

سر و شرح طنوی

مولانا جلال الدین محمد طنوی

نویسنہ

بنام خداوند یگانه

دفتر پنجم مثنوی مثنوی هو لوی

۱ - شه حسام الدین که نورستار گمان عالم مثنوی است میخواند
 که سفر پنجم این مثنوی را شروع کنیم ۲ - حسام الدین ای نور خدائی
 ای رادمرد ای کسیکه استادان صفارا استاد هستی ۳ - اگر خلق معجوب
 نبوده و زندگی آنها فاقد لطف نبود و اگر گلوی آنها برای فرو بردن لقمه
 مثنوی تنگ و ضعیف نبود ۴ - در مدح و تثنای تو داد معنی داده غیر این
 منطق ظاهری لب بنطق و بیان دیگری میگویم ۵ - ولی افسوس که لقمه باز
 را نمیتوان به گنجشک داد ناچار باید فقط بیک گفتار ظاهری قناعت کرد ۶ -
 شرح حال تو برای اهل جهان بمنزل غیب است و من آنرا چون راز عشق پنهان
 میکنم ۷ - حیف است که بازندانان عالم جسمانی مدح تو را بگویم من
 مدح تو را در مجمع روحانیان خواهم گفت ۸ - مدح عبارت از تعریف و
 شناساندن ممدوح و پرده برداشتن از روی او است ولی آفتاب از مدح و
 تعریف بی نیاز است ۹ - کسیکه خورشید را مدح کند در واقع خویش
 را مدح کرده است و بزبان حال میگوید که من چشم بینا و بی عیب و نقص دارم
 که خورشید را می بینم ۱۰ - و همچنین آنکه خورشید جهان را مذمت
 میکند خود را مذمت کرده و اعلام میکند که دو چشم من کور و تاریک است
 ۱۱ - تو کسی را که در عالم نسبت با آفتاب جهان تاب حسد میورزد معذور داشته
 و عفو کن ۱۲ - آیا او میتواند آفتاب را از دیده ها پوشاند ؟ یا مانع شود از
 اینکه اشعه حیات بخش خورشید افسردگی موجودات زمین را ببدل بنشاط
 و طراوت حیات نماید ؟ ۱۳ - آیا حسودان میتوانند از نور بیعت آفتاب
 بکاهند یا بجلال و عظمت او لطمه ای وارد کنند ؟ ۱۴ - کسیکه بجهان حسد
 برد آن حسد برای او مرگ جاودانی است ۱۵ - قدر بلند تو هر تراز حد درک
 عقول است و عقل اگر بغواهد بشرح قدر و منزلت تو بپردازد نرسدانی است که

خود را دانا بشمارد ۱۶. اگر چه عقل در این مرحله از بیان عاجز است ولی باید جنبش عاجزانه‌ای در اینجا بکاز برد ۱۷. زیرا که فرموده اند ما لایدرک کله لا یترک کله چیزیکه همه آنرا نتوان درک کرد نباید همه آنرا ترک نمود ۱۸. اگر چه نمیتوان طوفان ابرو و آبهای سیل را خورد ولی آب خوردن راهم نمیتوان بکلی ترک کرد ۱۹. آب در بارا نمیتوان خورد ولی بقدر تشنگی باید از آن نوشید ۲۰. اگر رازهای عالم الهی را بمیان نمی آوری لامجاله بوسیله قشر و پوست آن رازها و فهمها و در کهارا تازه کن ۲۱. نطق و بیان اگر چه در پیش تو قشر و پوست است ولی در پیش فهم دیگران مفر است ۲۲. آسمان امر چه نسبت بعرض در مرتبه بست واقع شده ولی نسبت بزمین بسی عالی و بلند مرتبه است ۲۳. پیش از آنکه تراز دسترس مردم دور شوی و از فوت فرصت دیدارت متأسف شوی و صف تو را میگویم تا بتورا یابند ۲۴. خلق در ظلمات وهم و گمان مستغرقند و تو نور حقی و جانهارا بحق مجذوب میکنی ۲۵. شرط ادب و تعظیم تو این است که این نور مقدس سرمه چشم این بی دیدگان گردد ۲۶. ای آنکه گوش شنوا داری اگر مثل موش کور اسیر ظلمت نیستی از این نور خدائی استفاده کن و در تاریکی دست و پائی بزنی ۲۷. آن سست چشمانیکه چو لانا نگاهشان در ظلمت شب است کمی میتوانند کرد مشعل فروزان ایمان طواف کنند ۲۸. کسیکه از نور دین نصیب نداشته و در تاریکی است در بند طلبیت بوده نکته‌های مشکل و تاریکی در مقابل ادراک او بوجود میآید که آنها را مهم بشمارد ۲۹. تا او تازو بود هنرهای خود را آرایش میدهد نمیتواند چشم خود را متوجه خورشید نماید ۳۰. او نمیتواند چون نخل شاخه‌های خود و آب آسمان متوجه کند و همواره چون موش در زیر خاکهای زمین سوراخها درست کرده و در آن زندگی میکند؟

تفسیر آیه کریمه *فخذاربعه من الطیر فصرهن الیک* «الخ (۱) > ۱- چهار صفت در بشر هست که عقل را بچار میخ کشیده و بار خاطر است > ۲- ای خورشید هوش تو خلیل وقتی بی او این چهار مرغ و چهار صفت راهزن را بکش > ۳- اینهارا بکش برای اینکه این مرغها مثل زاغ دیده عقل عاقلانرا بامنقار زده و کور میکنند > ۴- این چهار صفت تن آدمی مثل چهار مرغ حضرت خلیل است که کشته آنها جانرا از ایمان از دست داده است > ۵- ای خلیل خدا برای اینکه نیک و بد از دست آنها مستخلص شود آنانرا بکش تا باها از بند بیرون آیند > ۶- کل تو هستی و دیگران اجزاء تواند پای آنها را بکشای که پای آنها پای تو است > ۷- عالم بوسیله تو مبدل بمسکن ارواح پاک میگردد > ۸- چون این تن منزلگاه چهار صفت است که نام آنها چهار مرغ فتنه جو است > ۹- اگر میل داری که خلق زنده گمی جاودانی پیدا کنند سر این چهار مرغ شوم را بر ۱۰ و ۱۱ باز زنده گمی دیگری بآنها عطا کن که دیگر بعد از آن ضروری بحال خلق نداشته باشند > ۱۱- این چهار مرغ باطنی راهزن در دل خلق جای گرفته اند > ۱۲- اگر (آنها را کشته) و امیر دلهاشوی در این دوره خلیفه حق تو هستی > ۱۳- این چهار مرغ زنده راسر ببر و عمر ناپایدار را پایدار و سرمدی کن > ۱۴- این چهار مرغ مرغابی و طاوس و زاغ و خروس هستند که هر یک نمونه و مثال خلقی از اخلاق ناس هستند > ۱۵- مرغ آبی عبارت از حرص و خروس مثال شهوت و طاوس یعنی جاه طلبی و زاغ عبارت از منیه است که منبع امید و آرزو است > ۱۶- منیه یعنی چه؟ یعنی آن خلقی که امید و آرزو از او برمیخیزد و طمع دارد که همه واره

۱- این آیه در سوره بقره آیه ۲۶۲ است «قال فخذاربعه من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء ثم ادعهن باینک سمیا یعنی خداوند فرمود ای ابراهیم چهار مرغ بگیر و آنها را قطعه قطعه کرده نزد خود جمع کن پس از آن بالای هر کوهی جزئی از بدن آنها را بگذار پس از آن آنها را بخوان که سرعت نزد تو خواهند آمد .

باقوه و قدرت بوده و دارای عمر طولانی باشد ۱۷- مرغ آبی حرم است برای اینکه همیشه نوك منقارش در تر و خشک زمین در جستجوی دانه‌های زیر خاک است ۱۸- و کلموی او یکدم بیکار نبوده و از تمام احکام جز امر کلو (بخورید) (۱) نمیشنود!! ۱۹- مثل غارتگری که خانه‌ای را غارت کند زود زود انبان خود را پر میکند ۲۰- هر نیک و بدی را از دانه در وجه نغود در انبان خود جای میدهد ۲۱- برای اینکه مبادایاغی غارتگری برسد خشک و تر را بجوال خود ریخته و می‌شارد ۲۲- مثل اینکه وقت تنگ است و فرصت کم و او ترسان است و بدون ترتیب هر چه بدست آید زودتر زیر بغل خود می‌زند ۲۳- او بر سلطان و پروردگار خود اعتماد ندارد فقط نگر این است که مبادایک صاحب طمع دیگری برسد و از او این طعمه‌ها را بگیرد ۲۴- ولی مؤمن از اعتمادیکه بعبیات و زندگانی دیگر دارد و اعتقادیکه پروردگار خود دارد بامدار او باتانی هر چه را که میخواهد بر میدارد ۲۵- او از فوت وقت نگران نبوده و از اینکه دشمنی با او ظلم کند ایمن است زیرا که قهرش را نسبت بدشمن میداند . ۲۶- و از همقطاران خود نیز خاطرش جمع است که کسی مزاحم او نخواهد شد ۲۷- او عدل شاه را در جمع آوری چشم دیده است که کسی بکسی ستم نخواهد کرد ۲۸- بنا بر این شتاب و عجله ندارد و باتانی کار میکند و خاطر جمع است که قسمت او از دست نخواهد رفت ۲۹- صبر و شکیبائی داشته باتانی مشغول کار است و دارای یقین بوده و پاک دامن است ۳۰- آری تانی پر تور حمن و عجله و شتاب هیاهوی سپاه شیطان است . ۳۱- زیرا که شیطان آدمی را از فقر میترساند و جامه صبر را میدرد ۳۲ در قرآن این قضیه را بخوان که فرموده است شیطان شمار از فقر و مسکنت میترساند (۲) ۳۳- تا بطور بدی و زشتی بخوری و ببری نه

۱- کلو او اثر بوار میشوند ولی لاتسرفوارا فراموش میکند ۲ - آیه

۲۷۱ از سوره بقره: «الشیطان بهم کم الفرو یا مر کم بالفحشاء» یعنی شیطان پشما

و عده فقر میدهد و امر میکند که مرتکب زشتیها و گناهان شوید .

دارای مروت و نه تانی و نه نیکی باشی.

در سبب ورود این حدیث که الکافر یا کافر فی سبعة اعماء و المؤمن یا کافر فی معاء واحد (۱)

۱ - کافر با هفت شکم میخورد این است که دین و دل او باریک و لاغر شده شکمش بزرگ و فر به میگردد ۲ - جمعی از کفار میهمان پیغمبر شده وقت شام بمسجد آمدند ۳ - و گفتند ای کسیکه میهماندار ساکنین عالم بالا هستی ما امشب برسم مهمانی با اینجا آمده ایم ۴ - فضل و روشنی خود را بر ما بیفشان که مایینو باوده و از راه دور آمده ایم ۵ - آن دستگیر شاهان و بندگان رویاران خود نموده ۶ - فرمودای اصحاب من درون شاه از خوی و صفات بلکه از خود من پر شده است اینان میهمان هستند و شما آنان را قسمت کرده بمنازل خود ببرید ۷ - آری جسم هر لشگری از شاه پر شده و از این جهت بدشمنان جلال شاه شمشیر میزنند ۸ - تو شمشیری که میزنی بر اثر خشم شاه است و گرنه بپرادران خود خشمی در وجود تو نیست ۹ - بپرادر خود که بانو ضدیتی نکرده بر اثر انعکاس خشم شاه گرزده منی میزنی ۱۰ - شاه مثل جان است که لشکر از او پر شده او روحی است که چون آب در این جو پهاجریان دارد ۱۱ - اگر این آب که روح شاه است شرب بن باشد تمام جو بیبارها پراز آب شیرین و گوارا خواهد شد ۱۲ - چنانکه سلطانی دین پیغمبر اکرم فرمود که رعیت به دین شاه هستند (۲) ۱۳ - بالجمله هر يك از اصحاب حضرت یکی از آنها را مهمانی برد و یک نفر از مهمانان يك آدم شکم گنده ای بود ۱۴ - تنه بزرگی داشت که کسی او را نبرد و مثل درد بیاله در مسجد باقی ماند ۱۵ - آن یکی را حضرت بخانه خود بردند - پیغمبر هفت بز شیرده داشت ۱۶ - و برای اوقات مهمانی شیر آنها را

۱ - یعنی کافر (بر اثر حرص) با هفت روده میخورد و مؤمن باریک روده

(این حدیث نبوی است) ۲ - حدیث نبوی. «الناس علی دین ملوکهم»

در خانه میدوشیدند ۱۷- این مهمان که صفتی بر خود معروف که کنیه اش بو قحط و نامش اعوج این غز از طایفه ترك بود دوباره زنده شده است تمام نان و آشی که تهیه شده بود با شیر این هفت بزه را بنخورد ۱۸- تمام اهل خانه که میخوردند از شیر بز بخوردند از این برخوردار میمان خشمگین گردیدند ۱۹- مده خود را چون طبل از غذا انباشت و يك تنه قسمت هجده نفر را خورد ۲۰- وقت خواب با طایفه که بنا بود رفت و کینزک از غضبی که داشت دروا بروی او بست ۲۱- و از پشت زنجیر در را محکم کرد ۲۲- شخص کافر از نیمه شب شکمش تقاضای بیرون رفتن نمود و تا صبح بنمود بیچید ۲۳- و هر وقت خواست از رخت خواب برخاسته بیرون برود در رابسته دید ۲۴- هر حیل ای بکار برد نتوانست در را باز کند ۲۵- تقاضا بر تقاضا افزود و عرصه را بر او تنگ نموده متحیر ماند که چکار بکند ۲۶- بالاخره خود را بخواب زده خوابش برد و در خواب دید که در میان خرابه ایست ۲۷- چون خرابه در خاطرش بود منظره آن را در خواب دید ۲۸- خود را در خرابه خلوت دیده بخالی کردن شکم احتیاج مبرم احساس میکرد لذا در همانجا ریخت ۲۹- بلافاصله بیدار شده رخت خواب را بر از نجاست دیده مضطرب و غمگین گردید ۳۰- از نهادش بر آمد که رسوا شده و هیچ روپوشی برای کار خود ندارد ۳۱- گفت خواب من بدتر از بیداری است که آنطور میخورم و اینطور میریزم ۳۲- همانطور که کافران در روز قیامت و انبورا میگویند (۱) یعنی وای که هلاک شدیم او هم و انبورا و انبورا میگفت و فریاد میکرد ۳۳- و انتظار میکشید که کی صبح شده و صدای گشودن در بلند شود ۳۴- تا او چون تیری که از کمان رهانده بگریزد که کسی با او رو نشود ۳۵- بالاخره صبح شد و در باز گردید و او هم از این رنج و غم راهی یافت .

در حجره ۳ شادن مصطفی صلی الله علیه و آله بر مهمان و خود را پنهان

کردن تا خجل نشود

۱- صبح حضرت شخصاً آمده در راه را برای رفتن مهمان باز کردند ۲- باین ترتیب که پس از گشودن در خودشان پنهان شدند تا مهمان شرمسار نشود ۳- و بقیتهایی بدون اینکه کاشانده در را ببینند بآزادی برود ۴- حضرت با پشت يك ماهی پنهان شدند یادامن خدائی ایشانرا از نظر مهمان پوشانیده- بلى صبغة الله (۱) یعنی رنگ بی رنگی خداوندی گاهی برده بیچون در جلو چشم ناظر میکشد ۶- نادشمن را در پهلوی خود بینند البته قدرت خداوند قادر بیش از اینها است ۷- حضرت احوال شب او را میدید ولی فرمان خداوند مانع بود ۸- که پیش از آن کار مفتضحی که کرد در بروی او گشود از آن افتضاح جلوگیری کند ۹- حکمت خداوندی اقتضا کرده و امر آسمانی صادر شده بود که این مهمان خود را در آن حال افتضاح آمیز مشاهده کند ۱۰- ای بسادشمنیها که دوستی و یاری است و بسی خرابیها که آباد کردن است ۱۱- درختخواب را که آلوده بنجاست بود فضولی عمداً نزد حضرت آورده ۱۲- و عرض کرد ببینید مهمانان چه کاری کرده !! آن رحمة للعالمین خنده ای کرده ۱۳- فرمودند آفتابه بیارتانم آنرا خودم بشویم ۱۴- در این وقت هر يك از حاضرین عرض میکردند چه هم و جان ما فدای تو باد از برای خدا ۱۵- بگنارید این را ما بشوئیم این کار کار دست است نه کار دل و جان ۱۶- ای آنکه حق در باره تو فرمود لعنك (۱) یعنی

۱- کلمة صبغة الله در آیه ۳۲ سوره بقره آمده که میفرماید. صبغة الله ومن احسن من الله صبغة و نحن له عابدون (یعنی چون تعبد را صبغة میگویند) ممکن است در اینجا صبغة الله را بمعنی تعبد خداوندی گرفت که عبارت از ایمان است ولی مقصود مولوی از صبغه رنگ است باعتبار اینکه جسم را میپوشاند چنانکه هر عرض جوهر را و هر صورت معنی را و ماهیت وجود را ۲ - اشاره بآیه ۷۲ سوره حجر «لعنك انهم لفي سكرتهم يعمهون» یعنی بجان تو ای محمد (ص) که آنها در معنی غفلت خود سرگردان هستند .

تسم بجان تو و تورا جان خطاب کرده پس از آن تو را بگرسی خلافت خود نشاید ۱۷- ما برای خدمت تو هستیم اگر تو خدمت بکنی ما کی و برای چه هستیم ؟ ۱۸- حضرت فرمود میدانم ولی این کاریکه من میکنم ساعتی بیشتر طول ندارد و در این کار حکمتی هست که من شخصاً باید این کار را بکنم ۱۹- خدمه با خود گفتند که این فرمایش پیغمبر است منتظر باشیم تا معلوم شود که چه سری در این کار هست ۲۰- حضرت با کمال جدیت مشغول شستن بود این کار بامرحوق بودنه از روی تقلید یاریا ۲۱- دلش باو میگفت که این راتو شخصاً بشوی که در اینجا حکمت پنهانی هست .

در سبب رجوع کردن آن کافر بخانه مصطفی صلی الله علیه و آله در آن ساعت که مصطفی باین ماوث او را بدست خود میبست و خجعل شدن او و جامه چاک کردن و نحوه او بر خود و بر حال خود

- ۱- این کافر با خود بازو بندی داشت که یادگار باو داده بودند در بین راه دید که بازو بندش نیست ۲- با خود گفت که در حجره ای که دیشب بودم جامانده ۳- اگر چه شرمنده شده بود ولی حرص بود حرص بشرمش غالب آمد البتہ حرص ازدها است و چیز کوچکی نیست ۴- برگشت و عقب بازو بند رفت و در خانه حضرت آن حال را مشاهده کرد ۵- دید که حضرت با دست خود آن حدث را همی شوید ۶- بازو بند از یادش رفت و شوری بشرش افتاد بطوریکه گریبان چاک کرد ۷- با دو دست بسر و روی خود زده و سر را بر درو دیوار همبزد ۸- بطوری که از سرو بینیش خون جازی شده و حضرت بحال او ترحم فرمود ۹- نرماه ازد و مردم بگرداو جمع شدند و او میگفت ایها الناس حذر کنید ۱۰- بسر خود زده میگفت ای سر بره قتل و بسینه خود کوفته فریاد میزد ای سینه بی نور ۱۱- سجده میکرد و میگفت ای زمین ای که تو کل و من جزء تو هستم این جزء از تو شرمسار است ۱۲- تو که کل هستی در مقابل امر او خاضعی و من که جزء تو ام

فناالم و زشت و گمراهی: ۱۳- تو که کلی از هیت حق لرزانی من که جز نم
 همواره در خلاف و خود سری هستم! ۱۴- هر دم رو با آسمان نهوده میگفت
 بار الهام روی اینسکه باین قبله جهان روی آورم ندام ۱۵- چون لرزش
 اندام و طپش دلش از حد گذشت حضرت او را بکنار خود کشیده ۱۶-
 نوازش کرده تسکینش داده دیده مهرش را بگشود ۱۷- آری تا
 ابر نگرید کی چمن میخندد و تا طفل گریه نکند کی شیر دایه و مادر بجوش
 میآید ۱۸- طفل نوزاد میداند که باید گریه کند تا دایه مهربان متوجه
 او گردد ۱۹- و تو نیدانی که آن دایه ایگان کم اتفاق میافتد که بدون
 گریه بر ایگان شیر دهد!! ۲۰- فرمان ولیبکوا کثیراً را گوش کن تا
 شیر و فضل کرد کار بکام تو بریزد (۱) ۲۱- گریه ابر و سوز آفتاب همین
 دو عامل هستند که ستون زندگانی دنیا میباشند ۲۲- اگر سوز مهر و گریه
 ابر نبود کی جسم رشد نموده بزرگ میشد؟ ۲۳- اگر این تابش گرم
 خورشید و ریزش اشک ابر نبود کی چهار فصل سال منظم میشد ۲۴- اکنون
 که سوز مهر و گریه ابر کام جهان را شبرین کرده ۲۵- تو نیز آفتاب عقل
 را در روز ننگهدار و چشم را چون ابر به اشک فشان و ادا کن ۲۶- تو چون
 طفل کوچک چشم گریبان لازم داری کم این نان را با حرص و ولع بخور که
 این نان آبروی تو را برده است ۲۷- تنی که با هر گسو نو بوده در عیش و نوش
 باشد شب و روز از بر گسو نوای او بر گهای شاخه جان در حال ریزش و خزان
 خواهد بود ۲۸- بر گسو نوای تن بی برگی جان است هر چه زودتر باید از تن
 کاسته و بجان افزود ۲۹- بر طبق آیه شریفه «واقترضوا الله قرضاً حسناً»
 (۲) از بر گسو نوای تن قرض و صدقه بدهید تا در عوض در دل شما چمنها و

۱- اشاره بآیه ۸۳ سوره توبه: «فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً» بما
 کانوا یکبون یعنی (آنانکه از جهاد سر باز زدند) کم بخندند و زیاد بگریند بجای
 کارها بیکه کرده و گناهی که بدست خود کسب کرده اند ۱- سوره مزمل .

و سبزها برود ۳۰- قرض بده و از لقمه ننت کم کن تا مضه و ن حدیثه لاهین رات و وی خود را بتو نشان دهد (۱) ۳۱- تن اگر خود را از سر گین خالی کند از گوهرهای تجلیل و احترام برخوردار شد ۳۲- کسی که از این بلیدیهای دیوی پا کشد تن او از مضه و ن آیه شریفه و بیطهر کم بر خوردار میگردد (۲) ۳۳- شیطان تورا ترسانیده و میگوید همان نکن که پشیمان خواهی شد ۳۴- اگر بدن خود را با این هوسها بگذازی و لاغر کنی و بغضال ریاضت دادن بدین باشی بالاخره بغین خود بی برده و پشیمان خواهی شد ۳۵- این غذا را بخور برای اینکه گرم است و مزاج تورا تقویت و معالجه میکنند و آن آشامیدنی را بیاشام برای اینکه نافع و علاج تو است ۳۶- این بدن مرکب تو است و بهر چه عادت دارد او برایش بهتر است ۳۷- عادت را ترک مکن که در سلامتی خلل وارد آمده در دماغ و دل صد گونه مرض پیدا میشود ۳۸- شیطان بست ملعون صد گونه از این قبیل تهدیدها افسانه وار بگوش خلق میخواند ۳۹- خود را در طبایب جالبینوس جلوه میدهد تا نفس بیمار تورا بفریبد ۴۰- و میگوید این کار درد و غم تورا درمان میکند و به آدم ابوالبشر در باره گندم خوردن همین سخن را گفت ۴۱- از این قبیل وعدو و وعیدها پیش میآورد تا لبهای تورا با آن آلتی که لویشه نام دارد بیند ۴۲- میدانی لویشه چیست ؟ لویشه چوبی است که بر آن ریسمانی حلقه وار بسته شده و نعلبند حلقه ریسمان را بلب بالای اسب بدنمل انداخته بطرف بالا میچسبد و باین وسیله اسب را از هر حرکت نامناسبی باز میدارد شیطان هم با افسوس نهایی خود با تو همین کار را میکند تا سنگ

- ۱- اشاره بعذیت نبوی است که معنی آن این است : برای مؤمن مقامی هست که هیچ چشمنی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بغاظر هیچ بشری خطور نکرده است . ۲- اشاره بآیه ۲۳ سورة احزاب : «انما یرید الله لیزهبنکم الرجس اهل البیت و بیطهر کم تطهیرا» یعنی خداوند میخواهد از شما اهل بیت ناپاکی را دور کرده و شمارا بهترین و وجهی پاک و پاکیزه نماید .

را در نظر تولد جلوه دهد ۴۳. او گوشهای تو را چون گوش اسب میگیرد و
 بطرف حرم و کسب میکشد ۴۴. نعلی از اشتباه پهای تو میزند تا در
 آن تو را از راه باز دارد ۴۵. نعل او این است که تو را در کارها مردد میکند
 در هر مورد میگوید چنین کنم یا چنان کنم این کنم یا آن کنم عزیز من
 بهوش آی ۴۶. و همان کار را بکن که پیغمبر خدا پسندیده نه آنرا که
 دیوانگان و بچهها کرده اند ۴۷. آری آن کار را بکن که برای نفس
 زحمت دارد که فرموده اند انما حفة الجنة بالمكاره یعنی بهشت بسختیها
 پیچیده شده است سختی است که کشت عمل تو را میرویانند ۴۸. شیطان
 از حیله و زیرکی صدافسون دارد که از دهها ابانسو نهیهای خود داخل جوال
 میکند ۴۹. تو عقل خود را با عقل یاری و رفیقی همراه کن و مضمون آیه
 «و امرهم شوری بینهم» بایار خود مشورت کن .

نواختن مصطفی صلی الله علیه و آله مهمان را و مسلمان
 شدن و تسکین دادن او را از اضطراب و ندامت

۱. بالاخره عرب کافر از الطاف حضرت رسول (ص) متعجب گردید
۲. عقل از سرش پرواز کرده در کار دیوانه شدن بود که دست عقل مصطفی
 از وی دستگیری نمود ۳. فرمود بطرف من بیا کافر بمحض شنیدن این
 سخن مثل کسیکه از خواب سنگین بیدار شود متوجه حضرت شده ۴. حضرت
 فرمود اینطرف بیانا را فریاد مکن با خود آی که در اینجا که من تو را میخوانم
 با تو کارها هست ۵. کافر از خواب کفر بیدار شده آب رحمت بروی خود
 زده سخن آمده عرض کرد ای که شاهد حق هستی بمن شهادت عرضه کن
 ۶. تا شهادت داده و بگذرم من از این هستی سیرم بروم و در آن دشت وسیع
 منزل گیرم ۷. مادر این دهلیز خانه قاضی قضا برای دعوی الست و بلی که در
 عالم ذر گفته ایم جمع شده ۸. چون در عالم ذر بلی گفته ایم اکنون در این
 عالم باید امتحان شویم و قول و فعل شاهد و امتحان ما است ۹. برای چه

باید در دهلیز خانه قاضی از شهادت دادن امتناع کنیم مگر نه ما باین عالم برای گواهی دادن (به یگانگی خداوند) آمده ایم ۱۰- ای گواه تا چند در تنگنای دهلیز قاضی حبس باشی صبح زود شهادت خود را ادا کرده آزاد شو ۱۱- تو را باین عالم آورده اند که گواهی داده و سر کشی نکنی ۱۲- و تواز لجاجتی که داری در این جای تنگ نشسته و لب و دست خود را بسته ای !! ۱۳- تو که شاهد هستی تا گواهی ندهی از این دهلیز خلاصی نخواهی داشت ۱۴- این گواهی کاریکدقیقه است گواهی خود را داده و اسب خود را بتازو کار آسانرا برای خود مشکل مساز ۱۵- این شهادت ممکن است در صد سال و یاد در یک ساعت داده شود این امانت را ادا کن و خود را از قید این عالم آزاد ساز .

در بیان آنکه اعمال نماز و روزه و حج و همه چیزهای برونی گواهیهاست بر نور اندرونی

۱- این نماز و روزه و حج و جهاد هم عبارت از گواهی دادن بعقیده و ایمان قلبی است ۲- و زکوة و هدیه و ترک حسد گواهی دادن بر باطن و صفات درونی انسان است ۳- چنانکه خوان گستردن و مهمانی کردن برای این است که عملاً بیهمان بگویی که من باشم در عالم صدق و راستی هستم ۴- هدیه و ارمان و پیشکش گواه این است که بطرف عملاً میگوئی من تو را دوست میدارم ۵- هر کس که مالی را پیش میآورد معنیش این است که گوهری در باطن خود دارم ۶- این گوهری است از سخاوت یا تقوی که زکوة و روزه گواه آن است ۷- روزه گواهی میدهد که این شخص از حلال پرهیز کرده پس بدان که با حرام بیچو چه سروکار ندارد ۸- زکوة میگوید این شخص مال خود را بدیگری میدهد پس چگونه ممکن است از مال برادران دینی خود بدزدد ۹- اگر باطراری این دو گواه را بیاورند شهادتشان در محکمه عدل الهی جرح شده و مردود میگردد ۱۰- در این

موقع این شخص صیاد است و گواهی که آورده دمی است که گسترده و دانه نثار میکند کارش از روی رحم و جود نبوده بلکه برای شکار کردن است ۱۱- روزه گرفتن این شبیه به کمین کردن گربه است و میخواهد هوام را صید کند ۱۲- این شخص با کجی خود اقوام و طوایف را بسوء ظن دچار نموده و اهل سخا و روزه داران را بدنام کرده است ۱۳- و بالینکه این شخص رفتارش کج و بد است فضل خداوندی عاقبت از این عیبها پاکش خواهد کرد ۱۴- چون رحمت حق بر این غدر و بد رفتاری پیشی گرفته و نوری باو داده که از نور پدر روشنتر است . ۱۵- این بدی هارا که باعمال و کوششهای او مخلوط شده بالاخره خداوند خواهد شست و از خبطها و اورا غسل خواهد داد ۱۶- تا غفاری خداوند ظاهر شده و کار بد همه را عفو فرماید.

پاک کردن آب همه پلیدیها را و باز پاک کردن خدایتعالی آب را از پلیدی لاجرم قدوس آمد حق تعالی ۱- آب برای آن از آسمان فرود میآید که پلیدیها را از پلیدی پاک کند ۲- و بس از آنکه پلیدیها را شست خود نجس شده و حس آنرا مردود میکند ۳- باز خدایتعالی آنرا بصورت بخار بالا میبرد و آن آب آبها آنرا شست و میدهد ۴- سال دیگر باز همان آب پاک شده دامن کشان بزمین نزول میکند اگر بررسی که کجا بودی؟ خواهد گفت درد بای خوش و خوب منزل داشتم ۵- نجس رفتیم و پاک آمدیم از آسمان پاکی خلعت گرفته لانیاً بطرف خاک آمدیم ۶- همان ای پلیدیان سوی من آئید خوی من از خوی بزدان نصیب گرفته است ۷- زشتهها و پلیدیهای شما را پذیرفته و هر حقیرت را چون فرشته ای پاک میبخشم ۸- وقتی آلوده شدم باز بهمانجا میروم و باصل اصل پاکها رجوع میکنم ۹- در آنجا خرقه چرکین را کنده باز دیگر خلعت پاک بن عطا میکند ۱۰- کار او این و کلام من هم این است آری کار رب العالمین عالم آرا می است ۱۱- اگر این پلیدیهای ما نبود آب کی این مسافرت مجلل

رادار بود ۱۲- او کیسه‌های زرد و خنثه و در هر سو عقب مفلس میگرد
 ۱۳- تا بر هر گیاه رسته‌ای نثار کند و روی هر نشسته‌ای را بشوید ۱۴- و
 حمال و ار کشتی بی دست و پا را در دریاها بسر گرفته راه ببرد ۱۵- صد
 هزاران دار و دروی نهان است چرا که تمام دار و هادر عالم از او میروید ۱۶-
 چنان هر در دودل هر دانه در جو بیارها چون يك دار و خانه هم برود ۱۷-
 یتیمان زمین از او پرورش یافته و در خاک گرسنه بوسیله او صد گونه خورش
 ایجاد میشود ۱۸- و چون سرمایه پاکتی خود را از دست داد تیره و تار شده و
 مثل ماهها در زمین مات و مبهوت میشود ۱۹- و از درون دل خود ناله میکند
 که خداوند! آنچه بمن دادی بدیگر آن داده و خود کداماندم

استعانت آب از حق سبحانه و تعالی بعد از تیره شدن

۱- خداوند! سرمایه خود را بر سر هر پاك و پلید نثار کردم ای پادشاه
 سرمایه بخش بمن سرمایه بیشتری بده ۲- آنوقت است که به ابر امر میکند
 که او را بجای خوبی ببرد و به آفتاب فرمان میدهد که او را بخار نموده و بالا
 ببرد ۳- و آنرا براه‌های گوناگون میبرد تا بریای بی‌عده خود برساند ۴-
 مقصود من از این آب جان اولیای حق است که تیر گیهای شمارا شستشو
 میدهد ۵- که چون از بیوفائی ساکنین فرش تیره میشود بسوی پاکتی بخش
 هرش بر میگردد ۶- و از آنجا باز دامن کشان برگشته از پاکت‌های آن
 محیط نشانه‌ها می‌آورد ۷- چون رسول خدا از اختلاط باخاق کسل و خسته
 شده و باین جهت طالب سفر گردیده میگوید: ار حنا یا بلال، ما را از خستگی
 و ملالت راحت کن (۱) ۸- ای بلال خوش نوا که بانگ اذان تو چون
 هیاهوی شیبه اسبان لشکریان و چکاچک شمشیر مجاهدین خوش آهنگ
 است بالای ما ذنه رفته طبل رحیل بزن ۹- (آری موقع نماز رسید) و جان

۱- حضرت رسول (ص) در موقع جهاد بلال امر میفرمود که بالای

ماذنه رفته بوسیله اذان مسلمانان را بجهاد دعوت کند که با سفر بر بندند

بسیار رفته و بدن در حال قیام است برای همین است که در موقع رجعت از این سفر (الی الله و تمام شدن نماز) سلام میگویند ۱۰- اینکه ماسخن از آب به میان آوردیم از باب مثل است و مثل در کلام واسطه است و برای فهم عوام واسطه لازم است ۱۱- کسی کسی میتواند بی واسطه با آتش برود مگر اینکه سه ندر بوده و از رابطه و واسطه بی نیاز شده باشد. ۱۲- اول برای اینکه طبع را از آتش خوش داشته و از آن استفاده کنی باید حمام را واسطه قرارداد ۱۳- تو که نمیتوانی چون خلیل داخل آتش شوی حمام تو رسول است و راهنما و واسطه تو این آب مقدس است ۱۴- سیر شدن فقط از حق است ولی اهل طبع کسی ممکن است بدون واسطه نان سیر شوند ۱۵- لطف از طرف حق است ولی اهل تن جز با حجاب سبز و چمن با این لطف نخواهد رسید ۱۶ ولی اگر واسطه و حجاب تن از میان برخیزد چون موسی نور ماه از گریبان تو تابان خواهد شد ۱۷- این هنر شاهد آب هم هست که درون آن بر از نور خداوندی است.

گواهی فعل و قول بیرونی بر ضمیر و نور اندرونی

- ۱- فعل و قول گواهی ضمیر انسان هستند که از آنها میتوان بیاطن هر کس بی برد ۲- چون باطن تو بیاطن هر کس دیگر نمیتواند نفوذ کند باید از قول و فعل ظاهر بیاطن بی برد چنانکه برض درونی بیمار را از اندر او که در بیرون است تشخیص میدهند ۳- فعل و قول بمنزله همان اندر اریماران است که برای طبیبان جسم برهان تشخیص بیماری است ۴- ولی طبیب روح وارد جان شده و از آنجا وارد ایمان انسان میشود ۵- او احتیاجی بفعل و قول خوب ندارد آری از طبیبان روح بترسید که آنها جاسوس قلوب بوده و از دلها آگهی داشته از ضمیر شما با خبرند ۶- گواه فعل و قول را از کسی بجوی که چون جوی بدریائی اتصال دارد ۷- ولی آن عارفی که حدی ندارد و نورش تمام دشت و دمن را گرفته ۸- و حسن و جمال و جلال او

از شاهد دلیل و برهان فارغ است و از تکلفات جان بازی و سخاوت و هر فعل و قول دیگری نیازی است.

در بیان آنکه نور خود را از اندرون شخص منور ظاهر کند بر خلقان بی اهل و قول عارف افزون از آنکه بقول و فعل او ظاهر شود چنانکه آفتاب بلند شود بانگ خروس و اعلام مؤذن حاجت نیاید بی آنکه قولی و فعلی بیان کند گواهی دهد بر نور او

- ۱- عارف آن گوهر گرانبها که نورش عالمگیر شده از دلیل و برهان و واسطه بی نیاز و فارغ است ۲- پس نباید در شناسائی او از گواه فعل و قول جستجو کرد آنکه هر دو جهان از نورش چون گل شکفته شده چه احتیاجی بگواهی فعل و قول دارد ۳- گواهی و گواه چه فعل باشد یا قول یا هر دلیل و گواه دیگری برای این است که چیز پنهانی را آشکار کند ۴- عرض ظهور و بروز باطن جوهر است آنکه باقی است جوهر است و عرض از میان رفتنی است فعل و قول هم عرض هستند که باطن صفات و ملکات را آشکار میکنند که جوهر هستند ۵- زر را که بمعک میزنیم نشان آن در معک باقی نخواهد بود آنکه باقی است زر است که برای همیشه نیک نام خواهد ماند ۶- این نماز و روزه و جهاد هم باقی نمی ماند آن جان است که بنیکنامی باقی میماند ۷- جان این اقوال و افعال را نشان داد و جوهر خود را بر معک امر الهی سود ۸- و با این عمل بزبان حال گفت که ایمان و اعتقاد من صحیح است و این اعمال و اقوال هم گواه من است ولی باید دانست در گواه و شاهد ممکن است شبهه پیش آید ۹- باید این گواهان را تزکیه نمود زیرا که شاهد باید عادل باشد و تزکیه آن اخلاص است ۱۰- در گواه قولی باید لفظ کاملاً محفوظ باشد (یعنی شاهد جمله ای را که شنیده باید عیناً بدون کم و زیاد شهادت دهد) و در گواه فعلی باید زمان وقوع فعل معلوم باشد ۱۱- اگر گواه قول کج و غلط گوید شهادتش مردود است و اگر گواه فعل کج برود مردود است

۱۲- تو باید قول و فعلت با هم متناقض نباشد تا قبولات کنند ۱۳- اینکه در قرآن میفرماید ان سبک لنتی (۱) یعنی هر آینه کوشش و سعی شما را کف کند و مختلف است) مقصود همین است که شما کارها نان متناقض است روز میدوزد و شب باره میکند ۱۴- شهادت متناقض را کدام قاضی قبول میکند مگر اینکه او از لطف خود در باره شما حکم موافقی بدهد ۱۵- قول و فعل آشکار نمودن سردرونی است اینها متناقض وجودی شما را آشکار خواهند کرد ۱۶- اگر گواه تو تر کبیه و تعدیل شد شهادتش مقبول و گرنه محسوس و توقیف خواهد شد ۱۷- ای آنکه سر کشی میکنی تا تو ستیزه میکنی با تو در حال ستیزه خواهند بود چنانکه خدایتعالی میفرماید فاعرض عنهم و انتظر وانهم منتظرون (۲) یعنی ای محمد از کفار رو بگردان و منتظر فتح باش چنانکه آنها هم انتظار غلبه بر تو را دارند.

عرضه کردن مصطفی علیه السلام شهادت را بر آن مهمان خویش
 ۱- حضرت رسول (ص) ایمان را بهممان کافر خود عرضه نمود و او نیز پذیرفت
 ۲- همان شهادت را بر او عرضه کرد که همواره مبارک بوده و بند
 های بسته را میگشاید ۳- او ایمان آورد و حضرت فرمود امشب مهمان ما باش
 ۴- عرض کرد بخدا که هر جا بروم و هر کجا که باشم تا ابد مهمان توام
 ۵- من زنده کرده و آزاد کرده تو هستم و در بان توام و درد دنیا و آخرت بر سر
 خوان تو خواهم بود ۶- هر کس جز خوان تو بر سر خوان دیگری بنشیند
 بالاخره استخوان گلویش را خواهد درید ۷- هر کس بر سر خوان غیر تو برود
 شیطان با او همکاسه خواهد شد ۸- اگر کسی بی تو سفر کند شیطان همراه
 و همسفر او خواهد بود ۹- اگر در آن سفر بر اسب نجیبی سوار شود شیطان
 بر دیف او سوار است ۱۰- و اگر زوجه اش از او آستان شود شیطان در
 نسل او شریک است ۱۱- در قرآن است که حق بشیطان فرموده است در

اولاد و اموال ایشان شریک باش (۱) ۱۲- این مطلب را حضرت رسول (ص) با علمی علیه السلام جزء گفتگوهای مهم و نادر خود فرموده است ۱۳- آن مهمان عرض کرد یا رسول الله تو رسالت خود را چون آفتاب بدون ابر بکامل ترین درجه رسانیدی ۱۴- آنچه تو بمن کردی دو صد مادر نسبت با اولاد خود نکرده زنده گمی که تو بمن بخشیدی دم عیوی نسبت به عازر نکرده ۱۵- هازرا کز زنده شد باز مرد ولی جان از برکت لطف تو از دست اجل جان بدر برد ۱۶- آن شب هم همان عرب مهمان حضرت شد و موقع شام نیمه شریک بزرآ خورد و سیر شد ۱۷- باو الجاح کردند که از این نان مخصوص و شیر بخور گفت بخدا بدون تعارف سیر شدم ۱۸- هیچ تکلیف و تعارفی در کار نیست من اکنون از دیشب سیر تر شده ام: ۱۹- اهل خانه همگی در تعجب بودند که این چراغ بایک قطره روغن چراغ پر شد: ۲۰- آیا ممکن است خوراک مرغ کوچک ابابیل معده چنان بیای را سیر کند: ۲۱- مرد و زن با هم آهسته صحبت کرده و میگفتند که این بیلتن خوراکش بقدر خوراک بشه شده: ۲۲- بلی حرص و وهم کافری از میان رفت و از دها از قوت یک موری سیر گردید ۲۳- آن گدا چشمی کفر از او دور شد و غذای لذیذ ایمان جان او را فربه و قوی نمود ۲۴- همان که سیکه از بیماری جوع الاقر و پر خوری بخود می بیچید اکنون مثل حضرت مریم مبعوه بهشت می بیند (۱) ۲۵- میوه بهشت بجم او راه یافته و معده که او چون دوزخ هل من مزید میگفت اکنون آرام شده است

۱- آیه ۶۶ از سوره بنی اسرائیل دو شار کهم فی الاموال والاولاد یعنی شریک آنان شو در اموال و اولادشان ۲- اشاره بآیه ۳۶-۳۷ سوره آل عمران «کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا» یعنی هر وقت که زکریا نماز گاه مریم وارد میشد در نزد او خوردنی میدید

بیان آنکه نور که غذای جان است غذای جسم او ایامی شود تا آنکه جسم یار شود جان را که «اسلم شیطانی علی یدی» (۱)

۱- ای کسیکه از ایمان نقطه بلفظ گرفته قناعت کرده ای بدان که ذات ایمان بلك غذای لذیذ و نعمت بزرگی است ۲- اگر چه او غذای جان و نظر است ولی جسم هم از آن نصیبی دارد ۳- اگر شیطان جسم آنرا تناول نمی کرد حضرت رسول (ص) «اسلم شیطانی بیدی» نمی فرمود ۴- شیطان اگر از آن طعام و قوت لذیذی که مرده را زنده نمی کند بچشد چگونه ممکن است مسلمان شود؟ ۵- شیطان عاشق دنیا و از غیر او کور و کراست عشق دیگری باید که عشق دنیا را از میان ببرد ۶- وقتی از نهانخانه یقین غذای غیبی چشید کم کم عشق او از دنیا بر ریزد به عالم دیگر می پیوندد ۷- ای که هر یص شکم هستی باین طریق بالا رفته کم کم از بستنی عشق دنیا به نهانخانه یقین منتقل شو که راه مستقیم این است که غذای جسمانی را بقدری ایمان تبدیل کنی ۸- ای که قلب تو بیمار است به علاج بکوش و تدبیر علاج این است که مزاج را تبدیل نموده از مرتبه جسم به مرتبه جان بالا روی ۹- ای که محبوس بوده و در گرو خوراکی هستی اگر زحمت از شیر باز گرفتن را تحمل کنی و بتوانی از خوراکیهای لذیذ دست برداری بزودی از این محبوس نجات خواهی یافت ۱۰- بی شبهه در گرسنگی طعامها هست تو که از گرسنگی گریزانی آنرا در یاب و با آنچه در او است امیدوار باش ۱۱- چون چشم بیابا نور تغذیه بفرشتگان ناسی کن آنوقت است که میتوان بنوبهترین انسان خطاب کرد ۱۲- چون فرشتگان تسبیح خداوندی را غذای خود کن تا از سختی ورنج رهایی یابی ۱۳- جبرئیل که مردار نمی خورد کی نیرو و قوتش از کرکس کمتر است

انتظار کردن اهل تن غذای روح را و لرزیدن ایشان بر غذای خسیس

- ۱- در عالم خوانی گسترده و سفره رحمتی پهن کرده اند ولی این سفره عالی از چشم بست فطرتان پنهان است ۱۱- ۲- اگر جهان تبدیل بیافخ بر زمین شود قسمت مار و مور همان خاک است ۳- آنها که متشان خاک است زیرا هستند تو که میر و آقای عالم وجود هستی چرا چون مار خاک میخوری؟
- ۴- گرمهای کوچک در میان خاک میگویند کسی چنین حلوائی که مام میخوری نخورده ۵- گرم سرگین در میان نجاست نقلی جز همان قائل نیست

مناجات

- ۱- بارالها از این سخن نصیبی بماداده و آنرا چون حلقه آویزه گوش ما قرارده ۲- گوش ما را بگیر و در حلقه سرخوشانی بکشان که از شراب وصل تو مینوشند ۱۳- خداوند ایوبی از آن عالم بیمار ساندی پس آن مشکگ را پنهان مکن ۴- ای کسیکه همه بتو پناه میبرند توئی که عطای خود را از مردوزن دریغ نداری ۵- ای که دعایان کرده اجابت میکنی و هر دم صد در رحمت بروی دل باز میکنی ۶- چند حرف رقم زده و صورتی از صنیع خود نقش کردی که دلهای چون سنگ از عشق آن صورت چون موم نرم گردید ۷- نون ابرو و صداد چشم و جیم گوش را چنان نوشته و نقش کردی که فتنه صنایع عقل و هوش گردید ۸- ای ادیب خوش نویس از این حروف تو عقل باریک بین گردیده پس نسخ نویسی کرده باریک بینی او را نسخ کن ۹- و در خور هر فکری که بدم مربوط است و از عدم برضه میرها وارد میشود هر دم خیال خوشی رقم کن ۱۰- طرفه حروفی که بر لوح خیال چشم و ابرو و خط و خال نقش کرده است ۱۱- من بر عدم شیفته و از آن مست شده ام نه بر موجود چرا که معشوق عالم عدم باو فانرو رستار است ۱۲- و عقلها را متوجه آن شکلها نموده که خطوط آن اشکال را بخواند تا تدبیرها را بسط دهد

امثال لوح محفوظ و ادراک عقل هر کسی از آن لوح آنکه

امر و قسمت و مقدر هر روزه وی است همچون ادراک
 جبرئیل علیه السلام هر روزی از لوح محفوظ
 ۱- عقل هم مثل آن ملک مقرب (جبرئیل) از لوح محفوظ درسی
 میگیرد که متعلق بهمان روز است ۲- در عدم تحریرها بین که آشکار
 شده و سواد نوشته‌های او باعث حیرت سودائیان است ۳- هر کس به نخل
 خیالی شده و بسودای دست آوردن گنجی در کوشش و کنجکاری است
 ۴- یکی را خیالی مسلط شده و او را وادار کرده که به مدنها و کوهها رو
 آورده تحصیل ثروت کند ۵- دیگری را خیالی وادار کرده که برای بدست
 آوردن گوهر بدریاها فرورود ۶- یکی برای گوشه نشینی به کشت
 می رود و آن یکی بر اثر حرص بزراعت و کشت روی می آورد ۷- آن از خیالی
 راهزن و این از خیالی مرهم تنهای غم نه شده ۸- یکی احضار جن و پری میکند
 و دیگری با حکم نجوم مشغول است ۹- هر کس این روشهای مختلف
 خارجی را با رنگ خیال درونی خود مخالف میبیند ۱۰- این متعجب است
 که آن دیگری چه میکند و چه عقیده ای دارد و هر کس از شراب خیال خود
 چشیده و دیگری را نفی و انکار میکند ۱۱- اگر آن خیالات با هم ناجور
 نبودند چگونه روشهای بیرونی مختلف میشد؟ ۱۲- بلی چون قبله جانها
 نهان شده هر کس بخمال او رو بجانبی نمرده است .

تمثیل روشهای مختلفی همتهای غیظناگون با اختلاف تجری متحیران
 در وقت نماز قبله را بوقت تاریکی و تجری غیاضان در قعر بحر
 ۱- مثل آن قومی که در شب تاریک قبله را گم کرده و هر یک
 بطرفی نماز میخوانند ۲- وقتی صبح شده و کم به روی خود را نشان داد
 معلوم خواهد شد که کدامیک راه را گم کرده و از کعبه روگردانده اند
 ۳- یا مثل غواصان که در قعر آب هر یک به جله چیزی می چینند و بر میدارند
 ۴- و بامید گوهر از آنچه بدست می آوردن بره خود را بر می کنند ۵ وقتی

از قهر آب بیرون آمدند معلوم میشود که گوهر گرانها نصیب چه کسی شده ۶- و مرور بدهای خرد و کوچک قسمت کدام بوده و چه کسانی عوض گوهر سنگربزه و ریگ بدست آورده اند ۷- در روز حشر هم شما را اینطور امتحان می کنند و آفرین روز آشوبی است که رسواییهای ذلیل کننده در بردارد ۸- همچنین هر قومی در جهان چون پروانگان گردش می بریزند ۹- هر يك خود را با آتش زده گرد شمع خود طواف میکنند ۱۰- آری هر يك بغیال آتش موسی که از لهیب آن درخت خشک سبز و تر میگردد خود را با آتش میزنند ۱۱- فضیلت آن آتش را هر طایفه شنیده و هر شراره ای را گمان میبرند که او است ۱۲- وقتی صبح شد و نور ابدیت آشکار گردید معلوم خواهد شد که هر يك بگرد چه شمع طواف میگردند ۱۳- در آنوقت هر کس که از آن شمع مقدس برش سوخته آن شمع خدائی هفتاد پر باو عطا خواهد کرد ۱۴- ولی گروه پروانگان برشان سوخته و چشمشان دوخته و زیر شمع بد افتاده اند ۱۵- در آتش بشیمانی میسوزد و آه میکشد ۱۶- شمع باو میگردند من که خودم سوختم چگونه میتوانم نور از سوختن نجات دهم ۱۷- آری شمع او گریبان است که من سر سوخته چگونه دیگری را روشن توانم کرد ۱۸- پروانه میگوید که مرا ظاهر روشن فریب داد افسوس که دیر از باطن بد تو باخبر شدم .

در معنی آیت وافی هدایت «یا حسرتاً علی العباد»

۱- شمع خاموش شده و باده از میان رفته و دلبر از ننگ کج بینی ما افسوس میخورد ۲- سودها خسران شده و زیان بخش گردیده است و شکایت خود را بخداوند یگانه عرضه میدارد ۳- آفرین بر جانهای پاک اخوان الصفا که مسلم و مؤمن بوده و خدا را همی خوانند ۴- هر کس بسوئی رو کرده و این عزیزان بکسی رو آورده اند که بالاتر از سوی و جهت است ۵- هر عقابی از جانی بجائی پرواز میکند ولی این عقابهای فضای

عدم در لامکان جای گرفته اند. مانده مرغها و بوده و نه مرغ خانگی هستیم و دانه‌ها دانه بی‌دانگی است ۷. از اینجهت روزی ما فراوان است که قبا دوزی ما قبا در بدن هستی مادر نیستی است

سبب آنکه فرجی را فرجی نام نهادند از اول

۱- صوفی در موقه‌یکه بستنی افتاده بود از تاجر جبه خود را درید متعاقب این عمل فرجی برای او پیش آمده در کارش گشایشی پیدا شد ۲- جبه را که در دیده شده بود فرجی لقب دادند و این لقب از طرف آن مردیکه نجات یافته بود شایع شد ۳- آن لقب فاش شد و صافیش را شیخ برد و حرفش که در آن بود در طبع مردم باقی ماند. ۴- و بطور کلی هر نامی یک صافی و معنی خوبی داشته و اسم را مثل یک درد در میان مردم بجا گذاشته است ۵- آنکه گلخوار بود در را گرفت صوفی بدون درنگ بطرف صافی رفت ۶- و گفت البته این درد یک صافی دارد و از دلالت این درد دل میتواند بصافی پی برد ۷- در همان عصر و بستنی است و صافی آن بسر و گشایش است (۱) و صاف مثل خرما و ارده است ۸- عصر و بستنی همیشه بایسر و آسایش است پس مایوس مباش که از این مرگ بزنگی راه داری ۹- اگر صافی میخواهی جبه بشکاف تا از آن خلوص و صافی سر بر آوری ۱۰- صوفی آنست که صافی و خلوص طلب کند نه آنکه لباس صدف پوشیده و خیاطی نهوده لواط کند ۱۱- در نزد این ایمان اکنون صوفی بودن سوزن زدن است و لواطه و السلام ۱۲- بلی بر خیال آن صفا و نیکنامی و رنگ پوشیدن و پرده کشیدن و مستور داشتن خوب است ولی ۱۳- بآن خیالی که بیوی او بروی و باصل آن بررسی چنانکه گر به بیوی نان بسوی نان میرود ۱۴- دور باش غیرت همانا خیال است که چون گردی بگردسرا پرده جمال نشسته و مانع از دیدن او میگردد ۱۵- و هر جوینده را متوقف داشته و میگویدند راه نیست و هر

خیالی که پیش می آید باو میگوید که بزودی همین جا بایست ۱۶- مگر باز همان تیز هوش تیز گوش که جوشی از جیش نصرت خداوندی دارا باشد ۱۷- که از پرده های خیال گذشته پی شاه برود و از هر در بندی تیر شاه را بعنوان نشانی نشان داده و بگذرد ۱۸- البته هر کس که تیر شاه بعنوان نشانی در دست دارد راه یافته بمنزل میرسد .

فی المناجات

۱- ای خدای قدیم زوال من مادر راه تو عاجز بوده و در محنت هستیم
 ۲- بار الها دل سرگشته ما را تدبیر عطا کرده و این کمانهای خم شده را تیری عطا کن که به هدف رسد ۳- خداوند از آن جام پنهانی و از آن کاس الکرام (۱) که بخاک زمین ریختی ۴- از آن جرعه بر زلف و رخ خوبان نشانه ای رسید که اکنون شاهان جهان خاک را بهوای آن نشانیها همی لیسند و زلف و رخ خوبان را میپرسند ۵- جرعه حسن است که این خاک را زیبا نموده و تو با صد اشتیاق دل شب و روز آنرا میبوسی ۶- جرعه خاک آلود که اینطور دیوانه ات کرده اگر صافی باشد بین چه خواهد کرد ۷- هر کس پیش یک نفر خاکی جامه صبر دریده ؛ چرا برای اینکه جرعه ای از حسن بآن خاکی رسیده است ۸- جرعه ای بر ماه و خورشید و ستارگان بپرج حمل داده شده و جرعه ای بر عرش و کرسی و ستاره زحل بخشیده اند (که چنان نور افشانی میکنند) ۹- عجب جرعه باید گفت یا کیمیا که بر اثر آن فنا مبدل بیقامی گردد . ۱۰- اثر او با جدیت بجوی که لایمه الا المظهورون (۲) جز با کمان با او تماس پیدا نمیکنند ۱۱- جرعه ای از آن صافی بر زرو گوهرها زده و جرعه ای با شراب و نقل و میوه جات آمیخته

۱- اشاره باین شعر است: «شر بنا و اهر قنالی الارض جرعه و للارض

من کاس الکرام نصیب» یعنی نوشیدیم و جرعه ای هم بر زمین فشانیم آری زمین هم

از جام صاحبان کرم قسمتی دارد . ۲- این آیه در سوره واقعه است .

۱۲- و جرعه‌ای هم بردوی خوبان و زیبایان افشانده شده ۱۳- که تو لب و زبان بر او آشنا میکنی و آنرا میبوسی پس اگر آن صافی را بدون آمیخته بودن بغالت ببینی چه عالی خواهی داشت ؟ ۱۴- وقت مرگ که این جرعه صفا از کلوخ تن جدا میشود ۱۵- آنچه بجا میماند هر چه زودتر دفن میکنی که چنین حقیقت عالی با این چیز است چگونگی قرین بکدیگر شده اند ۱۶- وقتی جمال جان بدون این مردار تن جلوه گری کنند لطف آن وصال را قادر ببین نیستم ۱۷- ماه اگر اشعه سیمین خود را بدون این ابر تیره نشان دهد هیچ مخلوق عنصری و هیچ پادشاهی شرح آنرا نتواند داد ۱۸- آفرین بر آن مطبخ پر نوش و قند بکه پادشاهان کاسه لیس او هستند ۱۹- خوشا آن خرمن صحرای دین که هر صاحب خرمنی خوشه چین او است ۲۰- خوشا آن دریای عمر بی غمی که هفت دریا در مقابل آن قطره شبمی بیش نیست ۲۱- چون ساقی الست جرعه‌ای از آن بر سر این خاک شوره زار تیره پست ریخت ۲۲- آن خاک بجوش و خروش آمد و ما از آن جوشش بوجود آمدیم ای ساقی جرعه دیگر بریز که ما بسی سرد و بی جوشش شده ایم ۲۳- اگر ناله کردن بجلود دست بود من از نیستی ناله کردم و اگر بجانبود اینک از ناله کردن منصرف شدم ۲۴- این سخن بیان حال بط حرص پست و سرنگون است از خلیل اللہ یاد بگیر که این بط کشتنی است ۲۵- در این بط بسی خیر و شر هست ولی باز فوت سخنهای دیگر میترسم و بهمین قدر قناعت میکنم .

صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن ابراهیم خلیل علیه السلام او را

۱- اکثرن چند کلمه از طاوس دورنگ سخن بگوئیم . این مرغ برای نام و ننگ جلوه گری میکند ۲- تمام هست او مصروف بر این است که مردم را صید کند بدون اینکه از نفع و ضرر و خیر و شر آن آگاه باشد ۳- هینا مثل دام است که شکار میکند ولی نمیداند که مقصود از این کار چیست

۴- جای تعجب است که این دام بدون اینکه نفع و ضرری بحال او داشته باشد بیهوده شکار میگردد . ۵- ای برادر دوستانی گرفتنی باصداها نغردل دادی و دوست شدی پس از آنرها کردی ۶- از روز تولد کار تو این بوده که بوسیله دام دوستی مردم را صید کنی ۷- از اینهمه شکارها و کوششها و سروصداها که برای بدست آوردن آنها کردی بین اکنون چیزی داری و اینهمه که یافتی تار و پودی آزان دردست داری !! ۸- بیشتر روز گذشته و وقت تنگ شده و تو هنوز در پی صید مردم هستی !! ۹- یکیرا میگیری و دیگریرا از دامرها میکنی باز بسکی دیگر صید میکنی ۱۰- باز اینرا گذاشته در جستجوی دیگریرا هستی !! اینکار نوعینا مثل بازی کودکان است ۱۱- شب میرسد و در دام حتی يك شکار هم نیست و این دانی که گسترده ای جز در دسروز حمت برای تو نتیجه ای ندارد ۱۲- پس معلوم میشود که با این دام خودرا صید میگردی که اکنون مجبوس بوده و از لذت محرومی ۱۳- هیچ صیادا حقی در عالم پیدا میشود که مثل ما خود شکار خود گردد ۱۴- صید کردن عوام چون شکار خوک است که برای آن رنج فراوان باید برد و بالاخره گوشت او خوردنی نیست ۱۵- چیزیکه ارزش صید کردن دارد عشق است و بس ولی او کجا در دام کسی میگنجد ۱۶- مگر اینکه تو صید او شوی و دام خودرا رها کرده بدام او بیفتی ۱۷- عشق آهسته آهسته در گوشت زه زمه کرده میگردد و صید شدن بهتر از صیاد بودن است ۱۸- خود را نادان ننموده و افتخار کن از آفتاب بودن صرف نظر کرده ذره باش ۱۹- بر در من ساکن شده بی خانه شو دعوی شهمی نکن پروانه باش ۲۰- تا چاشنی زندگی را چشیده و در بندگی - لطافت بینی ۲۱- در جهان هر چه بنگری نعل وارونه است کسانیرا که بچهار میخ کشیده و تخته بند هستند لقب شاهی داده اند ۲۲- بسی اشخاص که دلتابدار در گلوی آنهاست و بالای دارند مردم گرد آنان جهم شده و میگویند سلطان تاجدار است ۲۳- مثل گور

کافران بیرونشان مزین و از اندرون بقهر خداوندی گرفتارند ۲۴- از بیرون آنرا گنج کشیدند. سفید و پاکیزه کرده و از پندار برده بروی باطن کشیده‌اند
 ۲۵- طبع مسکین تو با هنر و فنون گچکاری و مزین شده و مثل درخت موی نه بر گمی دارد و نه میوه‌ای .

در بیان آنکه لطف حق را همه کس داند و قهر حق را همه کس داند و همه از قهر حق گریزانند و بلطف حق در آویزان اما
 حجت‌عالی قهرهارا در لطف پنهان کرد و لطفهارا در قهر پنهان کرد نعل
 باز سونه و تلبیس و مکر الله بود تا اهل تمیز و بنظر بنور الله از حالی
 بینان و ظاهر بینان جدا شوند که « لیبواکم ایکم احسن عملا »

- ۱- درویشی بدر ویش دیگر گفت حضرت حق را چگونه دیدی ؟
- ۲- گفت خدایتعالی را بیچون دیدم ولی برای گفته‌گو ممکن است مثالی
- ۳- از سمت چپ او آتش دیدم و از طرف راست چون جوی و چشمه
- ۴- کونر ۴- در سمت چپش آتشی جهان سوز و در سمت راست جوی گوارای
- روح بغش ۵- گروهی دست بر آن آتش دارند و جمعی با آن چشمه کونر
- سرخوش و مستند ۶- ولی اینکار برای شقی و سعید بازی و از گونه بود
- ۷- هر کس میان شراره آتش میرفت از آب سر بر می‌آورد ؛ ۸- و هر کس
- بسوی آب میرفت آتش از میان آب سر میزد و میان آتش بود ؛ ۹- هر
- کس بطرف راست و آب زلال همی‌رفت در سمت چپ از میان آتش سر در
- می‌آورد ۱۰- و آنکه از سمت چپ آتش میرفت از طرف راست بیرون می‌آمد ؛
- ۱۱- کم کسی بود که از این‌ها از آگاه می‌شد و در نتیجه عده کمی خود را بر
- آتش میزدند ۱۲- جز آن کسی که بخت و اقبال یارش بود و آبر او گذاشته بآتش
- رفت باقی مردم رو بسوی آب می‌کردند ۱۳- لذت نقد را معبود خلق نموده
- و از این بازی مردم مغبون میشوند ۱۴- جوقه جوقه و صف بصف با حرص و
- شتاب از آتش گریخته بسوی آب رفتند ۱۵- و از آتش سر بر آوردند ای

بیهیبر از این معنی عبرت بگیر ۱۶- آتش بانگ میزد که ای احمدان گنج من آتش نیستم من آب قبول و با کیزه کننده ام ۱۷- ای بی نظر در اینجا چشم بندی کرده اند با غوش من بیا و از شر رنقرس ۱۸- ای خلیل اینجا نه دود هست و نه شراره و جز سحر و خدعه نمرود چیزی نیست ۱۹- اگر چون ابراهیم خلیل الله عاقل و فرزانه هستی آتش آب تو است و تو پروانه او هستی ۲۰- جان پروانه صدامیزند که افسوس کاش صد هزار برداشتم ۲۱- تابکوری چشم و دل نامحرمان همگی در این آتش هم سوخت ۲۲- جاهل از نادانی خود بحال من رجم میکنند ولی من بر اثر دانائی بحال او ترحم میکنم ۲۳- بخصوص این آتش که جان آنها است در این مورد کار پروانه بعکس کار ما است ۲۴- او نور میبیند و بانس میبرد ولی دل ما آتش میبیند و داخل نور میگردد ۲۵- این بازی از طرف خداوند مقرر شده تا معلوم شود چه کسی از طایفه خلیل است ۲۶- آتش را شکل آب داده و در آتش چشمه آب جاری ساخته اند ۲۷- یک نفر ساحر قدحی از برنج را آورده با فن سحر در میان مجلس هر دانه از برنج را تبدیل بکرم میکند ۲۸- ساحر خانه را از دم سحر خود پر از کژدم نمایش میدهد در صورتیکه کژدمی در کار نیست ۲۹- وقتی جادو صد گونه از این چیزها نشان میدهد بین که دستان جادو آفرین چه خواهد بود ۳۰- بر اثر سحر خداوندی عده بیشماری از مردوزن بچه جاه طلبی افتاده اند و این کار با میل و اختیار بوده و ریسمانی هم برای رفتن بچادر کار نبوده ۳۱- ساحران بنده و غلام او بودند که چون مرغ صموه بدام افتادند ۳۲- در قرآن بخوان و ببین که سحر حلال چه بوده و مکرهای مهمی که چون کوه بودند چگونه سرنگون گردیدند (۱) ۳۳- من فرعون نیستم که بطرف آبهای نیل بروم

۱- اشاره بآیه ۴۷ از سوره ابراهیم: «وقدمکروا مکرم و عندالله مکرم و ان کان مکرم لتزول منه الجبال» یعنی آنها مکر خود را بکار بردند و مکر آنها

من خلیلم و بآتش میروم ۳۴- این آتش نیست بلکه آب گوارا است آن یکی است که بر اثر جادو آب آتشین است ۳۵- پس آن بیخبر بزرگوار چه خوش فرمود که يك ذره عقل بهتر از روزه و نماز است (۱) ۳۶- چرا که عقل جوهر است و روزه و نماز عرضند و این هر دو برای آن واجب شد که عقل را کامل کند ۳۷- و آن آینه را جلادهد چرا که طاعت سینه را صفا بخشیده کدورت ضمیر را از میان میبرد ۳۸- اگر آینه فاسد باشد صیقل خیلی دیر اورا جلاد میدهد ولی آن آینه بر گزیده ای که فطانت و زیرکی او فوق العاده باشد صیقل کمی که داده شود برای او کافی است.

تفاوت عقول در اصل فطرت خلافی هستند که ایشان میگویند در اصل عقول جزوی برابرند این افزولی و تفاوت از تعلم است و ریاضت و تجربه

۱- تفاوت مراتب عقول از زمین تا آسمان است ۲- عقلی هست که چون قرص آفتاب نور افشانی میکند و عقل دیگری هست که نورش کمتر از ستاره زهره بلکه کمتر از ضعیف ترین ستاره است ۳- عقلی چون ستاره روشن و عقلی چون چراغ افروخته است ۴- وقتی ابراز جلو عقل کنار برود نور خدایینی در آن ظاهر میگردد ۵- عقلهای خلق انکس عقل اوست و عقل او چون مشك و عقل خلق چون بوی مشك است ۶- عقل کل و نفس کل همانا انسان کامل و مرد خداست عرش و کرسی را گمان مکن که از او جدا هستند ۷- ذات پاک مرد خدا مظهر حق است خدا را از او بجوی نه از غیر او ۸- عقل جزئی عقل را بدنام نموده و کام گرفتن از دنیا باعث ناکامی مرد گردیده ۹- یکی از صیغه

نزد خداوند است (از خدا پنهان نیست) اگر چه مکر آنها طوری باشد که کوهها را از میان ببرد

شدن حسن صیادی را دید و آن یکی از صیادی غم صید شدن حاصلش
 گردید ۱۰- آن از خدمت کردن نازم خدمومی پیدا کرد و این از مخدوم
 بودن از عزت برکنار شد ۱۱- آن از سلطنت فرعونى در آب غرق شد و
 این سبطى از اسارت به مقام ارباب رسید ۱۲- این بازی بازی معکوس
 است که فرزین سخت در بند افتاده کم حيله کن و تدبير بکار بر
 که کار با بخت و اقبال است ۱۳- کم حيله گری کن که غنى کمتر ممکن
 است که حيله گر را بخود راه دهد ۱۴- اگر حيله میکنى در راه خدمت
 بمردم بکن نادریك امتى نبوت پیدا کنى ۱۵- حيله اى بکار بر که
 از حيله خودت رفتى با بى و از حسد خلاص شوى ۱۶- حيله اى بکار بر
 که کمترین بنده شده به کمى بیفتى تا فزولى با بى و بزرگ شوى ۱۷-
 اى گرگ کهن چون روباه ضعیف و ناتوان باش ولى حيله گری نکن
 و هیچ بفکر آقائى نیفت ۱۸- ولى چون پروانه خود را بر آتش زده
 برای اجر و مزد کیسه مدوز و پاکباز باش ۱۹- زور راها کرده
 زارى اختیار کن که رحم همیشه متوجه زارى میشود ۲۰- اگر زارى
 کنى رحم او را خواهى یافت رحم او را باید در زارى خود جستجو
 کنى ۲۱- زارى کن زارى شخص مضطر که تشنه معنوى است ولى
 زارى که سرد بوده و باسوزدل همراه نباشد از آن گمراهان است ۲۲-
 گریه برادران یوسف حيله و مکر است چرا که درونشان پر از حسد
 و بیماری است .

حکایت آن اعرابی که سنگ او از سر سنجی میمرد و انبان او پر
 نان و بر سنگ فوج میگرد و شهر میگفت و میگریست و بر سر و رو
 میزد و درفش میآمد لقمه‌ای از انبان بسنگ دادن
 ۱- عربى سگش از گرسنگى میمرد او گریه میکرد و میگفت ۲-
 من بی تو بعد از این چگونه میتوانم زندگى کنم ۳- رهگذرى گریه

اورا دیده گفت این گریه وزاری تو برای چیست ۱- ۴- گفت سگی داشتم
 که خیلی خوب سگی بودا کنون میان راه دارد میمیرد ۵- روز برایم شکار
 میکرد شب با سبانم بودا و شیر بود نه سگ ۶- گفت بیماریش چیست مگر
 زخمی شده؟ گفت نه از گرسنگی میمیرد ۷- گفت در این رنج و مصیبت
 صبر کن که خداوند صبر کننده را عوض میبخشد ۸- پس از آن گفت
 ای آزاد مرد این انبان پر چیست که در پشت خود داری ۹- گفت این
 نان و توشه راه و طعام من است که برای قوت خود همراه دارم ۱۰- گفت
 پس چرا باین سگ نمیدهی؟ گفت آخر تا این اندازه او را دوست ندارم
 ۱۱- نان در این راه بدون پول دست نمیا بدولی اشک چشم فراوان است
 ۱۲- گفت خاک بر سرت ای مشک پر باد که لب نان دریش تو بهتر از اشک
 است ۱۳- اشک خون است که غم آنرا تبدیل باب میکند آن خون فاسد
 بپهوده ارزش خاک هم ندارد ۱۴- او چون ابلیس خود را کلاخوار و بی مقدار
 نمود البته قسمتی از این کل هم پست و بی مقدار است ۱۵- غلام همت کسی
 هستم که وجود خود را جز بآن پادشاه با جو و فضل نفروخت ۱۶- او است
 که چون گریه کند آسمان میگرید و چون جمالده چرخ یارب یارب میگوید
 ۱۷- من غلام همت آن کسی هستم که بجز کیمیا بچیزی سر نمیخواهاند
 ۱۸- دل و دست شکسته خود را بدعا بر آر که فضل خداوند سوی شکسته
 میرود ۱۹- اگر میخواهی از این چاه تنگ تاریک آزاد شوی بی درنگ
 بسوی آتش برو ۲۰- مگر حق را بین و مگر خود را رها کن ای فدای
 آنکه از مکرش مکر مکاران خجل است ۲۱- اگر مکر تو در مکر حق
 فانی شد که بینگاه عجبی نصیب تو خواهد شد ۲۲- که کمترین هدف این
 که این بقای ابدی است و تا ابد در عروج و ترقی خواهی بود.

در بیان آنکه هیچ چشم بد آدمی را چنان زیان ندارد که چشم
 پسند خویش مگر که چشم او مبدل شده باشد بنور حق که بی

یسمع ولی یبصرو از خوبستن بی خویش شده باشد در معنی آیه

کریهه ﴿وان یکادالذین کفرو﴾ الخ

- ۱ - چون طائوس فقط پروبل خود را مین و پپای خود بنکر تا چشم بد در کدین تو نباشد ۲ - که از چشم بدان کوه بملفزد شاهد آنرا مینخواهی
- آیه «یزلقونک» (۱) را از قرآن بخوان ۳ - حضرت رسول ص که چون کوه با عظمت پابرجا بود در میان راه صاف بی گل و بی باران از اثر چشم بد لغزید . ۴ - تعجب کرد که این لغزش از چیست؟! گمان ندارم که این لغزش هادی بوده و علتی نداشته باشد ۵ - تا آیه نازل شد و خبر داد که این لغزش بر اثر چشم بد بود ۶ - اگر غیر از تو بود همانندم از میان رفته شکار چشم بدنی گردید ۷ - ولی نگه‌مداری از طرف خداوند آمده تو را حفظ میکند و این لغزش هم که دیدی برای نشانی و آگاهی بود ۸ - تو بآن پیغمبرهالقدر و آن کوه با عظمت بسنگر و تو که چون برگه کاهی هستی ساز و برگ خود را عرضه نکن و مغرور نشو ۹ - یا رسول الله اشخاص بد چشم گر کس را چشم زخم میزنند ۱۰ - از چشم بدشان شیر غران کله اش شکافته و مینبرد ۱۱ - شتر را چشم زده و غلام خود را عقب آن مینفرستد ۱۲ - که برواز بیه این شتر بغض غلام می رود می بیند که شتر در راه سقط شده ۱۳ - و شتر بان شتر را که در دویدن با اسب تیز پا همسری مینکرد به علت بیماری سر بریده است ۱۴ - بدون شك از حسد و چشم بد فلك مسیر خود را عوض میکند ۱۵ - آب نهان است و چرخ آسیا آشکارا مینگرد ولی در این گردش عامل اصلی آب است ۱۶ - دوای چشم بد چشم نیک است (که بانور الهی نظر میکند) چشم نیک چشم بد را زیر لگه فانی میکند ۱۷ - رحمت بر غضب سبقت دارد و چشم نیک نظرش نظر رحمت است در صورتیکه چشم بد از قهر و لعنت حاصل

۱ - اشاره بآیه ۵۱ سوره قلم : ﴿ وان یکادالذین کفرو لیزلقونک

با بصارهم لئلا سمعوا الله کرویقولون انه لمجنون» یعنی کفار وقتی قرآن را شنیدند نزدیک بود با چشم بد خود تو را بغلطانند و میگفتند که او دیوانه است .

شده ۱۸- رحمت حق بر هتاب و نغمتش پیشی گرفته و بهمین جهت است که هر پیغمبری بر خصم خود غلبه کرد ۱۹- زیرا که او نتیجه رحمت و دشمنش از نتیجه قهر زشترو شده است ۲۰- حرص که تشبیه به بط شده یکرشته از بدی است ولی خودبینی و خود پسندی و جاه طلبی صد رشته است حرص و شهوت چون مار است ولی منصب و جاه از ده است ۲۱- حرص بط ناشی از شهوت خوردن و جماع کردن است ولی در ریاست و جاه بیست چندان بدی لفته است ۲۲- در موقع رسیدن به جاه دم از خدای میزند البته کسیکه طمع بشرکت با خدا را دارد کمی بخشیده میشود (۱) ۲۳- لغزش آدم از شکم بود و از نمایل بزن ولی لغزش شیطان از تکبر و جاه طلبی بود ۲۴- این بود که آدم فوراً توبه و طلب بخشایش نمود و شیطان از توبه سر باز زده و براتراستکبار کار خود را خوب و به موقع دانست ۲۵- حرص شکم و جماع هم بد است و مثل این است که رگی از انسان درد بگیرد ولی منصب و ریاست چون او نیست بلکه مثل این است یکی از استخوانهای مهم بدن بشکند ۲۶- اگر ریشه و شاخه ریاست را شرح بدهم دفتر دیگری لازم است ۲۷- هر باسب سرکش را شیطان میخواهد نه آرا که در چراگاه میچرد و شهوت شکم دارد ۲۸- معنی لغوی شیطنت گردنکش بود و این صفت مستحق لعنت گردید ۲۹- صد نفر خورنده در گردیک سفره میکنند ولی دور ریاست طلب در عالم نمیکنجند ۳۰- ریاست طلب نمینخواهد که رقیبش در روی زمین باشد بعدیکه پس بر خود را میکشد تا شریکی در ریاست و سلطنت نداشته باشد ۳۱- البته جمله الملک عقیم را شنیده ای طالب سلطنت خویش و خویشاوندی را ترک میکنند از ترس اینکه کسی شریک ریاست و سلطنت

۱ - اشاره بآیه ۵۱ سوره نساء که میفرماید «ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء» یعنی خدای تعالی شریک قرار دادن برای او را هرگز نیامرزد ولی غیر از این از گناهان را میآمرزد .

او گردد ۳۲ - او عقیم است و فرزندى ندارد طبع آتش دارد که با کسی پیوند نمیگیرد ۳۳ - هر چه که مخالف طبع بیابد میسوزاند و میبرد و اگر چیزی نیابد خود را میخورد ۳۴ - فانی و هیچ شو تا از شر او خلاص شوی و کم از دل چون سندانش رحم طلب کن ۳۵ - وقتی هیچ شدی از سندان مترس و هر صبح از فقر مطلق درس بگیر (۱) ۳۶ - الوهیت ردا و لباس حضرت ذوالجلال است و هر کس غیر او آنرا بپوشد وبال جان او خواهد شد ۳۷ - تاج مخصوص او و کمر بندگی از آن ما است وای بر کسیکه از حد خود تجاوز کند ۳۸ - این بر طاوسی (خودبینی و حب جاه و ریاست) فتنه تو است که دهوی شرکت با خدا و ادعای قدوسی و تنزیه است .

قصه آن حکیم که دید طاوسی را که پر زیبای خود را میکند بمقتار و میانداخت و آن خود را کل و زشت میکرد از تعجب پرسید که دریافت نمیاید گفت میاید اما پیش من جان از پر عزیز تر است و این عدوی جان من است

- ۱ - حکیمی در دشتی گردش میکرد طاوسی را دید که پر خود را میکند ۲ - گفت ای طاوس چنین پر زیبایی را چگونه چنین بیدربخ همیکنی؟! ۳ - چگونه دلت میآید که این زیورهارا کنده و بدور اندازی؟! ۴ - پر تو از بس عزیز و نایاب است هر يك از آنرا میان ورق قرآن میگذارند ۵ - و برای باد زدن از پر تو بادبزنی میسازند ۶ - این چه ناشکری و بیباکی است؟ آیا نمیدانی که نقاش تو کیست؟! ۷ - یا میدانی و از روی ناز و ناشکری آنرا عمدتاً قطع میکنی؟ ۸ - چه بسا ناز که بسرحد گناه رسیده بنده را از چشم میاندازد ۹ - ناز کردن از شکر خوشتر است ولی کم شکر خانی کن که صد گونه خطر دارد ۱۰ - راه نیاز این ترین راه است ناز را بگذار و به نیاز پرداز ۱۱ - چه بسا ناز کنان پروبال پیدا کردند و بالاخره همان پروبال و بال آنها گردید

۱۲- خوبی نازا اگر چندی تو را بالا ببرد ترس نپایش تو را خواهد گذاخت ۱۳ - نیاز اگر چه لاغر میکند ولی بالاخره سپهر را چون بندر روشن خواهد کرد ۱۴- چون خدا از مرده زنده بیرون میآورد (۱) پس هر کس که مرده شد او بر سنگاری رسیده ۱۵ - بهیرنا آن زنده مرجع موات زنده‌ای از این مرده بیرون میآورد ۱۶ - چون او از زنده مرده بیرون میآورد از این جهت است که نفس زنده بسوی مرگه میشتابد (۲) ۱۷ - اگر زمستان شوی خواهی دید که چگونه از زمستان بهار بیرون میآورد و اگر شب شدی خواهی دید که چه سان شب را داخل روز میسازد (۳) ۱۸- نازمکن و این پر را مکن که این رفو بردار نیست ای که روی زیباداری از عزاروی خود را مضر اش که شبایسته نیست ۱۹- آن روئی که چون شمس در وسط آسمان درخشان است چنان روئیرا خراشیدن خطای محض است ۲۰- این روئیکه ماه از فراق او گریه کرد زخم ناخن زدن بچین روئی نشانه کفر است ۲۱- اگر روی خود را نمیبینی اقل این خوی لجوج خود را ترك کن .

در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه از فکر تهاشوش میشود چنانکه بر روی آئینه چیزی نویسی یا نقش کنی اگر چه پاك کنی داغی بماند و قصانی

۱- فکرهای متعلق بجهت زخم ناخن بر روی نفس مطمئنه بجا میماند

۲- فکر بد چون زهر ناک است که روی جان را در حال تفکر میخراشد ۳- سوتنا گره اشکالات را با فکر بگشاید بال زربن را کثیف کرده است ۴- فرض کن که فکر کردی و عقده را گشودی يك گره سختی را باز کرده‌ای که بر يك کیسه خالی زده بودند ۵- توازن با فکر خود گره

۱- اشاره بمضمون «بخرج الميت من الحي» ۲- اشاره بمضمون «بخرج

الحي من الميت» ۳- اشاره بآیه ۱۴ سورة فاطر : « و يولج الليل في النهار

و يولج النهار في الليل»

گشودی که پیرشدی اکنون فرض کن چند گره دیگر هم گشوده ای ۶-
 پیا گرهی را بکشا که بگلوی مامحکم بسته شده و او این است که نه بدانی
 خوشبختی تا بد بخت؟ ۷- اگر آدم هستی این اشکال را حل کن اگر دم گره
 گشاداری در این موضوع کار ببر ۸- فرض کن جوهر و عرض را کاملادانسته
 و حدود آن را معلوم کرده ای چه نتیجه دارد حد خودت را بشناس که ناچاری
 بالاخره باید آن را بدانی ۹- اگر حد خود را بدانی این حد گریز سماهی است
 که از آن به بیحد میرسی ۱۰- عمر خود را در بحث کردن منطقی موضوع و
 محمول صرف کردی و همه عمر بدون بصیرت صرف مسموعات و شنیده ها شد
 ۱۱- هر دلیلی که آوردی و هر مقدمه ای که چیدی بی نتیجه و بی اثر شد. باطل
 گردید امر باورنداری بخودت نگاه کن که چه نتیجه از آنها در تو پیدا شده
 ۱۲- تو دلیل آوردی که هیچ مصنوعی بی صانع نیست و از صنایع دین فقط
 بمصنوع بودن قناعت کردی و بهمان قیاس اقترا نی (۲) قانع شدی و در همان
 مقدمات ظاهری اهل منطق و قضایای مجازی عالم اسباب فرو مانده از مبدأ
 بکلی غافل شدی ۱۳- فیلسوف دلیل می تراشد و با همان دلایل و اسطرلاب
 میکند ولی صوفی صافی صافی بعکس او است ۱۴- این از دلیل میگردد و بسوی مدلول
 میرود و از حجاب براهین منطقی صرف نظر کرده ماورای حجاب را میجوید
 ۱۵- اگر برای فلسفی دو دلیل وجود آتش است ما بدون دو دلیل آتش خوش
 هستیم ۱۶- مخصوصاً این آتش که در نزدیکی و دوستی ما از دو دبیسی
 نزدیکتر است ۱۷- پس از سرخوان بر خاستن و به تعجیلات طعام لذیذ خوان
 بطرف دخان و دود مطبخ رفتن عین سیه کاری است .

در معنی حدیث لاره بانیة فی الاسلام

۱- بر خود را ممکن بلکه دل از این بر بر کن چرا که شرط این جهاد

۲- اشاره به تقسیم اول از قیاس که در علم منطق ذکر شده که
 قیاس را دو قسم کرده اند اول قیاس اقترا نی و دوم قیاس استثنائی که ما از
 شرح آن برای مراعات اختصار خودداری میکنیم .

(بانفس) داشتن دشمن است ۲- امر دشمن نباشد جهادی نیست اگر شهوت نباشد ترک شهوت معنی ندارد و اطاعت امر بیکه در باب ترک شهوت شده ممکن نخواهد شد ۳- اگر تو بچیزی مایل نباشی به ز رفتن بسوی او صبر از آن عمل نخواهند گفت اگر دشمن نباشد تو سپاه لازم نداری ۴- خود را اخته ممکن و رهیان مباش زیرا که عفت در گرو شهوت است بدون شهوت عفتی نیست ۵- اگر هوای نفس نبود نمی از هوا و جهاد بانفس امکان نداشت زیرا جنم با مردگان نتوان کرد ۶- فرموده اند از مال خود انفاق کنید پس باید کسب کنی زیرا که خرج بی دخل نمیشود ۷- اگر چه امر انفقوا (انفاق کنید) را بطور مطلق فرموده اند ولی تو اینطور بخوان که اکسبوا ثم انفقوا (کسب کنید پس از آن انفاق کنید) ۸- همچنین چون خدای تعالی فرمود که صبر کنید پس بایند تو بچیزی مایل باشی تا از او روی بر تافته و صبر کنی و از ارتکاب بآن خودداری و صبر نمائی ۹- پس امر کلو که میفرماید بخورید برای پیدایش دام شهوت است بعد از آن لاتسرفوا که میفرماید اسراف و زیاده روی نکنید برای عفت و خودداری از شهوت است ۱۰- اگر خوردن نباشد زیاده روی نکردن بی معنی است و بطور کلی اگر معمول به در پیش او نباشد معمول علیه ممکن نخواهد بود ۱۱- بالجمعه! شرط اصلی در اینک کسب از ارتکاب به گناه خودداری نماید و صبر کند این است که آن صبر برای او سخت باشد اگر در نج و سختی صبر را نداشته باشی شرط اصلی موجود نیست پس جزائی هم نخواهد داشت .

در بیان آنکه ثواب عمل عاشق از حق هم حق است

۱- آفرین بر آن شرط و خوشا آن جزای دلتواز جان فزا ۲- شادمانی و غم عاشقان و دستمزد و اجرشان فقط او است ۳- اگر غیر معشوق چیزی در نظر جلوه کند آن عشق نبوده و سودای بیهوده ای است ۴- عشق شعله ای است که وقتی افروخته شد جز معشوق هر چه هست آتش میزند ۵- عشق تیغ لارا

در کشتن ماسوی الله بکار انداخت بین که آخر بهمازلا چه باقی میماند ۶-
 فقط الا الله باقی ماند و باقی همه رفتند ای عشق شرک سوز شاد باش و شادزی ۷-
 اولین و آخرین هم او بود و شرک را فقط دیده احوال و کج بین گمان میگرد که
 میبیند ۸- عجب بامسگر جز عکس جمال او حسنی هست؟ مگر تن غیر از جان
 جنبشی دارد؟ ۹- تنی را که در جانش خلمی باشد اگر او را به غسل بگیری
 خوشی و شیرینی نخواهد داشت ۱۰- این را کسی میدانند که روزی زنده بوده
 و از دست این جان جان جامی گرفته است ۱۱- ولی کسیکه چشمش آن چهره
 زیباران دیده در پیش او جان عبارت از حرارت غریزی و بخار خون است ۱۲-
 کسیکه هم این عبدالعزیز را ندیده در پیش او حجاج هم عادل است ۱۳-
 کسیکه نبات مار موسی را ندیده گمان میکند ریسمانهای سحره فرعون هم
 مار زنده هستند ۱۴- مرغی که آب زلال شیرین نخورده بال و پرش را آب تلخ
 و شور تر میکند ۱۵- ضد را جز بزند نمیتوان شناخت کسیکه زخم رادیده
 التیام زخم را میفهمد ۱۶- دنیا پیش پیش آمده تا قدر اقلیم الست معلوم گردد
 ۱۷- وقتی از دنیا رها شده بآنجا رفتی در شکر خانه ابدیت شکر گزار خواهی
 بود ۱۸- آنوقت خواهی گفت که من در دنیا خاک بیزی و خاک بازی میکردم
 و از این جهان پاک گریزان بودم ۱۹- ای کاش اجل زودتر از این سراغ من
 میآمد تا عذابم در آن وحشتی که داشتم کمتر میشد

در تفسیر قول رسول صلی الله علیه و آله «مات من مات الا و تمنی
 ان یموت قبل ما مات ان کان برآلیکون الی وصول الابرء اجل وان
 کان فاجراً لیقل فمجورمه» (۱)

۱- حضرت رسول ص ۴ فرمود که هر کس مرد و از این خانه تن بیرون
 رفت ۲- از مرگ و انتقال بعالم دیگر متأسف نیست بلکه متأسف از این است

۱- یعنی کسیکه مرده نمرده است مگر اینکه پس از مرگ آرزو میکرده
 است که بیشتر از آن مرده باشد اگر نیکو کار باشد برای آن آرزو میکرده که زودتر
 بخیر و خوبی برسد و اگر بد کار باشد برای اینکه فسق و فجورش کمتر شده باشد

که چیزهایی از افوت شده و کوتاه و از کارهایی کرده است ۳- هر کس که میبرد آرزو میکند که کاش زودتر از این به عالم دیگر میرفت ۴- اگر بد باشد میگوید کاش زودتر می‌مردم تا کمتر بدی می‌کردم و اگر خوب و پاك باشد میگوید کاش زودتر با این عالم خوش و خوب می‌آمدم ۵- بد می‌گوید من بی‌خبر بودم و دم بدم پیرده‌های خود می‌افزودم ۶- اگر زودتر می‌مردم این حجاب و پرده من کمتر بود ۷- کمتر از حرس پرده بروی قناعت میکشیدم و از حجاب تکبر کمتر چهره خشوع و خضوع رامی‌وشاندم ۸- و همچنین کمتر بغل حجاب جو دو سزا و تلبیس پرده چهره و سجود می‌کردید ۹- بالاخره حکیم گفت ای طاوس آن بر بهشت آرا را ممکن و آن بر راه پیمان را بر زمین نریز .

پشیمان شدن آن حکیم از آن سوال بجهت گریه طاوس

۱- طاوس چون پند حکیم را شنید نگاه کرده و گریستن آغاز نمود
 ۲- چنان دردمندانه گریه و زوزه را سرداد که هر کس در آنجا بود بگریه افتاد ۳- همانکه می‌رسید برای چه بر خود را میکشی؟ بدون اینکه جوابی بشنود از گفته خود پشیمان شده و بگریه افتاد ۴- که من چرا فضولی کرده و این بر سش را نمودم و او داش بر غم بود و من غم او را تحریک کردم ۵- اشک‌های طاوس بر زمین میریخت و در هر قطره آن صد جواب گنجینه بود ۶- آری گریه از روی راستی بجان اتر کرده حتی چرخ و عرش را می‌گریانند ۷- عقل و دلم بدون شبهه عرشی و از عالم بالا هستند و این در حجاب عالم خاک‌کی زندگی میکنند

در بیان آنکه عقل و روح در آب و گل محبوسند همچو هاروت و ماروت در چاه بابل

۱- عقل و روح این دو گوهر پاك مثل هاروت و ماروت در چاه سه‌مناکی زندانی شده‌اند ۲- در عالم سفلی و شهوانی محبوس شده و در این چاه به ملت چرمی در بندند ۳- سحر و ضد سحر را بدان و نیکان از اینها تعلیم می‌گیرند ۴- ولی اول پند داده و میگویند حذر کن و سحر را از ما نیاموز و یاد نگیر ۵- ما

این سحر را برای ابتلا و امتحان شما تعلیم میکنیم ۶- در امتحان شرط است که شخص دارای میل و اختیار باشد و اختیار هم بدون قدرت و توانایی بر کردن آن کار ممکن نیست ۷- و میل ها چون سگهای خفته ای هستند که در آنها خیر و شر پنهان شده است ۸- تا قدرت ندارند مثل شاخه های هیزم دراز شده و خوابیده اند ۹- تا وقتی که مرداری پیدا شود آن وقت است صورت حرمس سگان دمیده شده و آنها را خبر میکنند ۱۰- وقتی در کوچه خره مرداری پیدا شد صد سگ خفته بیدار میشود (۱) ۱۱- حرمسها نیکه نهان شده بودند سر از گریبان بیرون آورده و میتازند ۱۲- موبوی هر سگی دندان میشود و در موقع حمله مشغول چنیا نندن میگردد ۱۳- سگهای نیم زیر بنشان حمله و نیم بالا غضب است و چون آتش ضعیف که از هیزم باو مدد میرسد ۱۴- شعله شعله از لامکان باو مدد هم میرسد و دو لایه پیش تا آسمان صعود میکند ۱۵- نزد این تن صد چنین سگ خوابیده و چون شکاری ندارند پنهانند ۱۶- با چون باز هائی هستند که با کلاه مخصوص چشم آنها بسته و در زیر پرده از عشق شکار همیسوزند ۱۷- وقتی کلاه از سرشان برداری و شکار ببینند پرواز کرده بر اطراف کوه گردش میکنند ۱۸- کسیکه رنجور است شهوتش فرو نشسته و همه نگرش این است که صحت یابد ۱۹- وقتی این رنجور نان و سیب و خر بوزه بینداز طرفی مزه آنها را بطرف خود میکشد و از سستی ترس ضرر او را مانع از نزدیک شدن بآنها میگردد ۲۰- اگر صبر کرد و از خوردن خودداری نمود این دیدن برفع او است و آن تهییج طبع برای او نافع است ۲۱- اگر صبر نداشته باشد ندیدن بهتر است مردی که زره ندارد هر چه تیراز او دور باشد بهتر خواهد بود .

جواب سئوال طائوس آن سائل را

۱- اشاره بحديث «الدنيا جيفة وطالبها كلاب» یعنی دنیا مرداری است

و طالبان دنیا سگها هستند .

۱- طاوس چون از گریه فراغت یافت رو به حکیم اموده گفت برو که توقف رنگ و بورامی بینی ۲- دیگر نه بینی و خبر ندازی که برای خاطر این بالها از هر سو صد گونه بلا متوجه من میشود ۳- بسی صیادهای بیرحم در هر طرف باشتیاق برهای من دام نهند ۴- تیراندازهای متعدد برای بالهای من بسویم تیراندازی میکنند ۵- چون نمیتوانم خود را از این فتنه و بلا و قضا حفظ کنم ۶- پس بهتر آن است که زشت و گریه شده در این کوهسار ایمن باشم ۷- این برها سلاح عجب و خود پسندی من است و خود پسندی هر کسیر ایلا مبتلا میکند .

بیان آنکه هنرها وزیر کیهان و مال دنیا هم چون پر طاوس عدو جان است
۱- برای هر شخص خاصی هنر باعث هلاکت است او بخمال دانه میرود و دام را در پی دانه نمی بیند . ۲- اختیار برای کسی خوب است که در تقوی مالک نفس خود باشد ۳- اگر خودداری و تقوی نباشد زنده که اسباب را از خود دور کرده و اختیار را رها کن . ۴- جلوه گاه من و اختیار من همین پرهایی زیباست پر را می کنم چرا که سر مرا بیاد میدهد ۵- آنکه صبر و خودداری دارد پر خود را نیست پنداشته و متوجه او نیست تا خود نمائی کرده و پر او را بشو و شوراندازد ۶- پس بر برای چنین کسی زبان ندارد او اگر بر خود را نکند اگر تیری بیاید سپر خواهد آورد ۷- ولی پر زیبا برای من دشمن خطرناکی است چرا که من از جلوه گری و عجب خودداری نتوانم کرد و صبر ندارم ۸- اگر صبر و خودداری را هر من بود کروفر اختیارم رو بفزونی همیرفت ۹- من چون طفل یا مثل مست هستم که نباید تیغ بدست من داد ۱۰- اگر من عقل با تجربه ای داشتم تیغ در دست من نشانه فتح و ظفر بود ۱۱- برای اینکه تیغ را جز در راه صواب بکار نبرد عقلی لازم است که چون آفتاب نور پاشی کند ۱۲- من که عقل نوران و صلاح را دارا نیستم چرا صلاح و شمشیر خود را بچاه نیفکنم ۱۳- آری من شمشیر و سپر را بچاه میاندازم

برای اینکه سلاح خصم من خواهد شد و بالاخره بدست دشمن خواهد افتاد
 ۱۴- چون زور و کمک و تکیه گاهی ندارم تیغ را دشمن از من گرفته بر سر
 خودم خواهد زد ۱۵- اگر روی این نفس بدخوی رانیوشم ضدیتی که با او
 دارم روی او را خواهم خراشید ۱۶- تا این به مال و کمال کم شده که تر بو بال
 آن گرفتار شوم ۱۷- و چون باین نیت بخراشم جرم نیست چرا که بازخم
 خراش این روی پوشیده میشود و باعث جلوه گری و خودپسندی نمیکردد
 ۱۸- اگر دل من خوی مستوری و عفت نفس داشت روی خوبم جز صفا و
 طراوت ظاهر نمیساخت ۱۹- چون در خود زور و فرهنگ و صلاح ندیدم
 به محض دیدن دشمن سلاح خود را شکستم ۲۰- تا تیغ من اسلحه او را کامل نکند
 و خنجرم و بال جان خودم نگیرد ۲۱- تار گد در بدنم میچنبد در حال گریز
 خواهم بود مگر فرار از خود کار آسانی است؟ ۲۲- کسیکه از غیری میگریزد
 وقتی از او دور شد آرام میگیرد ۲۳- من که هم خود دشمن بوده و خود از
 دشمن فرار میکنم تا بگذارم فرار کردن است ۲۴- کسیکه خصمش سایه
 او است نه در هند این است و نه در ختن

در صفت آن بیخودان که از شر خود و هنر خود ایمن شده اند که
 فایند در بقای حق همچون ستارگان که فایند روز در آفتاب و فانی
 را خوف آفت و خطر نباشد

۱- چون کسی بفقرو فنان رسید چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 دیگر سایه ندارد که از او بگیرد ۲- وقتی که الفخر فخری (۱) با فنامزین
 گردید و فقر الی الله بقنای الله منتهی شد چون زبانه و شعله شمع بی سایه خواهد
 شد ۳- آنوقت دیگر شمع سر تا پای بانه است و سر تا پای او شعله است و سایه
 بگیرد او گذر نخواهد داشت ۴- موم که مایه شمع بود از خود و از سایه بشعاع
 گریخت و برای کسی شد که شمع را ریخته و ساخته بود ۵- او گفت ای شمع
 من تو را برای فنان ریختم شمع گفت منم بقنا گریختم ۶- این شعاع فانی که

گفتیم برای مثال و فرض بود و مقصود شماع آفتاب فانی و عرضی نبود ۷-
 برای اینکه شمع چون در آتش کلی فانی شد و همگی سوخت نه دیگر اثری
 از او باقی میماند و نه نوری ۸- و آنچه تاریکی را از ایل میکند و آشکار است
 همانا صورت آتشی است که بهر دم قائم است ۹- بخلاف موم شمع جسم آدمی
 که در او هر چه موم جسم کم میشود نور جان افزون میگردد ۱۰- این شماع
 باقی و آنکه در شمع گفتم فانی است و شمع جان شعله‌رسانی دارد ۱۱- آن
 زبانه آتشی است که چون نور است و سایه فنا از وی دور است ۱۲- سایه ابر
 بزمن بیافتد و ولی ماه سایه ای ندارد ۱۳- بیخودی مثل بی ابر بودن است یعنی
 ابر همانا خودی انسان است بیخودش و تا چون ماه روشن و بی سایه شوی ۱۴-
 بازا اگر ابری بیایه نور میرود و از ماه خیالی در ضمیر باقی میماند ۱۵- از
 حجاب ابر نور ماه ضعیف شد و آن بدر کامل کمتر از هلال میگردد ۱۶- ماه
 از پشت ابر چون خیالی دیده میشود این ابر تن ما است که ما را خیال اندیش
 نموده است ۱۷- لطف ماه را اینگر این لطف هم از او است که گفت این ابرها
 دشمن ما هستند ۱۸- ماه در بالای آسمان در گردش است او از ابر و غبار
 فراغت دارد ۱۹- ابر دشمن و خصم جان ما است که ما را از چشم ما پنهان
 میکند ۲۰- پرده این ابر حوری را بیزال و بجزرا کمتر از هلال مینماید
 ۲۱- ماه ما را اعزاز و اکرام فرموده دشمن ما را دشمن خود خواند ۲۲- ابر
 اگر تابش و روشنی ای دارد از ماه است و هر کس ابر را ماه گمان کند گمراه
 شده است ۲۳- نور ماه چون با ابر تابیده از اثر ماه روی تازیك بر مبدل شده و
 روشن مینماید ۲۴- اگر چه هر ننگ ماه است و روشنی دارد ولی آن نور ماه
 در ابر عاریه است ۲۵- چنانکه روز قیامت آفتاب و ماه معزول شده و چشم
 باصل روشنی مشغول میشود ۲۶- تا معلوم شود ملك کدام و عاریه کدام است
 و این سرای فانی از دارالقرار تمیز داده شود ۲۷- ای مادر مهر بان چندین وزی
 بادایه عاریه بسر بردیم اکنون تو تو ای مام مهر بان ما را بسکنار خود بگیر ۲۸-

بر من ابراست و حجاب است و کثیف و از انعکاس لطف حق لطیف شده است
 ۲۹- من پر را بانام حسنی که دارد در این راه بر میکنم تا حسن ماه را هم از خود
 ماه بیینم ۳۰- من دایه نمیخواهم مادر خوشتر است من موسوم دایه من همانا مادر
 است ۳۱- من لطف خدای خود را از واسطه نمیخواهم که این رابطه واسطه
 باعث هلاکت مردم شده ۳۲- مگر این که ابری خوی ماه گرفته و متمصف بنام
 صفات او شود تا حجاب روی ماه نگردد ۳۳- صورتش دیده شود ولی چون جسم انبیا
 و اولیاء در وصف لا بوده و از میان رفته فانی شده باشد ۳۴- البته چنین ابری
 حجاب نخواهد بود بلکه او است که حجاب را پاره کرده و شاهد مقصود را
 بالهین مینمایاند ۳۵- چنانچه شاید دیده آید که در صبح روشنی باران میبارد
 ولی ابری در بالا دیده نمیشود ۳۶- در این موقع ابر هست ولی صفت ابر بودن
 از آن زایل شده است آری تن عاشق با صبر و استقامت اینطور میشود ۳۷- تن
 است اما تن بودن او گم شده او تبدیل شده و رنگ و بو و خواص جسم از او رفته
 است ۳۸- پردنبال صید غیر میرود و آنچه برای من است مستور و پنهان است و
 ستون تن هم خانه شنوائی و بینائی است که آنچه در این عالم است میشوند
 و می بینند ولی بآن لطیفه سر به راه ندارند (این شعر محل تأمل است)
 ۳۹- پس نیکمندی پر و جان فدا کردن برای صید کردن غیر کفر مطلق
 و ناامیدی از خیر و خوبی است ۴۰- مثل قند پیش طوطیان مرو بلکه زهر
 باش و از ضرر این شو ۴۱- در بند خوشامد گویی و تمجید دیگران نباش
 و خود را در جلوسگان مردار کن ۴۲- خضر برای آن کشتی را شکست
 که از دست غصب کمدگان کشتی در امان باشد ۴۳- الفقر فغری برای آن
 کلام بزرگی است که بر اثر آن از امامان میگریزم و به پناه غنی مطلق
 میروم ۴۴- گنج پارا برای آن در خرابه پنهان میکنند که از حرص عمارت
 کنندگان این باشد ۴۵- اگر نمیتوانی بر خود را بکنی برو خلوت نشین باش
 تا بیهوده خود و عمر و زندگیت صرف این و آن نشود .

در بیان آنکه ماسوی الله هر چیزی همه آکل و ما کول است همچون آن مرغی که قصد صید ملخ میکرد و بصید ملخ مشغول می بود و غافل بوه از بازگرسنه که از قفای او قصد صید او داشت اکنون ای آدمی صیاد آکل از صیاد و آکل خود ایمن مباش اگر چه نمی بینش
 بنظر چشم بنظر دلیل عبرتش می بین تا چشم سر باز شدن
 ۱- تو چون هم خود لقمه و خوراک دیگری و هم خود لقمه خواری پس بهوش باش که آکل و ما کولی ۲- مرغی سر گرم شکار گرم بود گر به از اشتغال او استفاده کرده صیدش کرد ۳- او آکل و ما کول بود در موقع شکار از صیاد دیگر غافل بود ۴- دزد می خواهد متاع و مال التجاره شکار کند ولی داروغه و دشمنان دزد در دنبال شکار او هستند ۵- عقل دزد مشغول بدست آوردن ریشتمت و گشودن قفل در بوده و از پاسبان و آه سحر گاهی صاحب رخت غافل است ۶- او غرق سودای خود می باشد و از آنکه او را جستجو میکنند بکلی غفلت دارد ۷- اگر علف و گیاه آب زلال می خورد معده حیوان هم برای چربیدن در پی او است ۸- آری آن گیاه آکل و ما کول است نه تنها آن گیاه بلکه همه جز خدا یعنی عالی هر آنچه هست آکل و ما کولند ۹- خدایتعالی بطعم و لایطعم است (۱) او خوردنی و خورنده نبوده گوشت و پوست ندارد ۱۰- آکل و ما کول کی از خورنده ای که در کمین او است ایمن خواهد شد ۱۱- جای امن ما کولان آن است که در دو عزا آنرا بطرف کسی جذب کند که او لایطعم بوده و متصف بصفات حق باشد ۱۲- هر خیالی را یک خیال دیگر می خورد و از میان می برد و همچنین هر فکری را فکر دیگر می خورد ۱۳- تو نمیتوانی از یک خیالی خود را برهانی یا بخوابی تا از آن خیال بیرون بروی ۱۴- فکر مثل زنبور و خواب تو مثل

۱ - اشاره بآیه ۱۴ سوره انعام. قل اغیر الله اخذولیا فاطر السموات والارض وهو یطعم ولا یطعم یعنی بگو آباغیر خدا را برای خود دوست بگیرم؟؟ در صورتیکه او آفریننده آسمان و زمین است و او است که می خوردند و روزی میدهد و خود نمی خورد و احتیاجی بخوردن ندارد .

آب است همانطور که اگر کسی برای رهایی از نیش زنبور میان آب برود تا از آب سر بر آورد زنبور بسراغ او میآید توهم تا از خواب بیدار شوی زنبور خیال برای نیش زدن حاضر است ۱۵- چند زنبور خیال پرواز کرده تو را اینطرف و آنطرف میبرد ۱۶- این خیال کمترین خوردن گان تو است خوردننده های دیگر را خدا می شناسد و بس ۱۷- هان از جمعیت خوردنده ها بگریز و بسوی کسی برو که گفت ما حافظ تو هستیم ۱۸- اگر نمیتوانی بسوی این حافظ بروی بطرف کسی برو که او را حفظ کرده اند ۱۹- دست خود را جز بدست پیرمسیار که دست او را حق دستگیری کرده و دستگیری او از حق است ۲۰- پیر عقل تو چون بانفسی که در پرده است قرین شده خوی کودکی گرفته است ۲۱- عقل کامل را با عقل خود قرین ساز تا آن خوی بد از سرش بیرون رود ۲۲- چون دست بدست او بدهی از دست آکلان رها خواهی شد ۲۳- آنوقت دست تو از اهل آن بیعتی خواهد شد که در باره او فرموده اند بیدالله فوق ایدیهم» (۱) دست خدا بالای دست آنهاست ۲۴- چون دست خود را بدست پیر دادی همان پیر حکمت که حکیم و خبیر است ۲۵- دست خود را به پیغمبر داده ای زیرا پیر برای مرید پیغمبر وقت است زیرا که او از نور پیغمبر بوجود آمده است ۲۶- این دست دادن بدست پیر چنان است که در حدیثیه حاضر شده و با صاحب پیغمبر که به حضرت بیعت میکردند همراه شده ای ۲۷- و از آن نه نفر صحابه که عشره مبشره لقب گرفته اند شده و چون زریکه ده در صد یا صد در صد زرباشد خالص و پاک شده ای ۲۸- تا معنی المرء مع من احب (مرد با کسی است که دوست میدارد) راست آمده و معنی معیت و با او بودن مصداق پیدا کند ۲۹- چنین کسی در دنیا و آخرت با او است و این حدیث از حضرت رسول صم است ۳۰- که

۱ - اشاره بآیه ۱۰ سوره فتح : «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بیدالله فوق ایدیهم» یعنی کسانی که با تو بیعت میکنند بدون تردید با خدا بیعت میکنند و دست خدا بالای دست آنها است .

فرموده الهی، مع من احبوه، مردده و ارد با محبوب خود بوده و قلب از مطلوب خود جدا نخواهد شد ۳۱ - هر جا که دام و دانه هست در آنجا نشین ای کسی که عاجز گیر هستی برو عاجز گیران را ببین که در کین هستند ۳۲ - ای عاجز گیر عاجزان این را بدان که دست بالای دست بسیار است ۳۳ - آخر تو عاجزی یا عاجز گیری!! عجب است که تو هم صیدی و هم صیادی و در طلب صیده هستی ۳۴ - حرص صید کردن او را از صیاد خودش غافل میکنند او دابری میکنند و بی دل است ۳۵ - تو کاری بکن که مشمول آیه شریفه و جهلنا من بین ایدیم سد او من خلفهم سد آنهاست چنانچه منم لایبصرون، (۱) نباشی که میفرماید ما در جلو و عقب آنها سدی قرار دادیم و پرده بر آنها پوشانندیم که کسی بینند آری کاری بکن که مشمول این آیه واقع نشوی که دشمن را در حالی که آشکار است چشم تو بسته باشد و نبینی ۳۶ - که تراز گنجشک نباش و نگاه کن که او جلو و عقب خود را کاملاً میبیند ۳۷ - وقتی سراغ دانه میآید بین چند مرتبه سرگردانده عقب خود را نگاه میکند ۳۸ - و میگوید نگاه کنم اگر در جلو یا عقب صیاد باشد از دانه صرف نظر کنم ۳۹ - در سرگذشت گناهکاران مطالعه کن و گذشته‌ها را از مدنظر بگذران که باران و همسایگان مردند و رفتند ۴۰ - بین چگونه بدون هیچ اسباب ظاهری هلاکشان کرد همانکه آنها را هلاک کرد همواره باتو و قرین تو است ۴۱ - حق آنان را شکنجه کرد ولی گرز و دست و هیچ آلتی در کار نبود پس بدانکه خداوند بی دست و بدون هیچ حدی حکم فرماست ۴۲ - آنکه میگفت اگر حق هست پس کوی؟ (۲) و در موقع اقرار میکند که این او است ۴۳ - آن کسیکه میگفت این بعید است و عجیب و شگونی نیست در موقع شکنجه اشک ریخته و میگوید اینک نزدیک است ۴۴ - دل واجب

۱ - آیه ۸ سوره یس ۲ - اشاره بآیه واقع در سوره یونس : >

يقولون منى هذا الوعد ان كنتم صادقين

دانسته که از دام باید گریخت ولی دام توبه بر تو چسبیده ۴۵ - من بیخ این دام منحوس را خواهم کند تا برای خاطر يك لذت و کام موقتی تلخکام نباشم ۴۶ - این جواب برادر خور فهم و عقل تو گفتم تو خود جستجو کن و مقصود مراد ریباب و از جستجو روی متاب ۴۷ - دفی جیدها حبل من مسده را از قرآن بیاد آورده این حبل و این ریسمان و بت را که عبارت از حرص و حسد است پاره کن .

سبب گشتن خلیل علیه السلام زاغ را که آن اشاره بجمع کدام صفت بود از صفات مذموم مهلکه در مرید

۱ - این سخن پایان ندارد اکنون میبرسیم ای خلیل حق چرا زاغ را کشتی؟ ۲ - آیا برای اطاعت فرمان حق بود؟ پس حکمت فرمان چه بود؟ باید اندکی از اسرار آن را نشان داد ۳ - زاغ سیاه باقار قار و نعره جانکاه همیشه زندگي تن را میخواهد ۴ - مثل ابلیس که از خدای تعالی خواست که تن تا قیامت عمر کند ۵ - و گفت بمن تا روز قیامت مهلت بده که نمیرم (۱) کاش مرض میگرد که خدا یا مرا باز گشت داده و توبه نصیب کن ۶ - زندگي کردن بی دوست جان فرسودن است مرگ مسلم حاضر همانا غایب بودن از حق است ۷ - زندگي و مرگ هر دو با حق خوش است بدون حق و دور از حق آب حیات بمنزله آتش است ۸ - این هم از تأثیر لعنت بود که شیطان از چنین بار گاهی و از چنین محضری عمر میطلبید ۹ - از خدا اگر غیر خدا را بخواهی بگمان فرونی جوئی نفع کلی را از دست داده ای ۱۰ - مخصوصاً عمری که در بیگانگی سپری شود ۱۱ - چنین کسی مثل این است که میگوید بمن بیشتر عمر بده تا پست تر بروم و زیاد مهلت بده تا از قدر من بیشتر کاسته شود!! ۱۲ - اینطور کرد که در لعنت انگشت نماشود آری بد کسی است که جو بای لعنت باشد ۱۳ - عمر خوشیکه در قرب الهی

۲ - اشاره بآیه ۱۳ از سوره اعراف «قال انظرنی الی یوم بیعثون»

یعنی شیطان گفت خدا یا بمن تا روز قیامت مهلت بده .

باشد جان پروری است ولی عمر زاغ فقط برای سرگین خوردن است ۱۴-
 او میگوید بن عمر بیشتری بنده تا بیشتر نجاست بخورم همیشه بمن همین را
 بنده که من بسی بد ذات هستم ۱۵- اگر بد ذات و بد گوهر نبود عرض میکرد
 که مرا از زاغی برهان .

مناجات

۱- ای کسیکه خاک را به زرت تبدیل نموده و خاک دیگر را ابوالبشر
 ساختی ۲- کار تو تبدیل اعیان است و بخشش و کار ما سهواست و نسیمان و
 خطا ۳- بار الها سهو و نسیمان مرا بدانش بدل فرما خداوند سرا پای من
 جهل است و ظلم است بن صبر و حلم عطا کن ۴- ای که خاک شوره را بنان و
 نان را بجان تبدیل میکنی ۵- ای کسیکه جان متحیر و سرگردان را راهبر
 و راهنما کرده و گمشده ای را پیغمبری میکنی (۱) ۶- جزء زمین و موجود خاک
 هست را بالا برده موجود آسمانی میسازی و در روی زمین بر عده اختران نور
 بخش الهی میافزائی ۷- هر کس از این جهان آب حیات بسازد و زندگی حقیقی
 یابد و در آرز دیگران مرگ بسراغ او میآید ۸- دیده دل که بگردون
 نگریست دید که در آنجا هر دم میناگری و کیمیاگری غریبی است ۹- که
 اعیان و ذوات را با کیمیای خداوندی مبدل میکنند و خرقة تن را بدون دوختن
 بهم وصل میکنند ۱۰- تواز آن روز که در این عالم بوجود آمدی آتش یا
 آب یا خاک یا باد و بالاخره از عناصر بودی ۱۱- اگر بهمان حالت باقی میماندی که
 ترقی میکردی ۱۲- این بود که مبدل ذاتها یعنی حق هستی اول را از میان برد
 و هستی بهتری بجای او نشانند ۱۳- و همچنین صدهزار موجود یکی بعد از
 دیگری جانشین هم گردیدند که همواره دومی بهتر از اولی بود ۱۴- تو
 آنرا که این تبدیل را امید میدی بین و این واسطه ها را رها کن که بر اثر توجه
 بواسطه از اصل و تبدیل کننده دور خواهی شد ۱۵- واسطه هر چه بیشتر

۱- اشاره بآیه ای که در سوره و الضحی است: «ووجدك ضالاً فهدی»

باشد ذوق وصال بیشتر از میان میرود و هر چه واسطه کم باشد فوق و صل زیاد تر میگردد ۱۶- اگر متوجه اسباب شوی و در وسائط فکر کنی حیرت کم خواهد شد در صورتیکه حیرت است که تو را بیار گاه حضرت ذوالجلال راهنمایی میکنند ۱۷- تو این بقارا از فنا پیدا کردی اگر از جماد و نبات و حیوان فانی نمیشدی بآدمیت نمیرسیدی پس چرا از فنا رو گردان هستی ۱۸- از آن فناها چه زیبایی متوجه نوشته شده که اکنون در مقام بشری بیقا چسبیده ای ؟ ۱۹- چون همیشه در تبدیلهائی که دست داده دومی از اولی بهتر بوده پس همواره فنا بجوی و تبدیل کننده را پرست ۲۰- تو از اول وجود تا کنون صد هزار حشر دیده ای ۲۱- از جمادی بیخبر بسوی نبات آمدی و از نبات بسوی حیوانیت و ابتلا قدم گذاشتی ۲۲- باز آنجا بسوی عقل و تمیز آمده و از آنجا بطرف خارج از این عوالم خواهی رفت ۲۳- این نشان با هائی است که تا کنار دریا رسیده ولی در درون دریا نشان پامع و ناپا بود است ۲۴- در منزلهای خشکی باز نشانیها از دهات و شهرها و کلانراها هست ۲۵- در منزلهای دریا در موقع آرامی و در موقع طوفانی و برخاستن موج نه ستونی هست و نه سقفی ۲۶- در آن راه نشان پائی بیدانیت منزلهای آن نه نامی دارد نه نشانی ۲۷- فاصله منزلهای آن دریای بی نام و نشان صدمقابل فاصله از اول خشکی تا دریاست ۲۸- تو در فناها بقای کنونی را دیده ای و میدانستی که از عالم حیوانی فانی شده و به عالم بشری آمده ای . پس برای چه اکنون به بقای جسم چسبیده ای و از فنا و مرگ میگریزی ۲۹- ای زاغ بیا و این جان را بده و بازشکاری باش و در پیش تبدیل خداوندی جان بازی کن ۳۰- تازه را بگیر و کهنه را رها کن که امسال توسعه مرتبه بهتر از پار سال است ۳۱- و اگر چون نخل ایثار نکرده و بخشش نداری کهنه را روی کهنه گذاشته انبار کن ۳۲- کهنه و پوسیده و گندیده را تحفه برای اشخاص ندیده بپر ۳۳- آنکه نو دیده خرابدار کهنه تو نخواهد بود او صید حق است و

گرفتار تو نمی شود ۳۴- تو ای سیلاب شور هر جا که جمعی از مرغان کور باشند گرد تو جمع خواهند شد ۳۵- تا از شور آب تو کوریاها فرو نگرند زیرا که آب شور کور را شدیدتر و بیشتر می کند ۳۶- دل اهل دنیا بهمین جهت کور است که شورابه این عالم جسمانی راه میخورند ۳۷- چون در درونت آب حیوان نیست در این جهان آب شور بخور و کور کورانه بچرا مشغول شو ۳۸- مثل آن زنگی که به سیه روئی خود شاد است تو نیز با چنین حالتی بقا و عمر زیاد میطلبی ! ۳۹- زنگی از آن جهت بسیه روئی راضی است که اصل و زاد او زنگی بوده است ۴۰- ولی آن کسی که یک روزی شاهد خوش روئی داشته اگر رو سیاه شود در صد علاج بر می آید ۴۱- مرغ برنده اگر در زمین بماند و نتواند ببرد همواره با درد و غم و ناله هم آغوش خواهد بود ۴۲- ولی مرغ خانگی بخوشی و شادی در زمین راه می رود و با کمال بی خیالی و شادمانی دانه میچیند و چون شاطر همیدود ۴۳- برای این که او از اول پرواز نداشت و دیگری برنده بوده و پرش همیشه باز بود.

در بیان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم: «ارحموا ائلاثا عزیز قوم ذل و غنی قوم افتقر و عالماً یا عب به الجهال»

۱- پیغمبر (ص) فرمود به حال سه طایفه ترحم کنید اول بکسی که غنی بوده و محتاج شده ۲- دوم بکسی که عزیز بوده و ذلیل شده سوم عالم پاکی که میان جهال واقع شده و بازیچه دست آنان گردیده باشد ۳- ای بزرگان اگر دل شما از سنگ و کوه هم باشد باین سه گروه رحم آورید ۴- آنکه بعد از عزیز بودن خوار شده و آن مالداریکه بی پول شده ۵- آن دانشمندی که میان ابلهان و نادانان مبتلا شده ۶- زیرا که از همت بخواوری آمدن مثل قطع شدن عضو است از بدن ۷- عضویکه بریده شود مرده است اگر هم جنبی دارد موقتی است و پایدار نخواهد بود ۸- آنکه پارسال از جام الست خورده امسال از خماری دنج میبرد ۹- ولی آنکه مثل سنگ

ساکن کاهدان است کمی حرص سلطنت دارد ۱۰- کسی توبه میخواند که گناه کرده و کسی آه میکشد و راه میجوید که راه گم کرده باشد .

قصه محبوبس شدن آن آهو بچه در آخر خران و طاعنه آن خران بر آن غریب گاه بچنگ و گاه به تسخر و مبتلا گشتن او بگناه خشک که غذای او نیست و این صفت بنده خاص خدا است میان اهل دنیا و اهل هوا و شهوت که «الاسلام بدأ غریباً و سیهود کما بدأ غریباً
فتوبوا للفریاء»

۱ - صیادی آهوئی را شکار کرده و فوراً با خربست ۲ - و در طویلۀ براز خر آهو را ظالمانه زینبانی کرد ۳ - آهو وحشت زده بهر طرف جست و خیز میکرد شب شد و صیاد با آخر خران گاه ریخت ۴ - گاو و خر گاه را از گرسنگی چون نیشکر میخورند ۵ - آهو هر دم میبرد و از گرد گاه روبرو میماند ۶ - هر کس را که با ضد خود هم نشین کردند عقوبت و عذاب او را مثل مرگ میدانند ۷ - چنانکه حضرت سلیمان فرمود اگر همدۀ عذر موجهی برای غیبت خود بیاورد ۸ - یا او را خواهم کشت یا عذاب سخت و دردناکی با او خواهم داد (۱) ۹ - آن عذاب شدید کدام است ؟ آن عذاب این است که با غیر جنس خود در نفس باشد ۱۰ - ای بشر توبایین بدن در عذاب هستی چرا که مرغ روح بانا جنس بسته شده ۱۱ - روح چون باز شکاری است و طبایع که بدن را تر کیب نموده زاغند و این بازاز زاغان تن داغها در دل دارد ۱۲ - او چون ابو بکری

۱ - اشاره بآیه ۲۰ و ۲۱ از سوره نمل : «قال و مالی لاری الیهدم ام

کان من الفائبین لاعدبته عذاباً شدیداً اولاذبعنه اولیائینی سلطان مبین» یعنی حضرت سلیمان گفت چه شده که همدۀ را نمی بینم مگر غایب است من او را به عذاب شدیدی معذب خواهم کرد یا او را سرخواهم برید مگر اینکه حاجتی و عذری برای غیبت خود بیاورد (عذاب شدید را در اینجا بهمنشین ناچنس تفسیر کرده اند .)

که در شهر سبزوار گیر کرده باشد میان زاغان بیچاره و در مانده است .
حکایت محمد خوارزمشاه که شهر سبزوار را بجزایر گرفت امان
جان خواستند وقت آنکه امان دهم که از این شهر پیش من بهدیه
ابوبکر ناهمی بیاورید

- ۱ - سلطان محمد خوارزمشاه در یکی از جنگها بشهر سبزوار
- رسید ۲- لشکرش بمردم شهر غلبه کرده بنای قتل عام گذاشتند ۳ -
- مردم سبزوار امان طلبیده و اظهار اطاعت کردند تا از قتل عام صرف نظر
- کند ۴ - و گفتند هر خراجی که از ما بخواهی ما پیش از آن تقدیم میکنیم
- ۵- ای شیر صفت جان ما از آن تو است و فرض کن که چندی نزد ما امانت
- سپرده ای ۶ - سلطان گفت جان شما در امان نخواهد بود مگر اینکه
- ابابکر نامی بمن هدیه کنید ۷ - تا از شهر خودتان ابوبکر نام بمن هدیه
- نکنید ۸ - چون کشت شما را با تیغ درو خواهم کرد نه خراج از شما
- می پذیرم و نه التماس و سخنان نعلق آمیز ۹ - جوال زر پیشکش کرده و
- گفتند از شهری مثل سبزوار ابوبکر مهالیه نکن ۱۰- گفتند همانطور
- که در جوی کلوخ خشک پیدا نمیشود در سبزوار هم ابوبکر یافت نخواهد
- شد ۱۱- از گرفتن زر امتناع کرده گفت تا بمن ابوبکر پیشکش نکنید
- ۱۲ - هیچ این زر و مال فایده ندارد من بچه نیستم که با زر و سیم گول
- بخورم ۱۳ - ای آنکه خوار شده ای تا سجده نکنی رهائی نداری اگر
- چه مسجد را با نشیمنگاه خود بیهامی ۱۴ - اهل سبزوار از هر سو
- جاسوسها فرستادند که ببینند کجا ابوبکری پیدا میشود ۱۵ - بعد از
- سه روز و سه شب جستجو و کوشش يك ابوبکر زارونزار مردنی پیدا
- کردند ۱۶ - که مسافر بود و رهگذر بعلت بیماری در گوشه ای افتاده
- با بدن بیمار در خرابه ای جا مانده بود ۱۷ - در کنج خرابه بخواب رفته
- بود که اهل شهر رسیدند و گفتند بر خیز و عجله کن ۱۸ - که سلطان
- ترا خواسته وجود تو شهر ما را از قتل عام مستخلص نمود ۱۹ - گفت

اگر پای رفتن داشتم بجاییکه میخواستم میرفتم و بمقصد میرسیدم ۲۰ -
 و در این شهر دشمن باقی نمی ماندم و بشهر دوستان میرفتم ۲۱ - تابوت
 مرده کشی آورده ابو بکر را در آن جای داده و چهار طرف آن را بدوش
 گرفتند ۲۲ - و بطرف خوارزمشاه روانه شدند و تابوت را با خود همی
 کشیدند ۲۳ - این جهان چون سبزوار و مرد حق در اینجا و جوش
 ضایع و در زحمت است ۲۴ - خوارزمشاه این جهان پادشاه با جلال و
 عظمتی است که از این قوم فرومایه دل میخواهد ۲۵ - فرمود من بصورت
 ظاهر شما نگاه نمیکنم شما بهتر تدبیر که توانید دل صاحب دل را در یابید
 (۱) ۲۶ - من از جهت اینکه تو سجده میکنی یا مال میبخشی یا زر و
 گنج داری بتو نگاه نمیکنم بلکه از صاحب دل بتو نگاه کرده و با چشم
 او تو را مینگرم ۲۷ - تو چون دل خود را دل پنداشته ای در جستجوی
 اهل دل نیستی ۲۸ - دل آن دلی است که اگر هفتصد هزار مقابل این
 هفت آسمان وارد او گردد کم شده و نهان میگردد ۲۹ - این دلهای جزئی
 را نام دل مگنار و در شهر سبزوار ابو بکر مطلب ۳۰ - صاحب دل
 آینه شش روئی است که خدایتعالی در او از شش جهت ناظر است ۳۱ -
 آنکه منزل نگاهش شش جهت است جز بواسطه او حق بکسی نظر نمیکنند
 ۳۲ - اگر خداوند کسی را رد کند برای خاطر او است و اگر هم قبول
 کند برای او قبول کرده است ۳۳ - خداوند بی او بکسی عطیه نخواهد
 داد این مختصری بود که از وصف اصحاب وصال گفتم ۳۴ - خداوند
 موهبت خود را بکف دست او نهاده و از کف او بکسانیکه رحمت شامل
 حالشان شده همیده ۳۵ - دریای کمال بکف دست او اتصال دارد و در
 مراتب کمال بالاتر از چند و چون است ۳۶ - این اتصال در مقابل نمی

۱ - اشاره بحديث «ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اموالكم ولكن

ينظر الى قلوبكم واعمالكم و نياتكم.»

گنجد و گفتنی نیست و این گفتار هم بر حسب تکلیف بود ۳۷ - اگر تو مالدار بوده و صد جوال زر بیاوری حق خواهد فرمود که دل بیار که زر بکار نیاید ۳۸ - اگر دل از تو راضی است من هم راضیم و اگر دل صاحب دل از تو اعراض دارد من هم از تو روگردانم ۳۹ - من بتو نگاه نمیکنم بآن دل مینگرم اگر تحفه برای من بیاوری دل صاحب دل را بیاور که او تو را پذیرفته باشد ۴۰ - او بانو چون است من هم چنانم که فرموده اند بهشت زیر پای مادران است (۱) ۴۱ - مادر و پدر و اصل خلق همان صاحب دل است و خوشا بحال کسیکه دل را از پوست آهیز دهد ۴۲ - تو دل خود را دل بنداشته خواهی گفت که اینک دل بحضور تو آورده ام او خواهد گفت که این دل یک پول ارزش ندارد ۴۳ - آن دل را بیار که قطب عالم و جان جان آدم است ۴۴ - آری آن سلطان دلهام منتظر آن دل بک پر نور است ۴۵ - تو اگر سالها در سبزوار بگردی دلی باعتبار آن دل نخواهی یافت ۴۶ - پس یک دل پوسیده بزمرد برتخته نهاده آنسوی همبکشی ۴۷ - و میگویی شاهادل آوردم و در سبزوار بهتر از این دلی نیست ۴۸ - او جواب میدهد که آن قبرستان است که دل مرده آنجا باید برد ۴۹ - برودلی بیاور که شاه جو باشد که امان دادن به سبزوار عالم کون و فساد از آن دل است ۵۰ - خواهی گفت که آن دل از اینجهان پنهان است چرا که ظلمت و نور ضد هم دیگرند ۵۱ - دشمنی سبزوار عالم طبع و جهان کون و فساد بآن دل از روزالست بعیراث مانده ۵۲ - چرا که او باز شکاری و دنیا شهرزاغ است و دیدن هر جنسی برناجنس دشوار است ۵۳ - اگر نرمی کند نفاق و اگر استمالت کند مدارا میکند ۵۴ - میگوی دلبلی و سخن طرف را تصدیق میکند ولی این بلی گفتن از روی تکلف است نه از روی نیاز برای آن تصدیق میکنند که ناصح سخن کوتاه نماید ۵۵ - چرا که

این زاغ پست مردار جو صد هزار مکر تو در تو دارد . ۵۶- با وجود این اگر همان نفاق او را بپذیرند آزاد شده نفاقش مبدل بصدق میگردد ۵۷- چرا که آن صاحب دل از روی احسان و نیکی در بازار ما جنس معیوب خریداری میکند ۵۸- اگر بی جان نیستی صاحب دل بجوی و اگر ضد سلطان ایستنی جنس دل شو ۵۹- کسیکه زینت ها و زرق و برق ظاهریش خوش آیند تو است او ولی تو است نه بنده خاص الهی ۶۰- هر کس که موافق خوبی و طبع تو باشد پیش طبع تو ولی و نبی است ۶۱- برو و هوا را ازها کن تا بوری خدا بشامت برسد (و میل و هوای خود را پایه کار قرار نده تا ولی حق خود را بتو بنماید) ۶۲- بر اثر هوای نفس دماغت فاسد شده و بهمین جهت مشگ و عنبر عالم الهی پیش مغز تو کاسد است ۶۳- این سخن بی پایان است اکنون سراغ آهو برویم که در طویله خران بهر طرف گریزان است .

بقیه قصه آهو در آخر خران

۱- آن آهو ی بر خوش نایف چندین روز در طویله خران در شکنجه و عذاب بود ۲- چون ماهی که به خشکی افتاده باشد با حالت نزع در اضطراب بود چه که او معذب بود از اینکه بشک و مشگ در یک حقه بودند ۳- یکی از خر ها میگفت بین این طبع شاهانه دار در حرف زنیده ۴- دیگری از روی تمسخر میگفت رفت و آمد این حیوان مثل جزر و مد دریا است معلوم میشود گوهر باینجا آورده و ارزان نخواهد داد ۵- خریدگر میگفت با این نازکی و باریکی که تو داری بر سر کلاه شاه تکیه بزنی ۶- یکی از خر ها سپرده از خوراک دست کشید و آهورا بخوردن دعوت کرد ۷- آهو با سر اشاره کرد که نه نمیخورم اشتها ندارم و ناتوانم ۸- خر گفت میدانم که نازم میکنی باز خجالت خود را کنار میکشی ۹- آهو گفت این خوراک تو است و اجزاء بدن تو از این خوراک زنده است ۱۰- من با مرغزارها و چمنها و سبزه ها سرو کار داشتم و در سایه باغها استراحت کرده ام ۱۱- اگر قضا مرا به عذاب

افکننده کمی آنطبع و خوی پاکیزه از میان میرود ۱۲- اگر گداشدم کمی ممکن است گداز و باشم اگر لباسم کهنه شده من خود تازه هستم ۱۳- من سنبل و لاله و ریحان را با هزاران ناز و نخوت خورده ام ۱۴- خرگفت آری لاف بزنی که در غربت میتوان گزاف گوئی نموده و لاف زد ۱۵- آهو گفت لاف من گواه من است که بر عود و عنبر منت می نهد ۱۶- ولی این گواه برای کسی است که شامه بوییدن آنرا داشته باشد و برای خر که سر گین میبرد ستم حرام است ۱۷- من مشک را به خرا نیکه در راه بول خر بو میکنند چگونه عرضه خواهم کرد ۱۸- اشاره بهین معنی بود که حضرت رسول (ص) فرموده الا سلام بد اغریباً و سیاتی که ابدأ یعنی اسلام در اول غریب بود و زود باشد که همانطور که بودیاید ۱۹- چرا که در بدو اسلام خوبشاوندانش هم از او میرمیدند اگر چه ملائکه با ذات او همدم بودند ۲۰- مردم صورتاً او را جنس خود میبینند ولی بوی جنس خود را از او نمیشنوند ۲۱- چون شیری که در جلد گاو باشد او را باید از دور دید ولی نباید با او کاوش کرده و نزدیکش رفت ۲۲- اگر میخواهی با او نزدیک شده و با او تماس پیدا کنی گاو تن خود را رها کن چرا که آن شیر صفت گاو را خواهد درید ۲۳- او طبع گاو از سرت بیرون برده صفت حیوانی را از تو دور میکند . ۲۴- گاو هستی و نزدا و شیر خواهی شد اگر با گاو بودن خوشی شیری طلب نکن .

در معنی آیه : « انی اری سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف » (۱)
 گاو ان لاغر را خدا بصفت شیر ان گرسنه آفریده بود تا آن هفت گاو
 فرقه را داشتهها میخوردند اگر چه آن خیالات است صورت گاو ان
 در آینه خواب بنمودند اما تو به معنی شیر بنگر

۱- عزیز مصر که بوسیله مقدر شده بود دری برای چشم غیب گشوده

۱- آیه ۴۲ سوره یوسف است یعنی من در خواب دیدم که هفت گاو

چاق را هفت گاو لاغر میخوردند

شود در خواب دید ۲- هفت گاو فر به پرواری راهفت گاولاغر خوردند ۳-
آن گاو ان لاغر در درون شیر بودند و گرنه نمیتوانستند گاوهای فر به را
بخورند ۴- پس بشر بصورت مرد کار است ولی در درون او شیر مرد خواری
پنهان است ۵- مرد را بخوشی میخورد و یگانه اش میسازد و اگر دردی
دارد او را صافی میکند ۶ - پس بیک درد که عبارت از قربانی تن و درد
هشق باشد از تمام دردها رهائی یافته پای بر اوج افلاک میگذارد ۷- بشاهی
رسیده بندگی را بجا میگذارد و در مرگ تن و دلش زنده میگردد .

بیان آنکه کشتن ابراهیم علیه السلام خروس را و مذمت او اشارت بقمع
و قهر کدام صفت بود از صفات مذمومات مهملکات در باطن مرید
۱- تا چند چون زاغ بر از نحسی خلیل الله را مخاطب ساخته میگوئی
چرا خروس را کشتی ؟ ۲- بگو که حکمت کشتنش چه بود تا سرتاپای تو را
تسمیح گوگردم ۳- فرمود فرمان حق این بود که بکشم ؛ پس حکمت
فرمان را بگو تا بجان و لاله الا الله گفته تهلیل گوشوم ۴- حکمت کشتن او
این است که او شهوتی و شهوت پرست بوده از شراب زهر آلود شهوت مست
شده ۵- اگر برای بقای نسل نبود آدم از ننگ شهوت خود را خسته میکرد
۶- شیطان بخدا عرض کرد من دام بزرگی برای شکار آدم میخواهم ۷-
خدای تعالی ز روسیم و کله واسب را باو نشان داده فرمود با اینها میتوانی مردم
را فریب دهی ۸- ابلیس اظهار امتنان نموده پس از آن لبش آویخته و روی
ترش کرد ۹- پس از آن خداوند معدن جواهرات گرانبها را باو نموده در
اختیارش گذاشته ۱۰- و فرمود این دام را هم بگیر ابلیس عرض کرد خداوند
بیشتر از این بنده ۱۱- غذاهای چرب و شیرین و شرابهای پر قیمت و جامه های
پر بهای ابریشم این را هم ضمیمه نمود ۱۲- ابلیس عرض کرد بار الهای کم
بیشتری لازم دارم تا آنهارا صنعت بریسه ان محکم بسته در بند خود اسیر کنم
۱۳- تا مستان تو که مردو پر دل هستند مردوار این بندها را پاره کنند ۱۴-

تا باین دامها و ریسما نهایی هوای نفس مرد تو از نامردت، یزداده شود ۱۵- من دام دیگری میخواهم که حیلله ساز و مردافکن باشد ۱۶- شراب و چنگ و رباب پیش آورد شیطان نیم خنده ای کرده نیم شاد گردیده ۱۷- شیطان متوسل بنام المصل گردیده و مرض کرد که یامضل از قعر دریای فتنه گرد بر آور ۱۸- موسی که یکی از بندگان تو بود را در دریا از گرد پرده ها و دیوارها بست که آب از آن نفوذ نمی کرد ۱۹- آب از هر طرف عنان کشیده ایستاد تا قعر دریا پیدا شده و گرد از آن بلند می شد ۲۰- بیک دام محکمی بمن بده تا انجام بر آن نهاده اسیرشان نمایم ۲۱- چون جمال زنان با او نموده شده و معلوم شد که عقل و صبر مردان را میر بایند ۲۲- شیطان با انگشت خود بشکنی زده برقص در آمده گفت این را زودتر بده که کار تمام است و من بهر اد رسیدم ۲۳- وقتی چشمهای خماری زن را دید که عقل را بقرار میسازد ۲۴- و صفای عارض دلبران را دید که دلپای چون سپند در اشتیاق آن میسوزد ۲۵- و دید که روی و خال و لبهای چون عقبی آنها چون آفتابی از پشت ابر رقیق همیتابد ۲۶- چون آن غنچ و دلال خوب رو بیان را دید که چون تجلی حق از پشت پرده نازک نمایان است به جست و خیز در آمد .

در معنی آیه : « و اقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم » الهی آخرها و آیه

« و من نعمه ننکسه فی الخلق اذ لا یعقلون »

۱- آن صاحب جمال را صدها شق شیفته سجده کرده چنانکه آدم را فرشتگان سجده کردند و باز چنانکه آدم از بهشت رانده شده معشوق راهم پس از مسجود بودن از بهشت حسن و جمال معزول کردند ۲- جبرئیل موی سر او را گرفته و میکشد که از این خلد برین و سر منزل خوشحالان بیرون برو ۳- آدم گفت آوخ بعد از هستی این نیستی چیست ؛ گفت چرم تو این است که زیاد روی کردی ۴- باز آدم گفت بعد از آن اعزاز و اکرام این ذلیل ساختن و زبون نمودن چیست ؛ جبرئیل گفت آن عزت بخشش

و داده حق بود و این ذلت حکم و داوری است ۵- ای جبرئیل تو مرا با جان و دل سجده میکردی اکنون چه سان از بهشت میرانیم !!؟ ۶- حله ها و زیور های بهشتی از تنم چون برگ خزان مبریزد !! این چیست ؟ و برای چیست (۱) ؟ ۷- آن روییکه تابش ماه داشت بالاخره از پیری چون پشت سوسمار گردید ۸- آن سرو آن فرق خوش و خوب و زیبا اکنون از بی موئی براق و از پیری طاس شده ۹- آن قد چون تیرا اکنون چون کمان دو تا گردیده ۱۰- چهره لاله رنگ رنگ زعفران بگوید گرفته زور و قوه ای که چون نیروی شیر نر بود اکنون چون ضعف و زهره زنان گردیده ۱۱- اینها خود آثار غم و پژمردگی است و هر یکی از اینها رسول مرگ است .

تفسیر آیه «الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون»
 ۱- ولی اگر نور حق قرینش باشد از پیری نقصانی در او ظاهر نشده و غمی نخواهد داشت ۲- سستی او چون سستی مستان است که رستم دستان بآن سستی رشک میبرد ۳- اگر بیدار است غوانهای او غرق ذوق و شاد بند و ذرات او در میان اشعه نور شوق شناورند ۴- ولی آنکه نور حق قرین او نیست چون باغ بی ثمر است که خزان او را زیور زبر میکند ۵- گلش از میان رفته خارهای سیاه باقی میماند و سرتاسر او چون تل کاه زردویی مغز میشود ۶- بار خدا با آن باغ چه لغزشی داشت که آن زینت ها و حله ها از او جدا شد ۷- او خود را دید و نظر خود را مهم شمرد همان ایکه در معرض آزمایش خود بینی زهر کشنده ای است ۸- آن شامدی که از عشق او تمام جهان گریه میکرد در آن موقع تمام عالم او را از خود میراند و از او روگردان بود! آیا جرمش چه بود؟ ۹- جرمش این بود که زیور عاریه بخود بست و دهبوی

۱ - اقتباس از مضمون آیه ۲۶ از سوره اعراف : «ینزع عنها لباسها

لیریهما سوآتیهما» یعنی شیطان از آدم و حوا لباسشان را کند که عورتشان را بخودشان بنمایاند .

گردد که این زیور هاملک من است ۱۰- زیورها را از او خواهم گرفت تا یقین کند که خرمن حسن مختص من است و خوبان خوشه چین این خرمنند ۱۱- و تابداند که آن زیورها عاریه و بر توی از خورشید وجود بود که باو تابیده بود ۱۲- آن جمال و قدرت و فضل و همت از آفتاب حسن باین سوسفر کرده و بخوبان جهان تابیده ۱۳- بالاخره نور خورشید مثل ستاره ها که شب بر میگردند نور خورشید هم از این دیوارها بر میگردد و باصل خودی پیوندد ۱۴- نور خورشید بجایگاه اصلی خود برگشت و هر دیواری که از نور او روشن بود تاریک و سیاه گردید ۱۵- آنکه ترا مقنون هارض کلنگون خوبان ساخته نور خورشید است که از شیشه های رنگین عبور کرده ۱۶- شیشه های رنگارنگ است که نور را با رنگین جلوه میدهد ۱۷- شیشه های رنگین که از میان رفتند آفتاب است که نور بی رنگ تو را گنج و دنک خواهد نمود ۱۸- عادت کن که نور را بدون شیشه بینی تا آنکه چون شیشه شکست تو حیران نشده و در کوری بهانی ۱۹- تو بدانش قناعت کرده ای که از دیگران آموخته و با چراغ غیر چشم خود در روشن ساخته ای ۲۰- او چراغ خود را از تو پس میگیرد تابدانی که دانش تو عاریه بوده است ۲۱- ولی اگر توشا کرده و سعی و کوشش نمودی غم مخور که صدمقابل آنچه گرفته بتو پس خواهد داد ۲۲- و اگر شکر نکردی هم اکنون خون گریه کن که آن حسن و جمال از کفران کتنده بیزار خواهد بود ۲۳- اهل کفران اهلشان باطل و اهل ایمان باصلاح گرا تبده است (۱) ۲۴- از

۱- اشاره بآیه اول و دوم از سوره محمد (س): «الذین کفروا و صدوا عن سبیل اللہ اضل اعمالهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و اصلح بالهم» یعنی کسانی که کافر شده و از راه خدا باز ایستادند خداوند عمل آنها را باطل نمود و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته بجا آوردند و بآنچه که بر محمد نازل شده ایمان آوردند که آن حق و از جانب پروردگار آنهاست خداوند گناهانشان را پوشانیده و حال ایشان را اصلاح نمود.

کسیکه شاگرد نیست خوبی و هنر چنان کم شد که هرگز از آن انری نخواهد دید ۲۵- خودی و بیخودی و شکر و داد چنان از آنها دور میشود که یادی از آن نتوانند کرد ۲۶- ای کسانی که کافر بوده و کفران میکنند معنی باطل شدن اعمال این است که کام از هر کامرانی فرار میکنند ۲۷- جز اهل شکر و یاران وفا که دولت درد نبال آنهاست ۲۸- دولتی که از دست رفته کی ممکن است کم کند که دولت آینده چون چشمه از زمین بجوشد ؟ ۲۹- بمدلول آیه و اقرضوا (۲) از دولت خود قرض بده تا صد دولت در جلو خود مشاهده کنی ۳۰- اندکی از این آشامیدنی کم کن و برای خود نگهدار تا حوض کوثر در جلوروی خود ببینی ۳۱- کسیکه از جام خود جرعه ای بخاک و فاریخت کنی ممکن است صد دولت از او بگریزد ۳۲- بلکه آن دلرashed و خوش خواهد کرد چرا که فرمود اصلاح بالهم یعنی حالشان را اصلاح خواهد کرد و مال آنها را که گرفته بودند از ایمان آوردن هر چه از مالشان کم شده با آنها پس خواهد داد ۳۳- ای اجل ای ترک غارتگر با اینان سازش کن و آنچه از این شاگردین برده ای بازده ۳۴- او پس میدهد ولی اینها نه میپذیرند زیرا که آنان از دولت جان منعم و دولت مند شده اند ۳۵- میگویند ماصوفیثیم و خرقه هارا از تن برکنده و انداختیم مادبگر در این بازی باخته خود را پس نمیگیریم ۳۶- ماعوض آنچه باخته بودیم دیدیم آنها چه عوضی !! که حرم و حاجت و غرض را از ما دور ساخت ۳۷- از یک آب شور کاشنده ای بیرون آمده بحوض کوثر و شراب خالص گوارا رسیدیم ۳۸- ای دنیای دون آنچه بدبگران ناز کرده و مکر نموده و بی وفایی کردی ۳۹- اکنون آن بلاها را بر سر تو خواهیم آورد و سزای کار تو را خواهیم داد چرا که ماشه پدی هستیم که برای خونخواهی بجنگ آمده

۲- اشاره بجزمی از آیه ۲۰ سوره مزمل که میفرماید: «واقرضوا الله

قرضاً حسناً» و قرض بدهید خدا را قرض نیکو

است . ۴۰- تابدانی که خداوند گمانی دارد که چون شیر حمله کرده و با خصم برابر می‌کنند ۴۱- سبالت تزویر دنیا را کهنه و خیمه فتح و نصرت برپا می‌سازند ۴۲- این شهیدان از نو بفرار جنگ بر خاسته و جنگجو شده و این اسیران علم فتح و نصرت بدست گرفته ۴۳- بازاز نیستی سر بر آورده و می‌گویند اگر کور نیستی مارا ببین ۴۴- تاب بینی در عدم خوردشیدها هست که آفتاب اینجاد را آنجا چون ستاره سهی است ۴۵- عدم و هستی !!! یعنی چه !!! ضد در ضد چگونه مکنون گشته و جای گرفته است !!! ۴۶- بلی چنانکه خدایتعالی میفرماید بخارج العی من المیت یعنی خداوند زنده را از مرده بیرون می‌آورد (۱) عدم امید مردان عابد است ۴۷- مرد زارعی که انبارش خالی است مگر نه امیدش به نیستی است ۴۸- که زراعتش از عالم عدم مدد یافته و رشد و نمو نماید اگر از عالم معنی واقفی دقت کن و بفهم ۴۹- هر دم تو انتظار داری که از نیستی نیکی و آرام و ذوق و فهم دریابی ۵۰- در گشودن این راز مجاز نیست و گرنه نهل شهر ابغاز را که همگی بخ هستند بغدادی خواهیم کرد که مسلمان شود ۵۱- پس خزانه صنیع حق عدم است که عطاهای خود را هر دم از آن بیرون می‌آورد ۵۲- خدایتعالی مبدع است و مبدع یعنی کسیکه فرع را بدون يك اصل و منشأ از نیستی مطلق بیرون آورد .

در مثال عالم نیست هست نو ما عالم هست نیست نما

- ۱- خدایتعالی نیست راهست نمایش داد و هست را بشکل نیست نمود
- ۲- در بار ابوشانیده کفر آشکار کرد و با دراپنهان کرده غبار را بنمود که
- ۳- خاک چون مناره بگرد خود پیچیده و بالا رفته آخر کی ممکن است خاک خود بخود بالا رود ۴- تو بیمار و علیانی که خاک را در بالای بینی فقط با دلیل و تشریف وجود آنرا قبول میکنی ۵- کفر ای بینی که بجنبش آمده بهر

طرف می‌رود البته کف بدون دریا تغییر مکان نمی‌دهد ۶- کف را با حس میبینی ولی دریا را با دلیل ثابت می‌کنی چنانکه فکر پنهان است و آنچه آشکار میشود سخن و قال و قیل است ۷- ما چون دیده‌م معدوم بینی داشتیم از این جهت نفی را اثبات تصور می‌کردیم ۸- البته چشمی که خواب آلوده باشد جز خیال و جز نیست نخواهد دید ۹- این است که گمراه و ویلان شدیم چرا که حقیقت از چشم ما نهان و خیال در نظر ما جلوه گرفته شده ۱۰- راستی چگونه عدم را بچشم ما هست نمود و چگونه حقیقت را از چشم ما پنهان کرد؟ ۱۱- آفرین بر تو ای استاد سحر آفرین که به رمضان و گمانیکه از حق رو گردان بودند در اوصاف نمایش دادی ۱۲- ساحران مهتاب را عوض کرباس زرع کرده بیازرگان داده زر در عوض میگیرند ۱۳- و سیم به بهای آن اندوخته میکنند و بعد بازرگان میفهمد که سیم و زر از دستش رفته و عوض کرباس هیچ تحویل گرفته است ۱۴- این عالم عالم سحر است و ما همان تاجر هستیم که از او مهتاب تحویل گرفته و خریده ایم ۱۵- این عالم با شتاب و عجله چون ساحران زر بردست پانصد زر کرباس با عجله تمام از نور مهتاب زرع میکنند ۱۶- و در عوض سیم و زر عمر ترا میستانند سیم و زر از دست رفته کرباسی در میان نیست و فقط کیسه خالی مانده است ۱۷- باید قل اعوذ خوانده بگویی پروردگارا از شر نفقات فی المقدم یعنی همان زنان جادو گر بیکه کلمات سحری خوانده و بگرمه‌ها میدهند بتو پناه بریم ۱۸- آری آن زنان جادو گر بگرمه‌ها میدهند و بصورت شهوات دنیا در نظر ما جلوه میکنند بارالها ما را دریاب که تنها ملجأ و پناه توئی و از این مات شدن در این بردو باخت بتو پناه می‌آوریم ۱۹- اگر قل اعوذ میخوانی باز بان فعل هم بخوان چرا که زبان قول سست و بی اعتبار است پس اگر پناه میبری با عمل پناه بهره با قول ۲۰- تو در زمانه سه همراه داری که یکی از آنها وفادارند و دو تای دیگر بی وفا هستند ۲۱- مال و مکننت و یاران دو همراه بی وفا و حسن عمل همراه وفادار تو

است ۲۲- مال در قفسه و خانه باقی مانده همراه تو نخواهد آمد و باران باتو همراه میشوند ولی طالب گور ۲۳- در روزیکه اجل تو میرسد یا رب زبان حال میگوید ۲۴- من فقط تا اینجا که لب گورستان است باتو همراهم و زمانی هم بر سر گور تو خواهم ایستاد ۲۵- ولی عمل و نیت تو با وفاست از او خوابگاه ابدی بساز که باتو تا قمر لحد خواهد آمد .

در بیان معنی حدیث شریف : « لا بد من قرین یدفن معك و هو حی و تدفن معه و انت میت ان كان کریماً اکر مک وان كان لئیماً اسلمك و ذلك القرین عملك فاصلحه ما استطاعت » (۱) صدق رسول الله صلی الله علیه و آله

- ۱- پیغمبر خدا فرمود که در این راه رفیقی باو فاتر از عمل نیست ۲-
- ۳- در خوب باشد برای همیشه یار تو و اگر بد باشد در لحد و قبر مارتو خواهد بود ۳-
- کسب کردن این عمل بطور راستی و درستی بدون استناد چگونه ممکن است ؟ ۴-
- آیا بدست ترین کسب هارا در عالم هیچ ممکن است بدون راهنمایی استادی نموده ؟ ۵- اول علم است هدا از آن عمل تا بعد از مدتی در وقت معین نتیجه بدست آید و کشته تو نمردهد ۶-
- ای هقلا در کسب و پیدایش همیشه از یک نفر شخص کریم و صالح از اهل همان پیشه کمک بخواهید ۷-
- گوهر را از میان صدف و پیشه و حرفه را از صاحبان حرفه بجوئید ۸-
- اگر ناصحی دیدید انصاف دهید و تصدیق کنید و در باد گرفتن شتاب نموده و استنکاف نکنید ۹-
- در موقع دباغی اگر کسی لباس کهنه بپوشد بزرگی او کم نمیشود ۱۰-
- آهنگر اگر در موقع دم دمیدن پیش بند چرمی بپوشد احترام او پیش

۱- حاصل معنی حدیث نبوی این است که : ناچار نوبت یقین و مصاحب خواهی داشت که اوزنده است و باتو دفن میشود و نومرده هستی و با او مدون میشوی اگر آن مصاحب کریم و بزرگ منش باشد تو را اکر ام خواهد کرد و اگر لئیم و بغیل باشد بر تو بخل خواهد نمود و آن قرین که گفته شد عمل تو است پس هر چه میتوانی عمل خود را اصلاح کن

مردم کم نخواهد شد ۱۱- پس در موقع کسب دانش لباس کبر از تن بیرون کرده جامعه فروتنی بیوش ۱۲- راه دانش آموزی سنتن و گفتگو است و راه صنعت آموزی کار و عمل است . ۱۳- ولی اگر فقر و درویشی میخواهی راهش فقط صحبت و مصاحبت است در آنجانه زبان بکار میآید و نه دست و پا ۱۴- دانش عالم فقر انواری است که در جهان مردان خدا است که نه از راه کتاب بدست میآید و نه از گفتگو ۱۵- این دانش را جانان از جان میگیرند نه از دفتر و زبان ۱۶- اگر در دل سالک اثری از دانش دفتری و زبانی باشد هنوز از رمز سلوک بی خبر است ۱۷- تا وقتی که نور حق سینه او را بگشاید و خدایتعالی بفرماید که: *الم نشرح لك صدرک*، آیا سینهات را برای فرا گرفتن علم و حکمت باز نکردیم ؟ ۱۸- و بفرماید که *ما بتو شرح صدر عطا کردیم* و شرح دانش و حکمت در سینه تو نهاده ایم ۱۹- باز تو باین وصف آنرا از خارج طلب میکنی !!؟ تو خود محل شیردوشیدن چاه سان میخواهی از دیگران شیر بدست آوری !!؟ ۲۰- چشمه شیر عالم تمام نشدنی در درون تو است تو چرا از تغار شیر میجویی !!؟ ۲۱- تو حوض هستی که بدر باران داری ننگ دار از اینک که از بر که ها آب بخوای ۲۲- مگر *الم نشرح*، شرح تو نیست چگونگی از دیگران تمنای شرح نموده و گدائی هم میکنی ۲۳- بدل خود بنکر و شرح صدر را بین تا طمانه *ولا یبصرون*، بسراغ تو نیاید.

در معنی آیه: *و هو معکم اینما کنتم* (۱)

۱- *تویک طبق یرنان بر سرداری* باین وصف در بدر گردیده لب نانی طلب میکنی !! ۲- خیره سری بگذار و متوجه سر خود شده در دل را بزنی چرا بهر دری میروی ۳- تا از انومیان آب جوی هستی و از خود غافل شده از این و آن آب میجویی !! ۴- در پیش و پس تو همه آب است ولی در جلو چشمت از جلو و عقب سدی کشیده شده که آب را نمی بینی ۵- اسب زبردان

قرار گرفته ولی سوار اسب میجوید؛ میپرسی اینکه در زیر آن تو قرار گرفته چیست؟ میگوید اسب است ولی اسب کو ۱:۲. ۶- میگوئی مگر این که زیر پای تو است اسب نیست؛ میگوید چرا ولی اسب را که دیده؟ بگو بمن نشان دهد. ۷- مست و طالب آن است در صورتیکه آن در پیش روی او است در میان آب است و از آب بیخبر!! ۸- خود چون گوهر در دریا غوطه ور است و میگوید دریا کو؟ میگوید آن خیالیکه در میان صدف جای دارد کجا است؟ ۹- همین گفتن اینکه کو؟ حجاب میگرد و چون ابراز تابش نور آفتاب حقیقت جلو گیری میکند ۱۰- چشم بد او است که چشمش را بسته و همانکه باید سدر ایشکنند که عبارت از چشم و بینائی است همان سدی شده است ۱۱- و همینطور گوش او است که باعث بستن گوشش گردیده بهوش آیی ای که مد هوش او می که سد و حجاب تو همانا چشم بدو گوش بد تو است

در معنی حدیث شریف من جعل الهموم همأ واحداً كفاه الله سائر

همومه و من تفرقت به الهموم لا ربالي الله في اى واد منها هلك (۱)

۱- تو هوش خود را بجهات مختلف تقسیم کرده به وضوهای متعدد متوجه شدی در صورتیکه این راه های نرعی و مطالب بیهوده بقدر برگ يك سیزی ارزش ندارد ۲- این کار آب هوش تو را بیخ هر خاری میکشد و تمام میکند دیگر کجا این آب به بوه های شیرین خواهد رسید ۳- همان شاخه بدوبی نمر را بکن و دور بریز و این شاخه خوب و خوش با نمر را آب یاری کرده نرو تازه کن ۴- اینها اکنون هر دو سبزند ولی آخر آنها را ببین که شاخه های بی نمر بالاخره باطل شده و خوراك آتش میگرد و آن دیگر

۱- حدیث شریف نبوی است؛ یعنی کسیکه تمام هموم خود را يك هم

قرار دهد (و فقط متوجه خدا باشد) خدا بتعالی سائر هموم او را کفایت میکند و حاجات او را بر میآورد و کسیکه متوجه هموم متفرقه شود و متوجه حواجی گوناگون خود گردد خدا بتعالی يك ندارد که او در کدام وادی هلاک شود

میوه میدهد ۵- آب باغ باین شاخه حرام و بآن درخت حلال است فرق این
دو در آخر کار معلوم میشود ۶- عدل عبارت از آب دادن درختان و ظلم
سیراب کردن خار است ۷- عدل یعنی هر نعمتی را در جای خود استعمال کنی
نه هر ریشه‌ای که آبکش باشد آب دهی ۸- ظلم هم عبارت از گذاشتن چیزی
در غیر موضع و محل خودش که جز بلائیری بر آن مترتب نشود ۹- نعمت
حق را بقل و جان بده نه به طبع سرکش پراز رنگ و گره ۱۰- بیکاری غم و
اندوه را بردوش تن بگذار و جان کندن خود را بار دوش دل و جان نکن
۱۱- بار را بر سر عیسی نهاده و خرد مرغزار مشغول جفته اندازی است ۱۲
۱۲- سر مه را نباید عوض چشم بگوش ریخت سزاوار نیست که کار دل را از
تن بجوئی ۱۳- اگر دل هستی برو خواری مکش و ناز کن اگر تنی شکر
منوش و زهر بکام خود بریز ۱۴- زهر برای تن نافع و قند مضر است تن
همان بهتر است که مددی باو نرسد ۱۵- تن هیزم دوزخ است هر چه بتوانی
از او کم کن اگر بروید تو از بیخ و بن بر کنش ۱۶- اگر این کار را نکنی
مثل زن ابولهب در هر دو جهان -ماله الحطب یعنی هیزم کش خواهی بود
(۱) ۱۷- هیزم را از شاخه سدر تمیز بده اگر چه هر دو سبز باشند ۱۸- اصل
این شاخه از آتش و دود و اصل آن شاخه از آسمان هفتم است ۱۹- در پیش
حس ظاهری این دو بهم شبیه اند ولی بدان که چشم و گوش حس غلط
بین هستند ۲۰- فرق این دو را چشم دل میبیند مثل اشخاص محتاج کوشش
کن و جدیت نما که بیش دل آمی ۲۱- اگر یانداری خود را بجنبان تهر
کم و بیش را بینی ۲۲- که این جنبش کلبه بر کات است ای دل تو از جنبش
و حرکت استفاده خواهی کرد .

۱- اشاره بسوره مبارکه تبت که درباره ابولهب و زن او نازل شده

که هیزم و خاشاک جمع کرده بسردسول خدا میریخت

در معنی این رباعی

گر راه روی راه برت بگشایند ورنیست شوی به هستیت بگر ایند
 و رپست شوی ننگنجی اندر عالم و انگاه تورایی تو بتو بنمایند

۱- اگر چه زلیخا برای بدام آوردن یوسف در راه را بست ولی یوسف هم چون جنبش و کوشش بعمل آورد راه فرار پیدا کرد ۲- وقتی یوسف بانو کل رو بفرار نهاد قلمها و درها همه باز شده راه فرار پیدا شد ۳- اگر چه در این عالم رخنه و راه گریزی پیدا نیست ولی با وجود حیرانی باید یوسف وار بهزم بیرون شدن دوید ۴- تا قفل گشوده شده و راه پیدا شده و در جای بی جانی جا برای شماتیه کنند ۵- تو که باین جهان آمدی هیچ راه آمدنت رامی بینی ؟ ۶- تو از یک جای و موطنی آمده ای هیچ راه این آمدن رامیدانی نه هرگز ۷- اگر راه را نمیدانی برای اینکه بگوئی از اینجا به بیرون راه نیست از این راه بیراهه بترفتنی اکنون تو داری که معلوم میکنی در راه هست ۸- و آن این است که تو در خواب بهر طرف از چپ و راست میروی هیچ میدانی راه آن میدان وسیعی که در خواب تو در آن جولان میکنی کجا است ؟ ۹- تو چشم را بر بند و خود را نسلیم کن آنوقت است که خود را در خارج از این عالم در آن شهر بزرگ خواهی دید ۱۰- ولی تو چشم خود را چگونه توانی بست در صورتیکه صد چشم داشت و او بسو آرزو در این عالم چشم تو را از غرور بسته است ۱۱- تو با آمدن بزرگی و سروری با چهار چشم مینگری و مشتری میجوئی ۱۲- اگر بخواب هم بروی خریدار سروری خود را در خواب میبینی آری چند کوی جز خرابه در خواب خواهد دید ؟ ۱۳- هر دم مشتری میخواهی که طالب خریداری متاع تو شوند آخر چه برای فروش داری ؟ هیچ و هیچ ۱۴- اگر توان و چاشنی داشتی هیچ طالب مشتری نبود این مشتری طلبی از بی چیزی است ۱۵- اگر نانی در این تو بود از خریداران فارغ بودی

قصه آن شخصی که دعوی پیغمبری میکرد گفتندش چه خورده‌ای که هیچ شده‌ای گفت اگر چیزی یافتی که خوردمی نه هیچ شدمی و نه یاوه گفتی که هر سخن نیک که باغیر اهلس گویند یا وه گفته باشد اگر چه بر آن یاوه گفتن مامور باشند

- ۱- یک نفر دعوی پیغمبری کرده میگفت من از همه انبیا فاضلتر هستم ۲-
- اورانزد شاه بردند و گفتند که این شخص میگوید من از طرف خدا آمده‌ام
- ۳- مردم بگرداو جمع شده میگفتند این چه مکر و تزویری است که این شخص بکار ریخته ۴-
- اگر پیغمبر آن است که از عدم آمده باشد پس ماهمه پیغمبر هستیم ۵-
- ماهمه از عدم باین عالم غربت آمده‌ایم پس تو چه خصوصیتی داری که پیغمبر باشی ۶-
- آن شخص جواب داد که ای گروه نادان ۷-
- شما چون طفل خفته بدنیا آمده‌اید و از راه و منزل بی‌خبر بودید ۸-
- از منازل بین راه در حال مستی و خواب گذشتید و از بالا و پستی خبر نداشتید ۹-
- ولی ما از ماورای عالم خبر و گفتگو باین عالم که عقل و حواس در آن بکار می‌آید به بیداری و بینائی آمده‌ایم ۱۰-
- ما اصل و اساس منزلهارا دیده و چون سواران مقدمه سپاه باخبر و راه شناسیم ۱۱-
- شاه گفتند این مرد را شکنجه کن تا دیگری چنین سخنانی نگوید ۱۲-
- شاه دید که این شخص خیلی ضعیف و نزار است و بیک سیلی خواهد مرد ۱۳-
- گفت نمیتوان باو فشار آورده و کتک زد زیرا بدنش مثل شیشه بیک اشاره میشکند ۱۴-
- ولی باو بزبان خوش خواهم گفت که چرا چنین دعوی نموده و لاف بپهوده میزنی؟
- ۱۵- درشتی در این مورد بکار نیاید باید نرمی کرد که بازبان نرم مار از سوراخ بیرون می‌آید ۱۶-
- مردم را از اطراف او دور نموده بازبان نرم و خوش شروع بسخن نمود ۱۷-
- اوران نشانیده و گفت جاو منزل تو کجا است ۱۸-
- گفت شاه‌امن از دارالسلام بغداد آمده و باین شهر رسیده‌ام ۱۹-
- نه خانه‌ای دارم نه رفیقی ماه کی در زمین خانه درست کرده‌است ۲۰-
- باز شاه پرسید که چه

خورده‌ای و برای؛ چاشت خود چه تهیه کرده‌ای؟ ۲۱ - البته اشتها داری
صبح امروز چه خورده‌ای که اینطور سر مست شده و لاف میزنی؟ ۲۲ -
گفتا اگر نان و خورشی داشتم کی دهوی پیغمبری میکردم. ۲۳ - برای
این مردم دهوی پیغمبری کردن مثل این است که از کوه دل بجوئی ۲۴ -
کسی از کوه و سنگ دل و عقل نهی جویدر متوقع نیست که آنها فهم داشته و
نکات مشکل را بتواند بفهمد ۲۵ - کوه فقط هر چه بگوئی همانرا منعکس
میکند و مثل مقلدین تقلید از سخنگو میکند و از خود چیزی ندارد که
بگوید ۲۶ - این مردم کجا و پیغام الهی کجا کی کسی از جماد انتظار
جان دارد ۲۷ - اینها اگر پیغام زنی را برای آنها بیاوری با سراغ زربا آنها
بدهی سر و مال در راه توفند میکنند ۲۸ - اگر بگوئی شاهد زبانی در
فلانجانورا میخواند خوب میفهمد که چه میگویی و عاشق سخنان تو میشود
۲۹ - ولی اگر پیغام شیرین خدا و لدرا برای او آورده و بگوئی بسوی خدا
بیا ۳۰ - و از عالم مرگ بسوی ساز و برگ برو چون بقا برای تو ممکن است
فانی شو ۳۱ - قصد جان تو را میکنند و این عمل او نه داشتن حمیت دینی
است ۳۲ - بلکه چون بخانمان و زندگی این جهان علاقه مند است این سخن
بذائقه او تلخ و ناگوار میآید .

سبب عداوت عام و بیگانه زیستن ایشان با اولیا که بحثشان میخوانند
و بآب حیات ابدی میکشاند

۱- جل کهنه‌ای که بزخم پشت خرم محکم چسبیده باشد وقتی بخواهی
آنرا کم کم از روی زخم بکنی ۲- البته خرابتر در درجته میاندازد و
خوشا کسیکه از این کار پرهیز کند ۳- خاصه زخمی که بهرجا پنجه
انداخته و رطوبت داده و تمام جل کهنه بسرزخم چسبیده باشد ۴- سیم و
زر بمنزله همان جل کهنه و حرص بمنزله زخم است هر کس حرصش بیشتر
باشد زخمش بیشتر است ۵- خانمان جفد فقط ویرانه است و بس او وصف

بغداد و طبرس را نمیشنود ۶- اگر باز شکاری سلطان از راه برسد و صد خبیر و پیغام از شاه برای جفدان بیاورد ۷- راوضاع دارالملک بغداد و عمارات عالی و باغات و آب نهر آنرا شرح دهد و این شهر زبیرا که دوست و دشمن دیدن آنرا آرزو میکند وصف کند ۸- اگر چه با زانسانه کهنه آورده و لاف و گزاف بگوید ۹- ولی جفدان کهنه و کهنه پرست و پوسیده ابدی هستند و گرنه همان دم و نفس باز کهنه را نوم میکند ۱۰- و مرده های کهنه و پوسیده را جان بخشیده تاج عقل بسرشان نهاده نورایمان بدیشان میتاباند ۱۱- از این دلربای روح بخش دل مدزد و همواره با حضور قلب باش که او ترابه پشت و رخس سوار میکند ۱۲- از آن سرفراز تاج بخش سردریغ مدار که از او پای دل صد گره میگشاید ۱۳- باچه کسی سخن بگویم که در همه ده زنده ای نیست کو کسیکه خود را بطرف آب زندگی بکشد ۱۴- تو که از یک خار از عشق میگریزی جز یک نام چه میدانی ۱۵- عشق صد ناز و کبریائی دارد و با هزاران ناز بدست میآید ۱۶- عشق چون خود وافی و برای عاشق کافی است خریدار عاشق با وفا است و بحر یف بی وفا اهتنان میکند ۱۷- آدمی چون درختی است که ریشه آن عهد و پیمان اوست و ریشه را باید با کوشش فراوان تیمار کرده نگهداری کرد ۱۸- عهد و پیمان فاسد چون ریشه پوسیده است و از میوه لطیف بی نصیب خواهد بود ۱۹- اگر نعلی که ریشه آن فاسد است شاخ و برگ آن سبز باشد آن سبزی فایده ندارد ۲۰- اگر برگ سبز ندارد ولی ریشه سالم است بالاخره صد شاخ و برگ خواهد آورد ۲۱- تو مغرور علمش مباش به عهد و پیمان او بنگر زیرا که علم چون پوست و عهد و پیمان چون مغز است .

دریان آنکه مرد بد کار چون متمکن در بد کاری شود و اثر دولت لیکو کاران ببیند شیطان شود و مانع خیر گردد از حسد همچون شیطان خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد «ارایت الذی

پنهی عبد آ اذاصلی» (۱)

۱- وقتی باو فایان را دیدی که از وفای خود سود بردند چون شیطان بر آنان حسد میبری ۲- هر کس که مزاج و طبیعت او سست و ناسالم باشد نه بخواد کسی را تندرست ببیند ۳- اگر نه بخواد کسی را درای رشک شیطانی باشی از درد هوی و انانیت بدر بار و فایانه ببر ۴- اگر وفانداری اقل اسخن نکو زیر اسخن تو از ماومن است و این خود دعوی انانیت ۵- سخن که در سینه بماند مغز را تقویت میکند و در خاموشی مغز جان صد گونه نشد و نه و دارد ۶- ولی وقتی بزبان آمد مغز را خرج کرده ای کم خرج بکن تا مغز تو خوش و خوب بماند ۷- مردیکه کم سخن میگوید فکرش عالی است ولی قشر سخن وقتی زیاد شد مغز از میان میرود (۲) پوست که زیاد شود مغز لاغر و اگر پوست لاغر شود مغز افزون میگردد ۹- تو این مطلب را در سه میوه رسیده گردو و بادام پوسته توانی دید که هر چه پوست آنها کم میشود مغز افزون و شیرین و لذیذ میگردد ۱۰- هر کس که عصبان و سر کشی نماید شیطان و حسود دولت نیکان خواهد شد ۱۱- اگر بهمد خداوندی وفا کردی خدایتعالی نیز بکرم خود عهد تو را نگه خواهد داشت ۱۲- چشم تو گرفته و وفای حق را نمی بینی مگر کلام حق را که فرموده اذ کرونی اذ کر کم» (یاد کنید مرا تا شمار اباد کنم) نشنیده ای؟ (۳) ۱۳- گوش خود را باز کن تا فرمایش خداوند که فرموده اوفوا بعهدی» (یعنی بهمدن وفا کنید) را بشنوی تا از طرف یار خطاب اوف بآمد کم (یعنی من هم بهمد شما وفا کنم) بگوشت برسد (۴) ۱۴- عهد و قرض ما میدانید مثل چیست؟ مثل این است

۱- آیه در سوره اقرأ است یعنی آیا دیدی آنرا که بنده ای از ساز باز میدارد ۲- «من قل کلامه کثر عقله و من کثر کلامه قل عقله» ۳- آیه در سوره بقره است ۴- اشاره بآیه واقعه در سوره بقره «اوفوا بعهدی اوف بآمد کم و ایای فارهبون» یعنی عهد مرا وفا کنید تا بهمد شما وفا کنم و فقط از من بیمناک باشید

که شده ادانه خشکی در زمین بکارید ۱۵- نه زمین از قبل آن دانه قوتی گرفته با فروغ میگردد و نه صاحب زمین از آن بزرگی و سروری مییابد ۱۶- این دانه با شیدن فقط اشارتی است باینکه میگوئی ای خدایتیکه اصل این دانه را از عدم بوجود آوردی من از این جنس لازم دارم و میخواهم ۱۷- آنکه تودادی من خوردم و این راهم نمونه آورده ام که از این نعمت بمن بدهی ۱۸- پس دعای خشک و خالی را کنار بگذار آنکه دانه نشانده حاصل و درخت میخواهد و مورد دعا در اینجا است ۱۹- اگر دانه نداری خدایتعالی از آن دعا نغلی بتو خواهد داد که این شخص کوشش خوبی کرده است ۲۰- مریم که درد داشت و دانه ای نداشت و وسیله ای برای خوراکی در آنجا موجود نبود خدایتعالی آن نخل را رویانید که مریم از میوه و سایه او استفاده کند ۲۱- چون آن خاتون به مهر وفا کرده بود خدایتعالی بدون خواستن صد خواهش او را بر آورد ۲۲- کسانی که وفادار بوده اند بتمام اصناف فزونی یافته اند ۲۳- در باها و کوهها مسخر آنان شده و چهار عنصر بنده آنان گردیده ۲۴- این خودا کرامی است برای نشانه که اهل انکار با ایمان ببینند ۲۵- ولی کرامتهای پنهان آنها در حواس نمیکنجد و به بیان نمیآید ۲۶- آنها است که در وجودشان اهمیت دارد و ابدی است و همواره آن کرامت و اکرام با آنها بوده نه قطع میشود و نه از آنها باز میگیرند .

مناجات

۱- بارالها ای آنکه قوت و تمکین و نجات از تو است خلق را از این بی ثباتی نجات ده ۲- در آن کاریکه نبات لازم است نفس را که دو تو و خم شده بر پای و- ثوار فرما ۳- بارالها بخلق صبر عطا فرموده کف میزان آنها را سنگین کن و از دم صورتگران و اهل ظاهر آنان را برهان ۴- ای خداوند کریم آنان را از حسد بازدار تا بر اثر آن دیور جیم نشوند ۵- بارالها بین که عامه مردم برای مال و نعمت و تن فانی از حسد همیسوزند ۶- و

پادشاهان لشکر کشی کرده از حسد خویشاوندان خود را می‌کشند ۷-
 لعبتانی که باطنشان پر از پلیدی است عاشقانان بقتل جان و خون همدیگر
 باهم رو برو می‌شوند ۸- قصه‌های وپس ورامین و خسرو و شیرین را بخوان
 و بین که عاشقان گمراه از حسد چه کارها کردند ۹- بد هم عاشق و معشوق
 همه فانی شدند برای اینکه خودشان چیزی نبودند و عشقتان هم چیزی
 نیست ۱۰- خداوند پاک که عدم را بر هم زده و نیست را به نیست عاشق می
 سازد؟ ۱۱ و در دلی که دل نیست حسدها بچوش آمده نیست راهت نموده
 و باین طور عاجز و مضطرب می‌سازد ۱۲- این زن‌ها که از همه مهر با تترند از
 حسد و خود را می‌خورند ۱۳- اکنون بین مردها که طبعاً سخت دل
 هستند از حسد چه حالی خواهند داشت ۱۴- اگر شرع افسون لطیفی بکار
 نمیرد و قانون ازدواج را تشریح نمی‌کرد هر کسی بدن حریف خود را پاره
 پاره می‌کرد ۱۵- شریعت برای دفع شر برای اندیشی نموده و دیورا با حجت
 و دلیل بشیعه می‌کند ۱۶- اینقدر گواه و سوگند و امتناع از سوگند در
 هر موضوع می‌آورد تا دیو فضول بشیعه رود ۱۷- مثل ترا زود و کفر از
 هزل و جد با هم مقابل می‌سازد تا هر دو ضد را خشنود کند ۱۸- شرع عیناً
 مثل ترا زو است که بوسیله او دو نفر خصم از جنگ و کینه‌رهای می‌بایند
 ۱۹- اگر این ترا زو نباشد کمی ممکن است آن خصم در جنگ و جدال از تو هم
 ظلم و جور و حيله‌رهای یابد ۲۰- وقتی بر سر یک مردار زشت بی‌وفای این
 جهان این همه رشک و دشمنی و جفا هست ۲۱- پس در آن اقبال و دولت
 حقیقی چه خواهد شد و چگونه انس و جن حسد خواهند برد؟ ۲۲- آن
 شیاطین که حسود قدیمی بوده از اول بآدم حسد بردند یک آن از راهزنی
 دست بردار نیستند ۲۳- و بنی آدم هم که تخم عصیان و سر کشی کاشته‌اند
 آنها هم از حسد خود شیطان شده‌اند ۲۴- این را از قرآن بخوان که شیاطین
 انس را حق مسخ نموده و از جنس دیو و شیطان شده‌اند ۲۵- وقتی شیطان

از کار فتنه عاجز میماند از شیطان انسی کمک میخواهد (۱) ۲۶- و میگوید
 آخر شما از یاران ما تید یاری بکنید شما طر فدار ما تید جانب ما را نگم مار بد
 ۲۷- اگر در دنیا راه کسیر از دهر دو طایفه شیطان انسی و جنی شاد میشوند
 ۲۸- و اگر کسی از دست آنها جان بدر برده و از معراج دین بالا رفت هر دو
 طایفه بر او رشک برده و غمگین شده نوحه گری میکنند ۲۹- و هر دو طایفه
 بر کسی که استاد باو خردار زانی داشته دندان حسد میسایند و رشک میبرند.

سؤال کردن شاه از مدعی پیغمبری که چه وحی بشو آمده

- ۱- شاه از کسیکه دعوی پیغمبری میکرد پرسید وحی که بتو رسیده چیست و چه حاصل دارد و کسیکه پیغمبر است چه کاری از او بر میآید
- ۲- جواب داد چه مطلبی از وحی حاصل نشده و چه دولتی هست که باو نرسیده
- ۳- کیرم که این وحی و وحی پیغمبر صاحب گنج نباشد لا اقل کمتر از وحی نیست که بدل زنبور عمل رسیده ۴- همینکه خدایتعالی فرمود که «و وحی ربك الی النمل» (۲) یعنی پروردگار توبه زنبور عمل وحی فرمود) خانه وحی او پراز حلوا شد ۵- او که يك زنبور حقیری بود بوسیله نور حق عالم را پراز موم و عملی کرد ۶- این که انسان است و در باره اوه کر منابنی آدمه (۳) فرموده اند و افضل و بالاتر از سایر مخلوقات قرار داده اند و حبش کی

۱ - شاید اشاره باین آیه است «و كذلك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين

الانس والجن (سوره انعام آیه ۱۱۲) ۲- این آیه در سوره نحل آیه ۷۰ است که میفرماید «و وحی ربك الی النمل ان اتخذنی من البیبال بیوتنا ومن الشجر و مما یمیرشون» یعنی پروردگار توبه زنبور عمل وحی کرد که از کوه و از درخت و از آنچه مردم درست میکنند برای خود خانه قرار داده ۳- اشاره بآیه ۷۲ از سوره بنی اسرائیل که میفرماید : «و لقد کر منابنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلا» یعنی محققا ما بنی آدم را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا قرار داده و روزی با کیزه دادیم و به بیشتر از آنچه خلق کرده ایم آنها را برتری دادیم

از زنبور کمتر خواهد بود؛ ۷- مگر تو آیه «انا اعطيناك الكوثر» نخوانده‌ای پس چرا لبث خشک است و تشنه مانده‌ای؛ ۸- مبادا که تو فرعون باشی و کوثر مثل رود نیل بوده و برای تو خون و ناخوش باشد تو به کن و از هر دشمنیکه در کوزه او آب کوثر نباشد بیزاری بجوی . ۹- هر کس را که دیدی چهره اش از شراب کوثر گلگون شده با او انس بگیر که خوی محمدی دارد . ۱۰- آری با او انس بگیر تا در شمار کسانی باشی که برای خدا دوست میدارند (۱) و معلوم گردد که از درخت و شجره محمدی هستی و میوه مخصوص آن درختی ۱۱- هر کس را دیدی لبش خشک بوده و از کوثر نصیبی ندارد از او بگیریز چنانکه از مرگ و تب میگریزی ۱۲ او اگر پدر یا مادر تو هم باشد در واقع دشمن و تشنه خون تو است ۱۳- این کار را از حضرت خلیل یاد بگیر که آن بزرگوار اول از پدر بیزار شد ۱۴- آری از آنکه از کوثر بی نصیب است بیزاری جوی تا غضب تو برای خدا و لله باشد و رشک و غیرت عشق بر تو اعتراض نکند ۱۵- تالاله الا لله را بخوانی
براه روشن نخواهی رسید .

حکایت آن عاشق که باه عشوق خدمتهاو وفاهای خود را می‌شمرد و شبهای دراز «تجافی جنوبهم عن المضاجع» (۴) را و بینوائی و جگر تشنگی روزهای دراز را شرح میداد و می‌گفت که من جز این خدمت ندانم اگر خدمت دیگر هست مرا اشاره کن که هر چه فرمائی منقادم اگر در آتش رفتن است چون خلیل علیه السلام و اگر در دهان نهنگ دریا فتادن است چون یونس علیه السلام و اگر هفتاد بار کشته شدن است چون جر جیس علیه السلام و اگر از

۱- اشاره به حدیث نبوی « من احب الله و ابغض الله و اعطى و منعه فقد استكمل ايمانه » یعنی هر کس که دوستی و دشمنی و بخشیدن و نبخشیدن او برای خدا باشد ایمانش کامل شده است ۲- آیه در سوره سجده است یعنی از بستر کناره گرفته خداوند را از ترس غضب او و مطمح رحمت او می‌بخواند

گریه نایبنا شدن است چون یعقوب علیه السلام و وفا و جانبازی
انبیا علیهم السلام را شمار نیست و جواب گشتن معشوق او را

- ۱- عاشقی در نزد معشوق خودکار و خدمت خود را میسر د ۲-
- میگفت در راه عشق تو چنین و چنان کردم و در این رزمگاه تیرها بمن اصابت کرده و نیزه ها بیدنم فرورفته است ۳- در راه عشق تو نا کامیها دیده قوم و قدرت و مال و نام خود را از دست دادم ۴- هیچ صبحی مرا خرم و خندان ندیده و هیچ شامی بر وسامان نداشته ام ۵- هر چه در دو تلخی و ناکامی دیده يك يك در حضور معشوق بیان کرد ۶- امانه برای اینکه متنی بگذارد بلکه میخواست اینهارا برای خلوص محبت خود شاهد آورده باشد ۷- برای هاقلان يك اشاره کافی است ولی تشنگی عاشقان از يك اشاره فرو نخواهد نشست ۸- هی گفته خود را مکرر میکنند آری اشاره کی ماهی را از آب سیر میکنند ۹- صد گونه سخن از درد خود میگفت باز شکایت داشت که يك سخن هم نگفته ام ۱۰- آتشی در درونش مشتعل بود و نمیدانست که چیست ولی از گرمی آن چون شمع اشک میریخت . ۱۱ بعد از گریه ها گفت گزارش من این بود اکنون مرا راه نمائی کن ۱۲- هر چه امر کنی بجان حاضر فرمانم و فرمان تو پاوسر نهاده ام ۱۳- اگر چون حلیل باید با آتش بروم و اگر چون بعی خونم سبیل باشد ۱۴- یا چون شعیب از گریه نایبنا شوم یا چون یونس بکام نهننگ افتم ۱۵- اگر چون یوسف بچاهم افکنی یا از فقر چون عیسی مریم نمائی . ۱۶- از تو رو گردان نشده و بر نمیگردم و جان و تنم برای اجرای فرمان تو آماده است ۱۷- معشوق گفت همه این کارها را کردی ولی گوش فرادار و خوب آنچه میگویم دریاب ۱۸- آنچه تو کرده ای فرع عشق است ولی اصل اصل عشق و دوستی را بجای آورده ای ۱۹- عاشق گفت آن اصل چیست جواب داد آن اصل عبارت از مرگ و نیستی است ۲۰- این کارها را کردی ولی هنوز زنده هستی اگر یار جان

بازی هسنی بمیر ۲۱. عاشق به شنیدن این جواب در جلو معشوق دراز شده
 دردم جان داد و چون گل شاد و خندان سرفدای معشوق نمود ۲۲. و همان
 خنده چون عقل و جان هارف بدون هیچ مشقتی برای او وقف ابدی شده و
 باقی ماند ۲۳. آری نور ماه اگر چه بهر نیک و بدی میتابد ولی کی ممکن است
 آلوده شود ۲۴. — از بالا خره منزله از همه چیز پاک و پاکیزه به ماه بر میگردد
 همانطور که نور عقل و جان بحضرت اله بر میگردد ۲۵. صفت پاک و وقف
 نور ماه است و مخصوص او است اگر چه به نجاست های راه هم میتابد ولی آلوده
 نشده پاک بسوی اصل خود بر میگردد ۲۶. از نجاست و آلودگیهای راه
 نور بهیچوجه کدر و آلوده نخواهد شد ۲۷. همینکه نور آفتاب خطاب
 ارجعی (برگرد) شنید باشتاب تمام بسوی اصل خود رجوع کرد ۲۸.
 نه تنگی از گلخن ها و نه رنگی از گلشنها در او باقی ماند ۲۹. نور چشمه
 نوردید و بسوی او برگشت و صحرا و دشت در سودای او باقی ماند (آری
 نور او بود که صحرا و دشت را روشن کرده بود آورد و بسودای او است
 که جهان باقی مانده است) .

یکی از عالمانی پرسید که اگر کسی در نماز بگریزد با او آه کند و توجه
 کند نمازش باطل شود؟ جواب گفت نام آن آب دیده است تا آن عمرینده
 چه دیده است اگر شوق خدا یافته یا از پشیمانی گناه گریزد نمازش تباه
 نشود بلکه کمال یابد که «لا صلوة الا بحضور القلب» (۱) و اگر از
 رنجوری تن یا فراق فرزند گریزد نمازش تباه شود که اصل نماز
 ترک تن است و ترک فرزند ابراهیم وار که فرزند را قربان میکرد
 از بهر تکمیل نماز و تن را با آتش نمرود میسپرد و امر آمد مصطفی
 را علیه السلام بدین خصال که «فاتبع ملة ابراهیم لقد کانت لکم
 اسوة حسنة فی ابراهیم (۲)»

۱ - حدیث نبوی یعنی نماز جز با حضور قلب نماز نیست ۲ - آیه چهارم

سوره ممتحنه است . یعنی محققاً پیروی شما از ابراهیم پیروی نیکویی است

۱- یکی از عالمی پرسید که اگر کسی در نماز صدا بگریه بلند کند
 ۲- نمازش باطل است یا باطل نبوده و کامل میگردد ۳- گفت نام آب دیده
 برای آن بگریه داده اند تا بنجری که چه دیده است که گریه میکند ۴-
 باید دید که آب دیده در باطن چه دیده که این طور از منبع خود روان و
 جاری شده ۵- اگر از شوق خدا گریه میکند یا شیمانی از گداهی او را
 بگریه انداخته ۶- یا اگر از خوف خدا میگرید گریه او خوب است و آب
 چشمش آتش جهنم را خاموش میسازد ۷- و بی شبهه نماز او کامل میشود و
 قرب حق پیدا میکند ۸- اگر جهان دیگر را دیده ناله او بنماز رونق
 میبخشد ۹- و اگر گریه اش از رنج تن یا سوگواری بستگان او است در
 این موقع ریسمان پاره شده و دوا شکسته یعنی نماز باطل شده است ۱۰-
 اگر دلش بمرگ فرزندش سوخته و از ماتم افغان بر آورده ۱۱- نمازش
 به جوی نیارزد زیرا که دلش با غیر خداوند است ۱۲- پس نمازش باطل و
 گریه اش بیعاصل است ۱۳- چرا که اصل نماز ترک تن است ترک خود و
 فرزندان و نیاز آوردن بدر گناه حق ۱۴- از حضرت خلیل یاد بگیر و فرزند
 خود را قربانی کرده و تن را با آتش نمرود افکن ۱۵- حاصل این است که از
 گریه تا گریه فرقه است .

مریدی در آمد بخدمت شیخ و از این شیخ پیر درس نمیخواهم
 بلکه پیر عقل و معرفت اگر چه عیسی است در قهواره و یحیی است
 در مکتب کودکان و مرید شیخ را گریان دید او نیز به او افت بگریست
 چون فارغ شد و بدر آمد مریدی دیگر که از حال شیخ واقفتر
 بود از سر غیبت در عقب او نیز بیرون آمد گفتش ای برادر من تو را
 گفته باشم الله الله تا نیدیشی و نگویی که شیخ میگریست و من نیز گریستم
 که سی سال ریاضت بی ریا باید کرد و از عقبات و دریا های پرنهنگ
 و کوه های بلند پر شیر و پلنگ میباید گذشت تا بدان گریه شیخ رسی

یا فرسی اگر رسی شکر «زویت لی الارض» گوی بسیار (۱)
 ۱- مریدی پیش پیر آمد در حالی که پیر مشغول گریه بود ۲-
 چون پیر را گریان دید او نیز گریه آغاز کرد ۳- چون کسی سخن لغو
 خنده داری بگوید آنکه گوش دارد بکبار میخندد و آنکه گراست دوبار
 ۴- دفعه اول چون سایرین میخندند او نیز از آنها تقلید نموده و میخندد
 ۵- او هم مثل سایرین میخندد ولی از حال آنها ای که میخندند بیخبر است
 ۶- پس از آن می پرسد که خنده برای چه بود؟ و بعد از آنکه ملتفت موضوع
 شد تانیاً میخندد ۷- پس مقدم در شادی ای که در سلوک دست میدهد مثل
 گراست ۸- گرفتگی و شادی سالکان پرتو شیخ است و چشمه و حوض
 پر آب منازل راه از شیخ است که سالک را سیراب میکند نه از مریدان ۹-
 آنچه در مریدان از آثار عالم بالا دیده شود چون سبب آب یا نوری است که
 به شیشه تابیده اگر مریدان آنرا از خودشان بدانند لجاجت کرده اند ۱۰-
 وقتی سبب از جوی آب جدا شد آنوقت است که آن لجاجت میفهمد که آن
 آب گوار از جوی بوده نه از او ۱۱- شیشه هم وقتی ماه غروب کرد میفهمد
 که آن لعان و تابش از ماه بوده است ۱۲- وقتی امر رقم چشم او را باز میکند
 چون افق صبح صادق تانیاً میخندد ۱۳- و بخندد و اولیه خود خنده اش میگیرد
 که به تقلید همی خندید ۱۴- میگوید من از این حقیقت و از این اسرار دور
 بودم و از آن راه دور ۱۵- در آن وادی چگونه از دور کور کوران شادی
 کرده و اظهار سرور مینمودم !!! ۱۶- من چه خیال میکردم !! و اکنون
 اینک می بینم چیست !!! راستی ادراک ناقص من چه نقص ناقصی نشان میداد !!
 ۱۷- طفل راه کجادارای فکر مردان است؟ خیال او کجا و حقیقت و واقع

(۱)- اشاره بحديث نبوی «ان الله زوی لی الارض فرأیت مشارقها و
 مغاربها» یعنی خدا بتعالی زمین را برای من بهم پیچیده جمع کرد تا مشرق و
 مغرب آنرا دیدم .

کجا !! ۱۸- فکر طفل دایه است یا شیر یا در فکر مویز و گردواست یا گریه و ناله میکنند ۱۹- مقلدهم مثل طفل فکرش نارسا است اگر چه ادله اقامه کرده بحثهای دقیق میکند ۲۰- آن تعمق در دلیل و بحث و اشکال و احتجاج اورا از بینائی و بصیرت و عیان دیدن باز میدارد ۲۱- و آن مایه و نیروئی که سرمه چشم باطنی او است میبرد و در راه بحث و اشکال و دلیل و برهان صرف میکند ۲۲- ای آنکه مقلدهستی از بخارا بر گردوازدانش ظاهری و فلسفه که اهل بخارا بآن معروفند صرف نظر کن و بطرف خواری برو تاثیر مرد شده و مرد کار باشی ۲۳- و در درون خود بخارای دیگر و دارالعلم دیگری ببینی که پهلوانان دانش و علم ظاهری در مجلس او نفهم هستند ۲۴- پیک و چار پا اگر چه در زمین تندرواست ولی وقتی بدریافت عاجز میماند ۲۵- او همان آنها مشمول حملناهم فی البره است و آنکه اورا در دریا گرامی داشته و میبرد او است که شخصیت دارد (۱) ۲۶- شاه نسبت باو بخششها دارد ای که در او هام و تصور مستغرق متوجه این مقام شو .

بقیه حال مرید مقلد در گریه

۱- آن مرید ساده لوح بتقلید آن شیخ عزیز گریه میکرد ۲- او مثل همان که گریه میدید و گریه میکرد بدون اینکه بداند موجب گریه چیست ۳- چون مقداری گریه کرده و اظهار انقیاد نموده و رفت آن مرید خاص نیز از عقب او روانه شد ۴- گفت ای که مثل ابروی خیر گریه شیخ را دیده و بتقلید او گریان بودی ۵- الحمد للہ الحمدلای مرید با وفا اگر چه در تقلید استفاده نمیکنی ۶- ولی حذر کن از اینکه بگویی دیدم شیخ گریه میکرد و من هم مثل او گریه کردم که این گفتار به منزله انکار شیخ است

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره بنی اسرائیل «ولقد کرمانا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر» یعنی بی شبهه ما بنی آدم را گرامی داشته و آنان را در دریا و خشکی حمل کردیم (وراه بردیم)

۷- گریه ای که از تقلید و جهل و گمان باشد مثل گریه آن شخص بزرگوار که تکیه گاه مریدان است نخواهد بود ۸- نو گریه را بگریه قیاس نکن که از این گریه تا آن گریه راه درازی است ۹- شیخ بعد از سی سال کوشش و جهاد آن گریه را می کند عقل هیچ در این مرحله راه نتواند یافت ۱۰- آن گریه صدمه حمله آن طرف عقل و خرد قرار گرفته عقل خود را در این وادی سرگردان نکن ۱۱- گریه او از غم و شادی نیست و گریه چشم زیبا و ملیح را روح میداند که چیست ۱۲- گریه و خنده او از جای دیگری سرچشمه گرفته و بالاتر از آن است که عقل و وهم بآن برسد ۱۳- آب دیده او چون دیده او است چشم کسی که نمیتوان او را دید چگونه دیده میشود ۱۴- مانعیم و انیم بآنچه که او می بیند برسیم نه از راه حواس و نه بیاری عقل و قیاس درک منظور او ممکن نیست ۱۵- وقتی نور از دور میرسد شب فرار میکند پس ظلمت شب چگونه از حال نور خبردار تواند شد ۱۶- پشه از نسیم باد میگریزد پس چگونه ذوق باد را تواند چشید ۱۷- وقتی قدیم برسد حادثه از میان می رود پس حادثه قدیم را کجا میتواند بداند ۱۸- قدیم چون پای به عالم حادثه گذاشت حادثه تنگ و بیهوش خواهد شد وقتی او را نیست کرد هم رنگ خود میسازد ۱۹- تو میتوانی صد نظر برای این پیدا کنی ولی من با کی ندارم نظیر پیدا کن ۲۰- این «الم وحم» این حروف که در اول سوره های قرآن آمده پیش اشخاص دانا چون هصای موسی است ۲۱- از بیرون حرفها باین حروف میماند ولی در صفات دو نزدیک این حروف عاجز صرفند ۲۲- هر کس هصائی بدست گرفت کی در موقع امتحان چون هصای موسی خواهد بود ۲۳- گریه شکرخ دم عیسوی است نه چون هر دمی که از شادی باغم برخیزد ۲۴- «این الم وحم» از حضرت مولی البشر صادر شده است ۲۵- کی هر الف لامی بدان میماند اگر تو جان داری و گرفتار تن نیستی باین چشم او را نگاه نکن ۲۶- اگر چه تر کبب و شکلمش شکل حروف

است و بشکل وتر کیمب عموم حرفها است ۲۷- تر کیمب محمد (ص) گوشت و پوست و استخوان نیست اگر چه در شکل هر تنی مثل او است و انا بشر مثلکم، فرموده است ۲۸- بلی هر بشر در تر کیمب خود گوشت و پوست و استخوان دارد ولی این تر کیمب هیچ از آنچه محمد (ص) دارد نتواند داشت ؟ ۲۹- در تر کیمب آن بزرگوار معجزاتی هست که تمام تر کیمبها در مقابل او مات شده اند ۳۰- همچنین تر کیمب، الم و حم، بلکه تمام کتاب خداوند در یک مرتبه عالی واقع شده و سایر حروف و کتب در مرتبه مادون واقعند ۳۱- چرا که این تر کیمب حیات بخش است و در موقع در ماندگی چون نفع صورت زندگی میبخشد ۳۲- حم مثل عصای مرسی (ازدها میشود) در یاشکافند چرا که از طرف خداوند است ۳۳- ظاهرش بظواهرها میماند ولی قرص ماه با قرص نان خیلی فرق دارد ۳۴- کرب و خنده و سخن او از او نیست بلکه از خداوند است ۳۵- چون مردمان احمق ظاهر را گرفتند آن نکات دقیق بر آنان پوشیده ماند ۳۶- عرضها حجاب آنها شده و دقیق مطالب در فرضیات آنها پنهان گردید و از نظر آنها فوت شد .

داستان آن کنیز که با خر خاتون شهوت میراند و او را چون بز و خروس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه و کدوئی در قضیب خر میگرد تا از اندازه نگذرد خاتون بر آن وقوف یافت لکن دقیقه کدو را ندید کنیز که راه بهانه ای براه کرد جانی دور و با خر جمع شد بی کدو و بفضیحت هلاک شد . کنیز که بیگانه باز آمد و نوحه کرد که ای جانم وای چشم روشنم گیر دیدی کدو ندیدی ذکری دیدی آن دگر ندیدی کل ناقص ملعون یعنی کل نظر و فهم ناقص ملعون و اگر نه ناقصان ظاهر مرحومند نه ملعون بر خوان «ایس علی الاعی حرج» (۱) نفی حرج و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب کرد

- ۱- کنیزی از شهوت فوق‌العاده‌ای که داشت خرنر را بخود کشید
- ۲- خرنامبرده عادت کرده و مثل جماع آدمیان جماع میکرد ۳- کنیز کدوئی درست کرده ذکر خرنرا میان آن میگذاشت تا با اندازه طاق‌ت خود از کدو بیرون میماند ۴- کدورا بر قضیبش مینهاد تا وقت جماع نصف ذکر داخل شود ۵- البته اگر تمام ذکر میرفت رحم وروده های کنیز پاره میشد ۶- خرن بتدریج لاغر میشد و خانم کنیز متحیر بود که خرن چرا لاغر میشود ۷- از نعلبندها پرسید که بیماری این خرن چیست که اینهمه لاغر میشود ۸- معاینه کردند و هیچ بیماری در آن ندیده و کسی سر لاغری خرنرا ندانست ۹- خانم جداً جو یابی علت شده و دمبدم مراقب خرن بود ۱۰- باید بجان بنده جدیدت بود چرا که جوینده جدی یابنده است ۱۱- در خلال تفحص وقتی دید که کنیزك زیر و خرن روی او است ۱۲- این حالت را از شکاف در تماشاً کرد و از کار عجزه در عجب ماند ۱۳- دید که خرن طوری با کنیزك، جماع میکند که درست مردی با زنی جماع کند ۱۴- خانم بر کنیزك حسد برده با خود گفت اگر چنین کاری ممکن است من اولی هستم چون خرن مال من است ۱۵- خرن خوب یاد گرفته اکنون سفره چیده است و چراغ روشن ۱۶- دیده را ندیده گرفته در خانه را کوبیده گفت ای کنیزك تا کی مشغول رفت و روب هستی؟ ۱۷- و برای بی گم کردن میگفت من آمده‌ام در را باز کن ۱۸- به کنیزك از آنچه دیده بود چیزی نگفت و از طمعی که داشت راز پوشی نمود ۱۹- کنیزك چیزهایی که مورد سوءظن بود پنهان کرده در را باز کرد ۲۰- و روی ترش کرده چشمه‌ها را اشک آلود ساخته لبه‌ها را آویزان نمود که یعنی من روزه هستم ۲۱- در دستش نرمه جارویی بود که یعنی من خانه را میرویدم برای خوابگاه حیوانات ۲۲- خانم همینکه جارو برادردست او دید پیش خود گفت ای استاد مکر و حیله ۲۳- جارو بر بدست گرفته روی خود را ترش کرده ای

پس این خرچه شده که از هلف صرف نظر کرده ۲۴- کارش نیمه تمام مانده
با حال خشم ذکر میجناباند و در انتظار تو چشمش بدر است ۲۵- اینهارا
پیش خود گفت بطوریکه کنیز نشنود و او را چون کسیکه گناه نداشته
باشد تلقی کرد ۲۶- پس از آن گفت چادر بسر کن و برو از طرف من بفلان
پیغام ببر ۲۷- چنین بگو و فلان کار را بکن بهر حال چیزهایی گفت که
ما مختصراً کردیم ۲۸- و آنچه مقصود ما است او را بشنو: همینکه کنیز
را از سر باز کرد ۲۹- در حالیکه از مستی شهوت شاد بود در رابست و
با خود گفت ۳۰- شکر که جای خلوتی پیدا کردم و برای اجرای مقصود
خود مانعی ندارم ۳۱- از شادی شهوت زن هزار بار بیشتر شده و از شراره
شهوت خریب قرار شده بود ۳۲- کسیکه شهوت او را اسیر کرد دیگر چه
روش و آئینی خواهد داشت ۳۳- البته از کسیکه گنج شده سهل است که آئین
و روش خوب او از دستش گرفته شود ۳۴- میل و شهوت اگر در دل آشیانه
کند گرگ را یوسف و نار را نور نمایش میدهد ۳۵- ای بسا سرمست نارو
نار جو خوشتر از نور مطلق میبندارند!! ۳۶- مگر اینک که باز بنده خدائی از
جذب الهی او را آورده ورق را بر گرداند ۳۷- تاملتفت شود که آن
خیال آتشین در طریقت عاریه است و از میان خواهد رفت ۳۸- حرص و شهوت
جوانی زشتها را خوب نمایش میدهد و آفتی در طریقت بدتر از شهوت
نیست ۳۹- شهوت صد هزار نیک نام را ننگین و صد هزار زیرک و باهوش را
گنج و دنگ نموده ۴۰- شهوت که خری را یوسف مصری ندایش داد اگر
یوسفی را بخواهد در نظر تو جلوه دهد چه خواهد کرد ۴۱- فسون شهوت
سرگین را در نظر شکر جلوه داد اکنون بین درموقعیکه با تو در نیرداست
شکر را چگونه جلوه گرمی سازد ۴۲- شهوت از خوراک حاصل میشود
از خوراک خود کم کن با ازدواج کن و از شر او خلاص شو ۴۳- وقتی
خوردی تو را بطرف عمل حرام میکشاند چرا که هر دخلی خرجی لازم

دارد ۴۴- پس ازدواج بمنزله لاهول است که نگذارد تو را بیلامبتلا کند
۴۵- چون بخوردن حریم هستی زن بگیر و گرنه گر به دنبه را خواهد بود
۴۶- آری ازدواج کن و بدوش خری که جفته اندازی میکند بار سنگین
بگذارد و بیش از آنکه او بار بردوش تو نهد تو آن را بار کرده و عاجز کن
۴۷- تو با این دانش سرداز کار آتش بیخبری با چنین دانشی بگرد آتش
مگرد ۴۸- اگر علم دیک و آتش کردن آنرا نداشته باشی از شراره آتش هم
دیکه میسوزد و هم خوراک ۴۹- هم آب لازم است و هم دانش تا دیکه سالم
بجوشد ۵۰- اگر آهنگری بلد نباشی و به دکه آهنگری روی موی سر
وربشت خواهد سوخت ۵۱- بالاخره آن زن در رابست و با کمال شادی
خر را بخود کشید و در نتیجه به کیف خود رسید ۵۲- خر را میان خانه آورد
و زیر خر بخوابید ۵۳- بالای همان کرسی خوابید که دیده بود کنیز خوابیده
تا آن قحبه نیز بکام برسد ۵۴- خردگر راست کرده و بفرج زن فرو برد
و آتشی از ذکر خرد او افروخته شد ۵۵- خریکه آموخته شده بود ذکر
خود را با نوبهار داد تا بخایه اش فرورفت و جابجا خانم مرد ۵۶- بر اثر
ذکر خرد جگرش دریده و روده ها از هم گسسته شد ۵۷- کرسی یک طرف
افتاد وزن یک طرف بدون اینکه دم بزند دردم جان داد ۵۸- زن سرنگون
شده صحن خانه پر از خون گردید زن مرد و جان خود را بر گسپرد ۵۹-
مرگ با این افضاح که کسی شهید کیر خرد شود دیده ای؟! ۶۰- عذاب
خری و رسوائی را از قرآن بخوان (۱) و در چنین ننگی جان فدائکن
۶۱- یقین بدان که این نفس بهیمی نره خری است که اگر زیر این خر بخوابی

۱ - اشاره بآیه ۱۵ از سوره فصلت : «لنذيقنهم عذاب الخزي في الحياة

الدنيا و لعذاب الآخرة اخزي وهم لا ينصرون» یعنی ما با آنها عذاب رسوائی و خواری
را بچشائیم در زندگانی دنیا و عذاب آخرت رسواتر است و از هیچ طرف
یاری نمی شوند

از خوابیدن زیر خرننگین تراست . ۶۲- درانیت و انانیت اگر در راه
 نفس بمیزی یقین بدان که از آن زن کمتری ۶۳- نفس اگر بماسلط شد
 صورت خرمبامیدهند چرا که خداوند صورتها را مطابق سیرت و خوی
 هر کس میسازد ۶۴- معنی «یوم تبلی السرائر» که فرموده اند اشاره بروز
 حشر است یعنی روزیکه باطن هر کسی آشکار میشود پس الحدیث که از
 این نفس که چون خراست بگریز . ۶۵- خدایتعالی کفار را از آتش بیم
 داد و آنها گفتند نار از عار بهتر است ۶۶- فرمود نه چنین است بلکه آن
 آتش و آن نار ریشه عارهاست چون آن آتشی که آن زن را فرا گرفت
 ۶۷- بر اثر حرص و شهوتیکه داشت لقمه باندازه نخورد و لقمه گلویش را
 گرفته و بر گ ببرد ۶۸- ای مرد حرص لقمه باندازه خوراگر چه لقمه
 حلوا یا تهریه باشد ۶۹- خدایتعالی میزان رازبان بخشیده که تعادل را
 بمردمان بگوید و نشان دهد سوره الرحمن از قرآن بخوان (۱) تا بدانی
 که باید باندازه و بحکم میزان کار کرد . ۷۰- هان آگاه باش و بر اثر حرص
 میزان را از دست مده که حرص و آزدشمن و گمراه کننده تو است ۷۱-
 حرص بجزمی قناعت نکرده کل میخواهد و در نتیجه از کل محروم میگردد
 چون همه را میخواهد از همه محروم میشود پس ای عجل و تندخو حرص
 را پرست ۷۲- کنیز کار راه میرفت و میگفت آه افسوس ای خاتون استاد
 را از سر باز کردی ۷۳- بدون استاد کار خواهی کرد و جاهلانه جان خود
 را از دست خواهی داد ۷۴- ای که از من علمی تا تمام دزدیدی و عارت آمد
 که حال این دام را از من پرسی ۷۵- تا هم مرغ تو از این خرمن دانه میچید
 و هم ریسمان دام بگردنش نمیافزاید ۷۶- زیاد روی نکرده دانه کمتر بخور

۱- اشاره بآیه ۸ و ۷ از سوره رحمن: «اللاتطفوا فی المیزان و اقیوا الوزن
 بالقسط و لاتخسروا المیزان» یعنی تادرسنجش تجاوز نکنید و وزن کردن با عدالت
 بجا آورید و کم نسنجید .

کلمه کلوارا خواندی لاتسرفوارا هم بعنوان (۱) ۷۷- تا هم دانه بخوری
و هم بدم نیفتی و این کار بسته بدو چیز است دانش و قناعت ۷۸- عاقل از
دنیا نهمتش را میخورد و غمش را نمیخورد ولی جاهلان بهیبتشان درد دنیا
ندامت و پشیمانی است ۷۹- وقتی ریمان دام بگردنشان افتاد و گرفتار
حرص دنیا شدند دانه خوردن بآنها حرام میگردد و استفاده‌ای از نعمت دنیا
نمیبرند ۸۰- مرغ کی میتواند در دام دانه بخورد اگر بدم افتاد دانه در ذائقه
او چون زهر قاتل است ۸۱- مرغ غافل از دام دانه میخورد مثل اینکه این
عوام خلق در دام دنیا بی خیال میچرند ۸۲- ولی مرغان باهوش دانه را برای
خود حرام کرده‌اند ۸۳ در میان دام دانه‌های زهر آلوده است کور آن
مرغی است که میان دام دانه بجوید ۸۴- صاحب دام ابلهان را سر بریده و
مرغان ظریف قشنگ را در قفس بمجلس و محفل میبرد ۸۵- زیرا که دسته
اول گوشتشان مطلوب است و دسته دوم آواز و زیبایی آنها ۸۶- بالاخره
کنیزك آمد و از شکاف در نگاه کرد دید که خانم زیر خر مرده است ۸۷-
گفت ای خانم احمق اگر استاد تو بیک صورت ظاهری بتو نشان داد ۸۸-
تو همان ظاهر را دیدی و باطنش از تو پنهان بود و استاد نشده دکان باز کردی
۸۹- چه شد که ذکر را مثل حلوا و شکر دیدی ولی ای حریص چرا کسورا
ندیدی ۹۰- یا آنکه چون در عشق خر مستغرق شدی کدو از نظرت پنهان
ماند ۹۱- ظاهر صفت را از استاد دیدی و شادی کنان دعوی استادی کردی
۹۲- ای بسا کسانی که از زرق و برق گول میخورند و فقط بظاهر نظر
دارند از صوفی جز همان صوف که لباس بشم باشد ندیده و از صفای باطن
آنها بیخبر مانده‌اند ۹۳- ای بسا اشخاص بی‌شعور که اندک حرفه‌ای از آن
شاهان نیاموخته و جز حرف و لاف زدن چیزی یاد نگرفته‌اند ۹۴- عصا
بدست میگیرد که من موسی هستم و به ابلهان دعا خوانده و میدمد که یعنی

من عیسی هستم ۹۵- وای بر آن روز که سنگ محک صدق صادقان را از تو بخواهد ۹۶- آخر از استاد باقی مطالب را پیرس که اشخاص حریم همگی کورند ۹۷- حریم بودی و از حرص همه را خواستی و از همه محروم ماندی این رمة ابله این جماعت حریمان همگی صید گرگ خواهند بود ۹۸- صدائی شنیده و همان را یاد گرفته تکرار میکند و چون طوطی از معنی گفته خود بیخبر است .

تمثیل تلقین شیخ مریدان را و پیغمبر است را که ایشان طاقت تلقین حق ندارند و با حق الفت نتوانند گرفت چنانکه طوطی با صورت آدمی الفت ندارد که از او تلقین تواند گرفت حق سبحانه و تعالی شیخ را چون آینه پیش مرید هم چون طوطی دارد و از پس آینه تلقین میکند «لا تحرك به لسانك» «ان هو الا وحی یوحی» (۱) این است ابتداءی مسئله بی منتهی چنانکه مقدار جنبانیدن طوطی اندرون آینه که خیالش میخوانی بی اختیار و تصرف او است عکس خواندن طوطی برونی که متعلم است نه عکس آن معلم که پس آینه است ولیکن خواندن طوطی برونی تصرف آن معلم است پس این مثال آمده مثل

- ۱- طوطی در موقعی که او را سخن گفتن تعلیم میکنند در مقابل آینه عکس خود را می بیند که رو بروی او ایستاده ۲- و در پس آینه آن استاد خوش زبان پنهان شده و سخن میگوید ۳- طوطی گمان میکند این سخنی که میشود گفته طوطی است که در آینه مقابل او ایستاده ۴- و از جنس خود سخن گفتن میآموزد بدون اینکه از مکر آن کهنه استاد باخبر باشد ۵- از پس آینه او را تعلیم میدهد و گرنه از غیر جنس خودش معجز نیست

۱- آیه اول در سورة قیامة آیه ۱۶ است «لا تحرك به لسانك لتعجل به» یعنی ای پیغمبر برای عجله بحفظ قرآن زبان خود را حرکت مده و آیه دوم در سورة والنجم آیه ۴ است یعنی گفتار او جزوحی که از جانب خدا آمده نمیباشد

تعلیم بگیرد ۶- ظاهر سخن را از استاد هنر مند یاد میگیرد ولی از معنی و باطن سخن بی خبر است ۷- طوطی نطق را کلمه به کلمه از بشر یاد گرفته و از بشر جز همین ظاهر صدای سخن چیزی درک نمیکند ۸- مرید هم چون طوطی در آینه جسم ولی خود را می بیند و همه جنس خویش را در مقابل مشاهده میکند ۹- دیگر در موقع گفتگو عقل کل را در پس آینه جسم ولی کجای تو اندید ۱۰- او گمان میکند که بشر است که حرف میزند ولی آنکه در باطن بشر است پنهان است و مرید از آن بیخبر است ۱۱- ولی خدا سر الله است که حرف میآموزد ولی او نمیداند که این طوطی است یا ندیم ۱۲- آری این سخنانیکه بر سر زبانها افتاده و از حنجره ها بیرون میآید مردم همانا صغیر مرغ یاد گرفته و تکرار میکنند ۱۳- ولی از معنی مرغان بیخبرند و جز سلیمان وقت کسی زبان مرغان را نمیداند ۱۴- بسا اشخاص که سخن درویشانرا یاد گرفتند و منبر و محفل خود را بوسیله آن رونق دادند. ۱۵- جمعی از اینها بیش از همان ظاهر سخن نصیبی نداشته و بعضی دیگر در آخر کار رحمت خدائی شامل حالشان شده در معنی برویشان گشوده شد

صاحب دلی در چله (۱) بنحو اب سگی دید حامله در شکمش آن سنگ بچنگان بانگ میکردند در تعجب ماند که حکمت بانگ سنگ پاسبانی است بانگ اندرون شکم مادر پاسبانی نیست و نیز بانگ جهت یاری خواستن و شیر خواستن باشد و غیره و اینجاست از این فایدهها نیست چون بنخویش آمد و با حضرت مناجات کرد «وما یعلم تاویل الا الله» (۴) جواب آمد که آن صورت حال قومی است از حجاب بیرون نیامده و چشم و دل

۱- چله نخستین در تصوف عبارت از این است که سالک چهل شبانه روز تمام در یک جا نشسته ترک مراد کرده کند و متغول عبادت و فکر و ذکر باشد ۲- آیه در سوره آل عمران است یعنی و تاویل آنرا (مقصود آیات متشابه قرآن است) جز خدا کسی نمیداند

بازنشده دعوی بصیرت کنند و مقالات گویند: از آن نه ایمان را
 قوتی و یاری رسد و نه مستمها نرا هدایتی ورشدی
 ۱- یکی از سالکان که چله نشسته بود خواب دید که در راه ماده
 سگی هست که حامله است ۲- ناگوار شنید که بچه های سگ در شکم مادر عوهو
 میکنند ۳- تعجب کرد که سگ بچه در شکم مادر چگونه صد میکند !!
 ۴- آخر در جهان چه کسی دیده است که توله سگ در شکم مادر صدا کند :
 ۵- چون از خواب بیدار شده و بخود آمد حیرت او دم بدم بیشتر میشد ۶- البته
 در چله عقده ها و مشکلات از طرف خدای عزوجل گشوده و حل میشود
 ۷- لذا عرض کرد بارالها فکر این اشکال که برای من پیش آمده مرا در
 این چله از یاد تو باز داشته ۸- بر مرابگشای تاپیرم و در باغ ذکر تو پرواز
 کنم ۹- دردم ندای هاتف بگوشش رسید که میفرماید که این خواب تو
 مثالی است از لاف زدن نادانان ۱۰- که هنوز از حجاب بیرون نیامده با
 چشم بسته به بیهوده گوئی میردازند ۱۱- بانگ سگ در شکم مادر بگلی
 بیهوده و زیان بخش است زیرا نه برای پیدا کردن شکار و نه برای پاسبانی
 است ۱۲- نه گرگی دیده که برای دفع او عوهو کند و نه دزدی دیده که
 او را از دزدی مانع گردد ۱۳- جاهلان هم سخن گفتنشان از روی حرص
 و بهوای سروری است نظرشان کوتاه و در لاف زدن جری هستند ۱۴-
 بهوای مشتری و بازار گرمی بدون بصیرت در معامله پافشاری میکنند ۱۵-
 ماه ندیده نشانها از ماه میدهد و روشنی او را کج نشان میدهد ۱۶- برای
 جلب مشتری ندیده صد نشان از ماه میدهد ۱۷- آن مشتری که سود میرساند
 فقط یکی است ولی این نادانان در وجود او شک دارند ۱۸- این گروه بهوای
 مشتری بی سود و بیهوده متاع را بر باد داده اند ۱۹- مشتری حقیقی و
 سودمند ما همانا خداوند است که فرمود *ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم*
واموالهم بان لهم الجنة (۱) یعنی خداوند از مؤمنین خودشان و مالشان را خرید

که بهشت برای آنها باشد پس از غم هر مشتری فارغ باش و بالاتر برو ۲۰-
 مشتری و باجوی که آن هم جو یابی تو است و از اول و آخر تو با خبر است ۲۱-
 الحذر هر مشتری را استقبال نکن که عشق بازی باد و معشوق بد و قبیح است ۲۲-
 اگر او تو را بغر د بقتلر سرمایه هم بتو نپرسد زیرا که خود او بانده عقل و خرد
 ارزش ندارد ۲۳- او خودش بقدر نینم نعل پاره ارزش ندارد تو باو با قوت
 و نعل هر ضنه میکنی !!؟ ۲۴- حرص ترا کور کرده و محرومت خواهد
 ساخت و شیطان مثل خودش تو را رانده در گاه الهی خواهد کرد ۲۵-
 همچنانکه آن ملعون اصحاب فیل و قوم لوط را مردود در گاه خداوندی
 نمود ۲۶- اشخاص صابر بودند که مشتری حقیقی را یافتند چرا که آنها بسوی
 هر مشتری رفتند ۲۷- کسیکه از آن مشتری یگانه رو گردان شد بخت و
 اقبال از وی بری گردید ۲۸- برای حریمان حسرت ابدی باقی ماند چنانکه
 بحسودان اهل ضروان باقی ماند .

قصه اهل ضروان و حسد ایشان بر درویشان که پدر ما از سلیمی اغلب
 دخل باغ را به مسکینان میداد از انگور و مویز و حلوا و پالوده و
 دوشاب و دانه و آرد و نان هه عشر دادی لاجرم خدایتعالی در
 باغ و کشت او برکتی نهاد که هه محتاج او بودند و او محتاج
 کس نبود فرزندان خرج و عشر میدیدند و برکت نه همچون آن
 زن که آلت خریدید و کدو ندید

۱- يك مرد صالح ربانی بود که عقل کامل مآل بینی داشت ۲- و
 در دهی بنام ضروان در نزدیکی یمن منزل داشت و در صدقه دادن و حسن
 خلق معروف بود ۳- خانه اش کعبه آمال فقرا و مسکینان بود که از هر
 طرف بخانه او رومی آوردند ۴- هم از خوشه گندم ده يك میداد و هم از دانه
 گندم که از گاه جدا میشد ۵- آرد که میشد از او هم يك عشر میداد و پس از
 آنکه از آرد نان می پختند عشر دیگر بقرا میداد ۶- از انگور ده يك میداد
 پس از مویز شدن هم باز ده يك میداد و بالاخره از شیر ده هم عشر میداد ۷-

از حلوا و از پالوده هم عشر جدا گانه میداد و در دادن زکوة هیچ فرو گذار
 نمیکرد ۸- هر دخلی که داشت و هر آنچه میکاشت زکوة آنرا چهار
 دفعه میداد ۹- و بفرزندان خود با تآکید وصیت میکرد که ۱۰- الحنذر
 الحنذر که قسمت مسکینان را به دازمن نگهدارید؛ حرص شمارا مانع از
 دادن زکوة نشود ۱۱- حق فقرا را بدهید تا در پناه اطاعت خداوند کشت و
 میوه شما همیشه پایدار بماند ۱۲- بدانید که بی شبهه این میوه ها و حاصل
 زراعت ما را خداوند از غیب فرستاده است ۱۳- تو اگر در محل دخل و مزرعه
 خودت خرجی بکنی در موقع سود نفع آن را خواهی برد ۱۴- رعیت ترك
 قسمت مهم دخل خود را باز در همان مزرعه میکارد و چون اصل و ریشه ثمر
 و محصول آینه همان است که میکارد ۱۵- او کم میخورد برای اینکه
 بیشتر بکارد چرا که یقین دارد آنچه میکارد خواهد روئید ۱۶- همان زارع
 ترك غله خود را در زمین میافشاند برای اینکه این غله هم از همان زمین
 بدست آمده است ۱۷- کفش دوز هم هر چه از نان یومیه اش زیاد بیا بدچرم
 و شبر و و چرم سوخته میخرد ۱۸- چرا که اصل دخل او از اینها بوده و روزی
 بسته او از همینها گشوده میشود ۱۹- دخل از هر جا که آمده بخشش
 خود را هم در همانجا میکند ۲۰- اگر در آن زمین اصل کاری تخم کاشتی
 بهریکی صد هزار حاصل میدهد ۲۱- گیرم که زکوة ندادی و در آنجا
 که اصل روزی تو آمده تخمی نکاشتی و در همین زمین مزرعه که او را سبب
 رزق خود میپنداری تخم کاشتی ۲۲- اگر دوسه سالی تخم نری و بد چه میکنی؟
 آیانه این است دست بدعا برداشته و بخدای تعالی عجز و لا به میکنی؟ ۲۳-
 و به پیشگاه خداوندی پناه برده و دست بر سرمیزی؟ همین دست و سرتو
 گواهند که روزی تو از جانب خداوند است ۲۴- تا آنکه بدانی اصل اصل
 رزق از او است و اگر رزق جو هستی باید از او بخواهی ۲۵- روزی را از
 او بخواه نه از زید و عمرو و مستقرا از او طلب کن نه از بنگ و خمر ۲۶-

نعمت را از او بجوی نه از گنج و مال و یاری را از او بخواه نه از عم و خال ۲۷-
 بالاخره اینها از دست خواهند رفت و در آنوقت که اینها نیستند چه کسی
 را یاری میطلبی؟ ۲۸- اکنون همان را یاری طلب و باقی را رها کن تا
 وارث ملک جهان تو باشی ۲۹- وقتی روز قیامت شد مرد از برادرش میگریزد
 و پسر از پدرش فرار میکند ۳۰- برای آن ساعت هر دوستی دشمن تو
 میگردد که او بت تو بود و مانع راه حق ۳۱- وقتی دلت بانقش انس میگیرد
 از نقاش روگردان بودی ۳۲- امروز اگر یاران تو از تو روگردان شده
 و ضدیت کنند ۳۳- تو بگو شکر که اکنون روز پیروزی من رسیده و آنچه
 فریادش دنی بود امروز عملی شده است ۳۴- اهل این جهان با من ضد و دشمن
 شدند و آنچه باید در قیامت بشود پیش از قیامت معلوم گردید ۳۵- پیش از
 اینکه روز کارم بگذرد و عمر را بیهوده با آنان بگذرانم حال آنان بمن
 معلوم گردید ۳۶- من متاع معیوب خریدم بودم شکر که زودتر و بموقع
 از عیبش آگاه شدم ۳۷- آگاه شدم پیش از آنکه سرمایه از دستم برود و
 عاقبت هم این متاع معیوب از کار در آید ۳۸- و هر رفته و مال رفته و مال و
 جان را در بهای کالای معیوب داده باشم ۳۹- متاع خود را داده زرق لب
 گرفتم و با کمال شادی بسوی خانه میرفتم ۴۰- شکر که قلب بودنش پیش
 از آنکه عمر بیش از این بگذرد آشکار گردید ۴۱- آنوقت قلب در گردنم
 میماند و حیف بود که عمر خود را ضایع کرده باشم ۴۲- چون قلب بودنش
 بموقع و زودتر آشکار شد من هم زودتر پای خود را عقب میکشم ۴۳-
 چون باز تو با تو دشمن شده و حمله رشک و حسد او آشکار گردد ۴۴- تو
 از اعراض او ناله میکنی و خود را ابله و نادان مساز ۴۵- بلکه خدارا شکر
 کرده و صدقه بده که در جوال او حبس نشده و کهنه نگشتی ۴۶- و از
 جوال او زود بیرون آمدی تا بار صادق همیشگی پیدا کنی ۴۷- بار نازنینی
 بیابی که بس از مرگ محکمتر گردد ۴۸- آن یار شاید پادشاه جلیل القدر

یامقبول در گناه و شفیع در نزد او باشد ۴۹- انوقت است که تراز آشوب و دغل رسته و پیش از اجل عزت و جلال او را خواهی دید ۵۰- این جفتایکه از خلق جهان می بینی اگر بدانی برای گنج زربنهائی است ۵۱- خلق را با تو اینطور بدو بدخو می سازد تا روی تو را ناچار بسوی خود برگرداند .

۵۲- یقین بدان که اینها همه در آخر کار با تو دشمن سرسختی خواهند شد

۵۳- آنوقت بافقان و ناله عرض خواهی کرد که بارالها مرا تنها بگذار (۱)

۵۴- ای خدائی که جفای تو بهتر از بیمان وفاداران است ای کسیکه عهد و وفاداری دیگران هم داده تو است ۵۵- ای کسیکه انبار گندم داری گندم خود را بزمین خدا بپار ۵۶- تا زرد و شپشه این باشد و با این کار شیطان و کرم گندم را زودتر بکش ۵۷- اگر شیطان تو را از فقر می ترساند تو ای نره مرغ شکاری چون کبک شکارش کن ۵۸- تو باز شکاری شاه و در نزد سلطان عزیزی اگر کبک شکارش کند ننگ تو است ۵۹- بلی آن مرد صالح اهل ضروان بسی وصیت کرده و تخم و مویز و هند کاشت ولی چون زمین دلهای فرزندان شور و زار بود پند او سودی نداشت ۶۰- اگر چه ناصح صد گونه دعوت کند ولی پند گوش نشو و لازم دارد (۲) ۶۱- تو بصد مهربانی پند میدهی و او از بند تو پهاوتهی میکند ۶۲- يك پند نشنو باستیز و جدل صد ناصح را عاجز میکند ۶۳- مگر از انبیا علیهم السلام ناصحتر و خوش زبانتر هست ؟ کی دم آنها درد دلهای سنگ از نر نمود ؟ ۶۴- از آن سخنانیکه سنگ و کوه بجنش آمدند بدبخت با آن سخنان گره از کارش گشوده نشد ۶۵- چنان دلهائی که با نیت و مینیت تو ام بود در وصف آنها

۱- اشاره بآیه «رب لا تقدرنی فردا و انت خیر الوارثین» یعنی بارالها مرا تنها بگذار و تو بهترین ارث برندگان هستی (سوره انبیا آیه ۸۹) ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره الحاقه آیه ۱۲ و «تمیها اذن و اعیه» یعنی آن بند را گوش می پذیرد که جای پذیرائی پند باشد .

در سوره بقره فرمودند و ثم تست قلوبکم من بعد ذلك فی کالجبارة او او اشد قسوة یعنی بعد از این دل‌های شما سخت شد بطوریکه او مثل سنگ یا سخت‌تر از سنگ است .

در بیان آنکه عطای حق و قدرت از موقوف بر قابلیت نیست هم‌چون داد خلاقان که آنرا قابلیت باید زیرا که عطای حق قدیم است و قابلیت حادث عطا صفت حق است و قابلیت صفت مخلوق و قدیم موقوف حادث نباشد و اگر نه حدوث محال باشد .

۱- چاره آن دلی که از سنگ سخت‌تر است عطای کسی است که دل‌ها را تبدیل می‌کند و قابلیت شرط عطای او نیست ۲- بلکه شرط قابلیت عطای او است یعنی وقتی عطای او می‌رسد قابلیت ایجاد میشود عطای حق مغز و قابلیت بمنزله پوست است ۳- اینکه معاصر دست موسی ازدها شد و کف دستش چون خورشید درخشان گردید ۴- و صد هزاران معجزات انبیا که در عقل و فکر ما نمی‌گنجد ۵- بوسیله اسباب نیست بلکه از تبدیل و تصرف خداوندی است آخر آنکه نیست و نبوده قابلیت از کجا خواهد داشت ۶- اگر قابلیت شرط کارهای حق بود هیچ‌چیزی به‌الم‌هستی نمی‌آمد ۷- او بود که در زیر این گنبد مینا برای طالبان سنتی نهاد و اسباب و طریقی برای رسیدن به مقصود معین کرد ۸- بیشتر احوال و کارها با همان سنت که قرار داده است جریان می‌یابد و گاهی هم قدرت حق سنت را خرق نموده برخلاف سنت کاری می‌کند ۹- سنت و عادت را نهاده و آنچه بر طبق آن است عادی بنظر می‌رسد و خرق عادت را معجزه قرار داده که دیگران از انجام آن عاجزند ۱۰- اگر عزت بدون سبب به‌مان می‌رسد قدرت او از اینکه بدون سبب کاری بکند عاجز نیست ۱۱- ای که گرفتار سبب‌هستی بای از سبب بیرون نگذار و با اسباب کار کن ولی گمان نکن که مسبب‌الاسباب نمیتواند بدون اسباب کار را انجام دهد ۱۲- آن مسبب هر چه بخواهد میکند آنکه قادر مطلق

امت سببها را پاره میکنند ۱۳- ولی اغلب کارها را با سبب درست میکنند تا طالب هر چیزی بتواند و بداند که چگونه بطرف مقصود برود ۱۴- اگر سببی در کار نباشد وقتی کسی راه میجوید سبب در راه او پیدا میشود که بآن وسیله بطرف مقصد برود ۱۵- این سببها پرده و حجاب نظرهاست چرا که هر چشم لایق دیدن صنع او نیست این است که همه غالباً اسباب می بینند ۱۶- برای دیدن صنع او دیده ای باید که سبب را سوراخ کرده و حجابها را از بیخ و بن بر کند ۱۷- تا بتواند در لامکان مسبب دیده کوشش و کسب و دکان را زائد و بیکاره ببیند ۱۸- آری هر خیر و شری از مسبب میرسد و اسباب و وسائط اثری ندارد ۱۹- سبب و وسائط در راه فقط گرهی است که در خیال خلق ایجاد شده تا چند گاهی این دوره غفلت باقی بماند .

در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السلام که جبرئیل علیه السلام را اشارت کرد که برو از زمین هشتی از خاک برگیر و برویتی از هر نواحی هشت هشت برگیر.

- ۱- چون صنایع عالم خواست که بشر را برای امتحان و مبتلا نمودن بخیر و شر ایجاد نماید ۲- به جبرئیل امر فرمود که برو از زمین هشت خاکی برگیر ۳- جبرئیل بزمین آمد تا امر خداوند را اجرا کند ۴- جبرئیل امین دست بطرف خاک بردولی خاک خود را عقب کشیده از وی احتراز نمود ۵- خاک بزبان آمده لا به کنان گفت تو را بحرمت خلاق عالم قسم میدهم ۶- که مرا رها کن و جانم را ببخش و هر چه زودتر عنان اسب سفید خود را از من برتاب ۷- برای خدا مرا بکنار و بجایگاه کشا کش تکلیف و خطر میر ۸- برای آن لطیفیکه خدایتعالی در آرزو تو نموده و دانش لوح کتبی را از تو پدیدار نمود ۹- تا فرشتگان را معلم شده و دائماً با حق سخن میگوئی ۱۰- سفیر انبیا خواهی بود و حیات جان و حی هستی نه تن ۱۱- و بر اسرافیل فضیلت یافتی زیرا او حیات تن و تو حیات جان هستی ۱۲- بانگ صور او باعث

نشأت تنها و نفخ تو باعث نشو و نه ای دل است ۱۳- حیات دل مغز جان تن است
 پس آنچه تو میدهی افضل از آن است که اسرافیل میدهد ۱۴- و همانطور
 میکائیل به نر روزی میدهد ولی گوشش تو بدل روشن روزی میدهد ۱۵-
 او دامن خود را باداده ای بر کرده که به کیل در بیاید و سنجیده میشود ولی
 روزی که تو میدهی در کیل نمیگنجد ۱۶- همچنین از عزرائیل آه باقر
 سرو کار دارد تو بهتری چرا که رحمت بر غضب پیشی دارد ۱۷- این چهار
 ملک حامل عرشند و توشاه آنها هستی و از بیداری و معرفت بهترین هر چهار
 هستی ۱۸- و در قیامت نیز که حاملان عرش خداوندی هشت تن هستند
 آنوقت هم تو افضل آن هشت تن هستی (۱) ۱۹- خاک این کلمات را گفته
 و فضیلت جبرئیل و سوگند هارا میسر دو گریه میگرد زیر او برده بود
 که مقصود از بردن او چیست ۲۰- جبرئیل معدن شرم و حیا بود و آن سوگند
 هارا بر او مسدود نمود ۲۱- بس که خاک لا به کرد و سوگند داد جبرئیل
 باز گشته و عرض کرد بر آنها ۲۲- من در انجام امر تو مسامحه کار نیستم
 ولی آنچه که شد تو بآن دانائی ۲۳- او نامی بزبان راند که از مهابت او
 آسمانها از گردش باز میمانند ۲۴- که بنام تو سوگند داد و من از نام تو خجل
 شده باز گشتم و گرنه آوردن يك مشت خاک بسی آسان است ۲۵-
 فرشتگان را توقوه داده ای که میتوانند آسمانها را از هم بدرند تاچهرسد
 بهشتی خاک .

فرمان آمدن بمیکائیل که از روی زمین قبضه ای خاک بردار جهت
 ترکیب و ترتیب جسم مبارك ابوالبشر خلیفة الحق مسجود الملک و
 معلمهم آدم علیه السلام

۱- اشاره بآیه ۱۸ از سوره الحاقه : «و یحمل عرش ربك فوقهم يومئذ
 ثمانية» یعنی در آن روز عرش پروردگار تو را هشت فرشته به بالای سر خود
 گرفته و حمل خواهد کرد

۱- میکائیل امر فرمود که تو بر زمین نزول کرده و مشتی خاک از آن بردار ۲- میکائیل بزمین آمده دست برد که از خاک زمین بر باید ۳- خاک لرزید و گریزان شده عجز و لابه واشگ ریختن آغاز کرد ۴- باسوز دل ناله کرده و بالاشک خونین میکائیل را سوگند داد ۵- و گفت بحق آن خداوند مهربان بی همتا که تورا حامل عرش قرار داده ۶- و نومی که بازرس و محاسب تقسیم روزی خلق جهان هستی و تشنگان فضل را با دست خود آب همیده ۷- چه که اشتقاق نام میکائیل از کیل است او است که روزی مخلوق را پیمانہ کرده و تقسیم میکنند ۸- بیاو مرا امان داده و آزادم کن بین که بالاشک خون آلوده سخن میگویم ۹- فرشته معدن رحم خداوند است همینکه این حال را دید گفت چگونہ بزخم این موجود نیک پیاشم ۱۰- آری فرشته معدن رحم الهی است همانطور که شیطان معدن قهر است و فریاد بنی آدم را بلند کرده است ۱۱- رحمت بر غضب مقدم بود و در صفات خداوندی لطف غالب بود ۱۲- بندگان خداهم البته متصف بصفات او بند و مشگشان از آب جوی او پر شده است ۱۳- چنانکه آن رسول حق و راهبر و پیشاهنگ سلوک فرمود که الناس علی دین ملوکم یعنی مردم بدین پادشاهان خود هستند ۱۴- میکائیل به پیشگاه خداوند رفت در صورتیکه دست و آستینش از آنچه باید بیاورد خالی بود ۱۵- عرض کرد ای دانای رازوای یگانه خاک از زاری و گریه راه را بر من بست ۱۶- اشک چشم در پیشگاه تو قدر و قیمت داشت و من نتوانستم آن را ندیده و نشنیده بگیرم ۱۷- آه زاری در پیش تو قدر و منزلت داشت من نتوانستم از حق آن صرف نظر کنم ۱۸- چشم اشکبار در پیش تو بسی قدر دارد من چگونہ میتوانستم با او ستیزه کنم ۱۹- این دعوت بزاری کردن بنده است که فرموده اند روزی پنج بار در درگاه حق نماز بگزار و زاری کن ۲۰- فریاد مؤذن که میگویده حی علی الفلاح، این فلاح همان زاری و اظهار شکستگی

درولی است ۲۱- کسی را که میخواهی باغم از پای بیفتد راه زاری بردش می بندد ۲۲- تا بلا بدون هیچ مانعی بروی فرود آید چرا که از تضرع و زاری شافی در آن موقع نخواهد داشت ۲۳- و کسی را که بخواهی از بلا حفظ کنی یا بلا را از او بگردانی جان او را بتضرع و ادا می کنی ۲۴- در قرآن فرموده ای آن امنانی که بر آنها قهر بزرگ نازل شد ۲۵- چه شد که در آن موقع تضرع نکردند تا بلا از آنها برگردد ۲۶- برای آن بود که قساوت بردل آنها مسلط شده بود و گناهانشان در نظرشان عبادت می نمود (۱) ۲۷- البته تا کسی خود را گناهکار نداند چگونه ممکن است بشیمان شده و اشک از چشمش جاری شود

قصه قوم یونس علیه السلام بیان و برهان آن است که تضرع و زاری دفع بالای آسمانی است و تحت تعالی فاعل مختار است (۲) پس تضرع و تعظیم پیش او مفید باشد و فلاسفه گویند فاعل به طبع است و بهلت نه مختار پس تضرع طبع را نگرداند .

۱- چون بلا بر قوم یونس (ع) نزدیک شد ابری در آسمان پیداشد که بر آتش بود !! ۲- وقتی برق میزد سنگ میسوخت و وقتی غرش ابر

۱- اشاره بآیه ۴۳ از سوره انعام: «فلولا اذجانهم باسنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما كانوا یعملون» یعنی پس وقتی عذاب ما آمد زاری نکردند و لکن دلهای آنها سخت شد و شیطان عمل آنها را در نظرشان زینت داد (و عمل بد خود را خوب گمان کردند) ۲- اشاره بآیه ۹۸ از سوره یونس (۴): «فلولا کانت قریة آمنت فتنعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی العیات الدنیا و متعناهم الی حین» یعنی از اهل دهات و شهرها نبودند که ایمان آوردند تا ایمان آنها بآنها نفع برساند (و از عذاب خلاص شوند) جز قوم یونس که تا ایمان آوردند ما عذاب خوارکننده را از آنها در زندگی این جهان برداشتیم و بر خوردار نمودیم آنها را تا وقت مرگ .

پلند میشد چهره هارنگ خود را از دست میدادند ۳- قوم بوس شب همگی بر بالای بام بودند که آن ابر پدیدار گردید ۴- همینکه بلار نزدیک دیدند همه از بامها فرود آمدند و با سر برهنه سر به بیابان نهادند ۵- مادرها بچه‌ها را از خود جدا کردند تا همگی بچه و بزرگ بنالند ۶- از سر شب تا سحر تمام افراد این قوم خاک بسر ریخته و ناله می‌کردند ۷- بقدری ناله و فغان کردند که صداها گرفته شد و بالاخره رحمت بر آن قوم که در خصومت و گمراهی سخت بودند پس از این ناله‌ها نازل گردید ۸- پس از آن نو میدی و آن‌ها اندک اندک ابر شروع پیراکنده شدن نمود ۹- قصه حضرت یونس طولانی است اکنون موقع شرح خاک آدم و آن قصه باقیض است ۱۰- چون تضرع در نزد خدا یتمالی قدر و منزلتها دارد آن قیمتی که زاری در آنجا دارد در کجا میتوان یافت ۱۱- این مایه امیدواری است اکنون اینکه گریه میکنی بر خیز و کمر را محکم ببند و دائماً خندان باش ۱۲- که آن شاه باهجد و عظمت اشک را در فضیلت باخون شهدا برابر نموده (۱) .

فرستادن اسرافیل را علیه السلام که حفنه‌ای بر گیر از خاک بهر ترکیب
جسم آدم علیه السلام

۱- دفعه سوم خدا یتمالی با اسرافیل امر فرمود که برو و مشت خود را از خاک بر کن و بیا ۲- اسرافیل هم سوی زمین آمد و باز خاک ناله و فغان آغاز کرد ۳- که ای فرشته صور وای دریای زندگی که از دم روح بخش تو مردگان زنده میشوند ۴- توئی که يك نفس به صور و نای میدی بانگ

۱- اشاره بعدهیث نبوی : « لیس شی احب الی الله من قطرتین قطرة دموع

من خشية الله و قطرة دم یهرق فی سبیل الله » یعنی هیچ چیز در نزد خدا محبوب تر از دو قطره نیست یکی قطرة اشکی که از ترس خدا جاری شود دیگر قطرة خونیه که در راه خدا ریخته شود .

بلندی بر خاسته استخوانهای پوسیده همگی زنده شده و صحرای محشر
 پراز خلایق میگردد ۵- بصورت خود میدمی و میگوئی که الصلای کشتگان
 کربلا بر خیزید ۶- ای کسانی که با تیغ مرگ هلاک شدید چون شاخ و
 برگ درختان از خاک سر بر آورید ۷- آن دم گیرای تو و آن رحمت و
 عطف تو عالم را از احیای تو پر میکنند ۸- تو فرشته رحمت هستی رحم
 کن تو حامل عرش خداوند و قبله دادهائی ۹- آری تو حامل عرش همان
 عرش که مهدن عدل و داد است و چهار جوی در زیر آن جاری و پراز مغفرت
 است ۱۰- هم جوی شیر و هم جوی عسل و هم جوی شراب و هم جوی آب
 خالص روان ۱۱- اینها از عرش به بهشت جاری شده و در جهان از آنها
 نمونه ای ظاهر میشود ۱۲- اگر چه آن چهار در این جهان به زهر فنا آلوده
 شده اند ۱۳- ولی جرعه ای از آن جهان دیگر باین خاک تیره ریخته ۱۴- تا اهل
 این عالم اصل آنرا جستجو کنند ولی این نا کسان خاکی بهمان که آورده
 بود قانع گردیدند ۱۵- از آن چهار چیز که نمونه ای از آن باین عالم آمده
 کارها کرده شیر اطفال را پرورش داده و سینه هر زنی را چشمه ای ساخته
 ۱۶- شراب غصه و اندیشه های موزی را از دل بیرون میکنند و چشمه او
 انگور است که از باغها سر بر آورده ۱۷- انگبین باشد مطبوع خود
 داروی تن در نچوران شده و درون زنبورها چشمه او است ۱۸- آب خالص
 برای عموم است و اصل و فرع را سیراب کرده برای پاکیزگی و برای
 خوراک بکار افزاده ۱۹- اینها این کارها را در این عالم انجام دادند تا تو
 باصل آنها بی بری و تو بهمین قدر که می بینی اکتفا کردی ۲۰- اکنون
 ماجرای خاک را بشنو که به اسرافیل چه میگوید ۲۱- پیش اسرافیل خود
 را غمناک نشان داده و صد رنگ عبوس بخود گرفته چا پلوسی میکند ۲۲-
 میگوید تو را بحق ذات پاک ذوالجلال قسم میدهم که این قهر را بر من میسند
 ۲۳- من از این تمبیر و تقلبی که برای من در نظر گرفته شده بومی برده و

بدگه ان شده ام ۲۴- تو که فرشته رحمت هستی رحمتی کن که مرغ کوچکی راها آزار ندهد ۲۵- ای که شفا و رحمت درد مندان هستی تو همان کار را بکن که آن دو نیکو کار و دو فرسته کردند ۲۶- اسرافیل هم نزد خدایتعالی برگشت و مرا نپرا به مرض رسانید ۲۷- و مرض کرد بار الها از بیرون مرا مأمور فرمودی که بگیر و عکس آن در باطن و ضمیر الهام فرمودی ۲۸- از گوش امر کردی بگیر و در ضمیر و احساس باطنی از قساوت و سخت گیری نهی فرمودی ۲۹- ای خداوند مبدع و نیکو کار اینک رحمت تو بر غضب غالب آمد .

فرمان آمدن به عزرائیل ببرد داشتن خاک و تضرع سردن خاک و نا شنودن و برداشتن عزرائیل باذن الله تعالی

۱- خدایتعالی بعزرائیل فرمود که آن خاک پراز تخیل را بین ۲- و آن ضعیف پیر ظالم را در یاب و مشت خاک کی هر چه زود تر بیاور ۳- سرهنگ قضای الهی عزرائیل بسوی کره خاک رفت ۴- خاک بر سم سابق بنای فریاد و ناله گذاشته و با سوز و گداز سوگندش داده ۵- گفت ای غلام خاص وای حامل عرش خدائی ای که در عرش و فرش امر تو مطاع است ۶- بحق رحمت رحمان فرد و بحق آنکه با تو لطف فرموده دست از من بدار و برو ۷- بحق پادشاهی که معبودی جز او نبوده و زاری کسی در درگاه او مردود نیست ۸- ای که از طرف حق فضیلت پیشماری یافته ای بحق حقی که بر تو دارد دست از من بدار ۹- عزرائیل گفت من با این افسوسها نمیتوانم از امر حق سر بیچی کنم ۱۰- خاک گفت آخر خدایتعالی امر بحلم فرموده و این هر دو امر است تو از روی دانش این امر را بگیر ۱۱- عزرائیل گفت آن امر که تو میگوئی تاویل یا قیاس است در امر صریح که بمن شده اشتباهی نیست ۱۲- اگر فکر خود ترا تاویل کنی بهتر از این است که امر بی اشتباه و صریح را تاویل نمائی ۱۳- من از لایه تو دلم میسوزد و از اشک چشم تو دلم خون شده ۱۴- من بیرحم نیستم

بلکه از آن سه فرشته پاک تر رحم بیشتر است ۱۵- اگر من سیلی بصورت
 یتیم میزنم و آن شخص حلیم حلوا بدست او بدهد ۱۶- سیلی من از حلوی
 او بهتر است چرا که اگر آن یتیم بعلوا مغرور گردد وای بر او ۱۷-
 من بآه تو رحم آورده جگرم میسوزد ولی خدایتعالی لطفی بمن میآموزد
 ۱۸- لطفیکه میان قهرها پنهان است چون حقیق گران قیمتی که میان خرف
 پنهان باشد ۱۹- قهر حق از صد لطف من بهتر است مضایقه کردن
 جان از حق بمنزله جان کندن است ۲۰- بدترین قهر او از حلم
 هردو جهان بهتر است که بهترین کمک و بهترین صاحب عالمها است
 ۲۱- لطفها در قهر او گنجیده جان سپردن در پیشگاه او جان بخش و روح
 افزا است ۲۲- هان اکنون بدگمانی و گمراهی را رها کن و چون فرموده
 است بیاسر قدم کن و مشتاقانه بیا ۲۳- آن بیا که او گفته آن تمال که او
 فرموده مقامات بلند بخشیده و تعالیها میدهد مستیها داده جفت و همه سر بتو
 بخشیده بسترها خواهد داد ۲۴- من به پیچوچه نمیتوانم آن امر و فرمان
 عالی را سست گرفته سرپیچی کنم ۲۵- آن خاک افسرده این همه را شنید
 ولی اثر آن گمان بدهنوز در او بود ۲۶- لذا باز بنحود بگری شروع بهجز
 ولا به نموده چون مستان گاهی خم میشد و زمانی سجده میکرد ۲۷- عزرائیل
 گفت برخیز که از این کارزبانی متوجه تو نخواهد شد من در اینخصوص
 سر و جان خود را ضامن میدهم ۲۸- کج خیالی را رها کن و من بهندج در
 پیشگاه خداوند رحیم داد گر عجز و لا به نکن ۲۹- من بنده و مطیع فرمان
 او هستم امر او را که از دریا گرد بلند میکند نمیتوانم انجام ندهم ۳۰-
 من جز از آن خلایقیکه چشم و گوش و سر را خلق کرده حتی از جان خودم
 هم سخنی از خیر و شر نمی پذیرم ۳۱- گوش من از غیر سخن او کراست و
 او برای من از جان خود شیرین تر است ۳۲- چرا که جان از طرف او
 آمده و او از جان نیامده او صد هزار جان بر ایگان میبخشد ۳۳- جان چه

قیمتی دارد که بآن کریم مطلق ترجیحش دهم؛ کبک چیست که برای دفع او گلیم خود را بسوزانم ۳۴- من خیر و خوبی جز خیر و خوبی او نمی شناسم و از غیر او کرو کور و لال هستم ۳۵- من درد دست او چون نیزه ای هستم که از زاری و ناله زاری کنان گوشم کراست ۳۶- تو احمقانه از نیزه رحم و شفقت مطلب بلکه از آن شاهی طلب رحم و شفقت کن که نیزه درد دست او است ۳۷- عجز و لا به در مقابل تیغ و نیزه چه فایده دارد در صورتیکه او درد دست نیزه دار است .

در بیان آنکه مخلوقیکه ترا از او ظلمی رسد بحقیقت او همچون آلتی است عارف آن بود که بحق رجوع کند نه بآلت و اگر به آلت رجوع کند بظاهر نه از جهل کند بلکه برای مصلحتی چنانکه بایزید قدس سره گفت چندین سال است که من بامخلوق سخن نگفته ام و از مخلوق سخن نشنیده ام لیکن خلق چنین پندارند که با ایشان سخن میگویم و از ایشان میشنوم زیرا ایشان مخاطب اکبر رانمی بینند که ایشان چون صدایند او را نسبت بحال من الثقات مستمع عاقل بصدا نباشد چنانکه مثل است معروف : قال الجدار للوندلم تشقنی قال الوتد انظر الی من یدقنی (۱)

- ۱- در عالم صنع او آزر بت تراش و من بت هستم هر آلتی که او بسازد من همان خواهم شد ۲- اگر ساغرم کند ساغر و اگر خنجرم کند خنجر میشود
- ۳- اگر چشمه ام کند آب میدهم و اگر آتشم کند تاب میدهم ۴- اگر بارانم کند خرم میدهم اگر ناو کم کند بتن فرو میروم ۵- اگر مارم بسازد زهر فشانی میکند و اگر یارم کند مهر بانی و یاری خواهم کرد ۶- اگر شکرم کند شیرین و اگر حنظلم بسازد تلخ و بر کین میشوم ۷- اگر شیطانم کند

(۱) یعنی دیوار بیخ گفته برای چه مرا میشکافی میخ گفت بآن کس

سرکشی آغاز میکنم و اگر سوزانم کند آتش میگردم ۸- من چون قلمی میان انگشتان او بوده در رشته طاعت یکجانبه بوده و بین بین نیستم و هر جا که او بردم بروم ۹- عزرائیل خاک را بسختن خود مشغول نموده و مشتیی از آن خاک بر بود ۱۰- و در حالیکه خاک مشغول سخن و از خود بیخود شده بود عزرائیل چون جادوگری مشت خاک را از خاکدان بر بود ۱۱- و آن خاک بی رأی را تا نزد حق بالا برد و آن طفل گریز بار اوست که رسانید ۱۲- خدایتعالی بعزرائیل خطاب فرمود که بعلم روشن خودم قسم که من تو را جلاد و میراننده خلق قرار خواهم داد ۱۳- عرض کرد بارالها اگر این ماموریت بمن داده شود چون گلوی مردم را میفشارم و جان آنها را میگیرم مرادشمن خواهند داشت ۱۴- خداوند آیت او روا میداری که چهره مرا چهره دشمن نمایش داده و مبعوض خلقان نمایی ؟ ۱۵- خدایتعالی فرمود از این جهت آسوده باش که من یک اسبابی در ظاهر از قبیل تمب و سرسام و قولنج بازخم نیزه و تیر برای مرگ آنها فراهم میکنم ۱۶- تا نظرشان از تو منصرف شده و با مراض متوجه گردند ۱۷- عرض کرد بارالها بندگانی هم هستند که این سببها را پاره کرده ماورای آنها ببینند ۱۸- آنها از فضل خداوندی از حجابها گذشته و چشمهشان از سبب عبور میکنند ۱۹- آنها از چشم پزشکی حال سرمه تو سعید گرفته و از علت و سبب و بیماری سبب یعنی رهایی یافته اند ۲۰- آنها به تب و قولنج و سل نگاه نمیکنند و این سببها را بدل راه نمیدهند ۲۱- زیرا هر یکی از این مرضها را دوائی هست و چون درمان پذیر نبود البته آن قضای الهی است ۲۲- همانطور که پوستین دوائی رنج سرماست یقیناً هر ددی هم دوائی دارد ۲۳- ولی وقتی خدا بخواند که مردی سرما خوردگی پیدا کند سرما از صد پوستین هم عبور میکند ۲۴- لرزشی در سراسر وجودش پیدا میشود که نه با آتش تخفیف پیدا میکند و نه بالباس ۲۵- وقتی قضای خداوند رسید طیب ابله و نادان

شده حتی دوا هم راه نفع را گم می‌کنند و باعث ضرر می‌گردد ۲۶- کی ادراک
 شخص بینائی بوسیله این پرده‌های ابله‌نریب اسباب محجوب می‌گردد ۲۷-
 دیده کامل همیشه اصل و منشأ را می‌بیند آن احوال دویین است که چشم
 به اسباب می‌دورد

جواب آمدن که آنکه نظر او بر اسباب و مرض و زخم تیغ نیاید
 بر کار تو عزرائیل هم نیاید که تو هم سببی اگر چه مخفی تری از آن
 سببها و بود که بر آن رجوع مخفی نباشد که: «و هو اقرب الیه منکم
 ولكن لا تبصرون» (۱)

۱- خدایتعالی فرمود کسیکه از اصل باخبر است کی تو را در میانه
 خواهد دید ۲- اگر چه تو خود را از عموم مردم پنهان ساخته‌ای و در پیش
 اشخاص و شن بین هم حجاب هستی ۳- ولی بدان که اجل در نزد آنها چون
 شکر شیرین است زیرا که نظرشان بر اثر دواتی که می‌بینند مست شده
 است ۴- مرگ تن بذاتة آنها تلخ نیست چرا که از چاه و زندان بچمن و
 محبتان می‌روند ۵- از این جهان بر بیچ و خم رهائی یافته اند البته کسی برای از
 دست دادن هیچ و ناچیز گریه نمی‌کند ۶- اگر عملاً معدن برج زندان را
 بشکند آیا ممکن است دل زندانی از او بر نهد؟ ۷- و بگوید که ای افسوس
 آن سنگ مرمر را شکست و جان ما از حبس رهائی یافت؟ ۸- آن سنگ سفید
 زیبا و لطیف زینت برج زندان بود ۹- کنون که او را شکسته و زندانی
 را رهائی بخشید باید دست او را با این جرم شکست ۱۰- هیچ زندانی این
 سخنان را نخواهد گفت مگر اینکه از زندان پهای دارش بگریزد ۱۱- کسیکه
 از میان زهر ماران بقندستانش بگریزد کی این عمل در ذاتة او تلخ خواهد بود
 ۱۲- جان که از غوغای تن بر کنار شده با پر دل می‌پردانه با پای تن ۱۳- چون

زندانی می که در شبها بخوابد و در خواب گلستان ببیند ۱۴- و بگوید خداوند مرا از اینجا مبر تا در این گلشن مشغول عیش و نوش و تاخت و تاز باشم ۱۵- خداهم بفرماید که دعای تو مستجاب شد و از اینجا نخواهی رفت ۱۶- بین چنین خوابی چقدر مطبوع و خوش آیند است که مرگ ندیده به بهشت اندر شاه ۱۷- هیچ چنین کسی حسرت بیداری دارد که در قهر زندان بزنجیر بسته باشد؟ ۱۸- آخر تو مؤمنی هست کن و بر صف رزم داخل شو که بزنگاه تو بر بالای آسمانها بوده است ۱۹- با میدراه یافتن بر آفتاب بالا چون شمع می که در پیش مجراب ایستاده باشد بر پایست و قیام نما ۲۰- و از طلب چون شمع سر بریده تمام شب را اشکریز و در سوز و گداز باش ۲۱- لب از طعام و شراب بر بند و بسوی خوان آسمانی بشتاب ۲۲- بهر ای آسمان چون شاخه های بیدر قصاب باش و هر دم امیدت بنیض آسمانی باشد ۲۳- هر دم از آسمان آب و حرارت فرود آمده بر روزی تو میافزاید ۲۴- پس اگر تو را با آسمانها بکشاند عجب نیست در این مخصوص بهجز خود نگاه نکن بلکه بطلب و خواست خود بنگر ۲۵- که طلب در وجود تو گروگان خداوندی است چرا که هر طالبی سزاوار است که بمطلوب خود برسد ۲۶- کوشش کن تا این طلب افزون شده و دلت از این چاه تن بیرون برود ۲۷- تا خلق بگویند فلانی بیچاره مرد تو بگوئی که ای غافلان من زنده ام و نمرده ام ۲۸- اگر تن من مثل سایر تنها بخواب رفته در عوض هشت بهشت در دلم شکفته شده ۲۹- جان اگر در میان گل و سرین خفته باشد چه غم که تن در این سرگین باشد ۳۰- جان خفته چه خبر دارد که تن در گلشن خوابیده یاد گلخن ۳۱- جان در جهان پاك آبگون نهره میزند که یالیت قومی بعلوم باغفر لی ربی و جعلنی من المکر مین (۱)

۱- آیه ۲۵ و ۲۶ سوره یس یعنی (وقتی بمؤمن گفته میشود داخل بهشت شوم بگوید) کاش قوم من بدانند که پروردگار من مرا آمرزید و مرا از اشخاص گرامی قرار داد

۳۲- اگر جان بی این بدن زیست نخواهد کرد پس فلک ایوان چه کسی خواهد بود ؟ ۳۳- اگر بی بدن جان تو نخواهد زیست پس در فی السماء رزقکم (۱) برای کیست ؟

در بیان وخامت چرب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طعام الله چنانکه فرمود «الجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین ای فی الجوع یصل طعام الله» و قوله : ایت عند ربی یطعمنی ویسقینی « و قوله « یرزقون فرحین »

۱- اگر از این روزی هست و کثیف رهائی یابی بیک قوت شریف و طعام خوش و خوبی خواهی رسید ۲- اگر از آن طعام لذیذ هزاران رطل بخوری سنگینی ندارد و چون بری باک و سبک راه میروی ۳- نه با ددر شکمت حبس شده و بقولنج مبتلا میکند و نه مدهه تو را بچهار میخ میکشد ۴- نه اگر کم بخوری گرسنه میمانی و نه در صورت پر خوری آردغ بی ددی مبنی ۵- نه از کم خوردن بد خوئی و خشکی تولید میشود و نه از پر خوری مبتلا به تخمه میشوی ۶- از این طعام الله و از این قوت گوارا در چنین دریائی چون کشتی سوازشو ۷- در روزه شکیباباش و دم بدم قوت خدائی را منتظر باش ۸- که آن خداوند صاحب احسان هدیه را در موقع انتظار میدهد ۹- کسیکه سیر است انتظار نان ندارد و در بند آن نیست که قمت خوراکی او زود برسد یادیر ۱۰- ولی شخصی بینوای گرسنه در حال گرسنگی همواره منتظر است و هر دم میگوید کوفت من ؟ ۱۱- اگر منتظر نباشی آن بخشش خداوندی و آن خلعت رضا و آن دولت عظیمی که هفتاد باطن دارد از در خانه تو داخل نخواهد شد ۱۲- ای پدر مردوار بر آن خوان نعمت عالم بالا منتظر باش باز هم منتظر باش ۱۳- هر گرسنه عاقبت بقوتی میرسد و بالاخره قناب دولت بروی میتابد ۱۴- میهمان باهمت اگر از یک غذایی

۱- این آیه در سورة والذاریات است یعنی روزی شما با آنچه وعده

داده اند در آسمان است

کم بخورد صاحب سفره آش دیگری برای او مهیا میکند چون حال انتظار او را برای غذای بهتری می بیند ۱۵- مگر اینکه مهماندار درویش و لئیم باشد و به رزاق کریم این گمان را هرگز مبر ۱۶- چون کوهی سر بلند کن و منتظر باش تا اولین اشعه آفتاب بر تو بتابد ۱۷- آری آن کوه بلند با برجا انتظار خورشید صبح را دارد

جواب آن مقل که گفت چه خوش بودی که مرگ در جهان نبود

و این جهان را زوال نبود

- ۱- یکی میگفت که اگر مرگ در میان نبود این جهان جهان خوشی بود
- ۲- دیگری گفت که اگر هیچ مرگ نبود این جهان هیچ ارزشی نداشت
- ۳- و چون خرمی بود که روی هم چینه و توده شده و نا کوفته و مهمل مانده باشد
- ۴- تو مرگ را زندگی نداشته (زندگی این جهان مرگ است نه زندگی) و تخم را در شوره زار کاشته ای
- ۵- آری عقل کاذب معکوس می بیند زندگی را مرگ و مرگ را زندگی می پندارد
- ۶- بار الهاتو در این دارالمرور هر چیز را بما آتطور که هست بنما (اللهم ارنا الاشياء كما هي)
- ۷- آنچه واقعت دارد این است که هیچ مرده ای بر گ خود افسوس نمی خورد افسوسی که دارد این است که توشه و زادیکه برداشته کم است
- ۸- اگر این افسوس نباشد مگر مرگ چیست؟ مرگ عبارت از این است که از چاهی بیرون آمده و بصحرای وسیعی رسیده و میان عیش و دولت و نعمت افتاده است
- ۹- و از این جای تنگ و خوابگاه ننگین بیک صحرای وسیع منتقل شده است
- ۱۰- جائیکه نشیمنگاه صدق است نه ایوان دروغ آنجائیکه ساکنین آن از باده خاص و گوارا سرمست میشوند مستی آنها مسنی دوغ نیست
- ۱۱- آری در نشیمنگاه صدق همنشین حق گردیده و از این آتشکده آب و گل رهایی یافته است
- ۱۲- اگر زندگانی روشنی نکردی اکنون که از عمرت چند روزی مانده ا قلا مردانه بپیر

فیما یرجی من رحمة الله تعالی معطی الذم قبل استحقاقها» و هو الادی
 ينزل الغيث من بعد ما قنطوا» و رب بعد یورث قر با و رب معصية ميمونة
 و رب سعادة یأتی من حیث یرجی التم ایعلم ان الله یبدل سیناتهم حسنات
 ۱ - در حدیث است که در روز قیامت بهر تنی امر میشود که برخیز
 ۲ - نفخه صور امری است از طرف خداوند که ای اولاد آدم سراز خاک
 بردارید ۳ - همانطور که هر صبح هوش هر کس بتن او باز گشته و بیدار
 میشود در روز ستیز هم جان هر کس بیدن میآید ۴ - هر جانی تن خود را
 میشناسد و چون گنج بخرابه خود باز میگردد ۵ - آری جسم خود را میشناسد
 و بسوی او میرود چنان نیست که جان زر گر بیدن خیاط برود ۶ - جان عالم
 بسوی عالم و جان ظالم بطرف ظالم میرود ۷ - علم الهی آنها را شناسانوده
 همانطور که بره و میش را شناسانوده که بره مادر خود را وقت صبح میشناسد
 و از پستان او شیر میخورد ۸ - پدر تاریکی کفش خود را میشناسد چگونگی جان
 تن خود را نشانمید ۹ - صبح يك حشر كو چكی است و حشر بزرگ را هم
 از آن قیاس بگیر ۱۰ - همانطور که جان بطرف تن خاکی میبرد همانطور
 هم نامه اعمال مردمان از یسار و یمن بطرف مردم همی برد ۱۱ - نامه بغل
 وجود و فسق و تقوی و بالاخره آنچه در دنیا خوی او بوده بدستش میدهند ۱۲ -
 وقتی از خواب طولانی مرگ پیدا شد و سحر حشر آشکار گردید هر خیر
 و شری که داشته بسوی او میآید ۱۳ - اگر خوی خود را ریاضت داده و تبدیل
 نموده باشد همان خوی تبدیل شده در بیداری حشر بسر اغش خواهد آمد ۱۴ -
 اگر دیر و روز پاك و باتقوی و بادین بوده نامه عملش بدست راستش داده
 میشود ۱۵ - و اگر دیر و روز خام و زشت و گمراه بوده نامه عمل او چون نامه
 هزار سیاه بوده و بدست چپش میدهند ۱۶ - خواب و بیداری مادر اینجهان
 نشانه مرگ و حشر بوده و بوجود آنها دو گواهند ۱۷ - حشر كو چك
 که بیداری در اینجهان است نشانه حشر بزرگ و روز قیامت است و مرگ

کوچک هم که خواب اینجهان باشد نمونه مرگ بزرگ است ۱۸- ولی
نامه ای که در بیداری دنیا داریم خیال است و پنهان است ولی در روز حشر بکلی
آشکار خواهد شد ۱۹- این خیال در اینجا پنهان است و فقط اثرش پیدا است ولی
همین خیال در همه صورتها بوجود میآورد و هر يك از صفات تو که در اینجا
فقط بصورت خیالی هستند در آنجا با صورتهای گوناگون وجود خارجی
پیدا میکنند ۲۰- يك مهندس را فرض کن که تصویر يك خانه در خیال او
چون يك دانه ای است که در زمین کاشته شود ۲۱- و همان خیال از درون
به بیرون آمده خانه ای میشود همچنانکه دانه از درون خاک بیرون میآید
و درخت یا گیاهی میگردد ۲۲- هر خیالی که در دل خانه کند در روز حشر
بصورتی مصور خواهد شد ۲۳- عینا مثل خیال آن مهندس و یا تخم و دانه
در زمین که بالاخره اولی بصورت خانه خارجی و دومی نبات و گیاه سبز
مصور میشوند ۲۴- حاصل گفتارم از این دو محشر قصه ای است که مؤمنین
از بیان آن نصیبی دارند ۲۵- چون آفتاب رستاخیز طلوع میکند هر
خوب و بد از خاک سر بر میآورد ۲۶- و بسوی دیوان قضایمیرود و هر نقد
نیک و بدی وارد کوره و بوتۀ امتحان میشوند ۲۷- نقد تمام هیار نیک در
آنوقت شادمان بوده و نوازشها می بیند و نقد قلب در سوز و گداز و ناله است
۲۸- هر لحظه امتحانها میرسد و راز دلها در بدنهای آشکار میگردد ۲۹-
چون چراغ که معلوم میکند آنچه در آن ریخته شده روغن است یا آب
یا چون خاک که از دانه ها و ریشه های مخفی سبزها بر ویاند ۳۰- از یازو
زعفران و لندنا داشت از بهار حشر سبز میگردد ۳۱- یکی سر سبز است و
بزبان حال میگوید که ما برهیز کارانیم دیگری چون بنفشه سر بزیر
انداخته ۳۲- چشمها از بیم خطر از حدقه بیرون آمده و از ترس ده چشمه
شده است ۳۳- دیده ها در انتظار بازمانده که میباید نامی از سمت چپ بیاید
۳۴- بچپ و راست چشم گردانده و مینگرد و آنکه بخت ندارد نامه راست

نخواهد داشت ۳۵- نامه‌ای بدست بنده‌ای میرسد که سیاه و پراز جرم و فسق است ۳۶- و در او بیک خیر و بیک امید توفیقی نبود و جز آزار دل راستان و راستگو، و آن در او چیزی نیست ۳۷- سر تا پا پراز زشتی و گناه و تهمین و دستک زدن بر سالکان راه است ۳۸- و پراست از دغفل کاری و دزدبها و نفع و انیت و انانیت او ۳۹- و فتنی نامه خود را میخواند میدانند که باید عازم زندان شود ۴۰- چرمش معلوم و عذری در مقابل ندارد و چون دزدی که پای دار برود عازم رفتن میشود ۴۱- هزاران گفتار و احتیاجهای بدو بیمورد بند آهنی بدهنش زده ۴۲- لباس دزدی در تنش و افسانه‌های گم شده اموال دزدی در خانه اش پیدا شده ۴۳- بطرف زندان آتشین روانه میشود زیرا که خار ناچار باید در آتش بسوزد ۴۴- مو کلپای ملکی که پنهان بودند آشکار شده در پس و پیش او چون مامورین شهر بانی هستند ۴۵- که او را بطرف عذاب میبرند و میگویند که ای سگ بکاهدان مخصوص خود برو ۴۶- او بر سر راه راه پایش را عقب میکشد تا شاید از این چاه خلاصی یابد ۴۷- در هر گذری میایستد و از رفتن تن در زد و بامیدی منتظر میماند ۴۸- چون باران خزان اشک میریزد و با همان امید خشک که دیگر جز او چیزی ندارد ۴۹- مردم روی بر میگرداند و بدر داه قدس خداوندی رو میکند ۵۰- پس از طرف حق از اقلیم نور ندا میرسد که باو بگوئید ای برهنه‌ای که عمری بیطالت گذرانیدی ۵۱- اکنون ای معدن شر در انتظار چه هستی؟ برای چه رو بقلب می کنی؟ ۵۲- ای که خدا را آزرده و شیطان را پرستیده‌ای نامه‌ات همان است که بدست آمده ۵۳- نامه عمل خود را که دیدی پس جزای خود را هم بین مگر بچه نگاه میکنی؟ ۵۴- دیگر بی‌هوده چرا درنگ میکنی در چنین چاهی که توهستی کو امید روشنی؟ ۵۵- تو که نه در ظاهر طاعتی داری و نه در باطن نیتی ۵۶- نه شب در مناجات و قیام بوده و نه در روز پرهیز و صیام ۵۷- نه زبان

از آزار کسانی باز داشته‌ای و نه بعبرت به پیش و پس نگر بسته‌ای ۵۸- به
پیش نگاه نکردی که مرگ و نزع خود را ببینی به پس نظر نمودی که
مرگ یاران گذشته را دیده و هبرت بگیری ۵۹- ای گندم‌نمای جو فروش
ناراست تو که توبه پر خروشی از ظلم‌های خود نکرده‌ای ۶۰- و ترازوی
توازاول کج و ناراست بود ترازوی جزا را بچه روی میخواست راست باشد
۶۱- تو که در پستی و بیوفائی بای چپ بودی نامهٔ عملت چگونه بدست
راست تو خواهد رسید ۶۲- جزا سایه است تو اگر خمیده باشی سایه
تو هم کج خواهد افتاد ۶۳- از این قبیل خطابه‌های سخت که کمر کوه را
خم می‌کند باو میرسد ۶۴- بنده عرض می‌کند آنچه بیان فرمودید من چنانم
۶۵- تو بحلم خود گناهان بدتر مرا پوشیدی ولی به فضیلت‌های من دانا
ستی ۶۶- ولی من خارج از کوشش و کار خود و ازورای کفر و دین و
خوب و بد ۶۷- از نیاز عاجزانهٔ خود و از خیال بوهم من و صدها مثل من
۶۸- فقط بلطف تو امیدوار بودم و از روی راستی یا سرکشی خود ۶۹
امید بخش محض و لطف بی‌عوضی داشته‌ام ای کریم ۷۰- من که رو سرداندم
بکرم محض تو مینگر بستم نه بکار و عمل خود ۷۱- من روی بسوی آن امید
گرداندم که تو پیش از بود من مرا بوجود آوردی ۷۲- تو برای یگان
خدمت وجودم بخشیدی و من همیشه اتمادم باو بود ۷۳- چون بنده جرم
و خطای خود را بیکبارک بامید بخشایش میشمارد عطای خداوندی شامل
حالش شده ۷۴- خطاب میرسد که ای مامورین عذاب بسوی منش
بیاورید که چشم دلش بامید ما بوده است ۷۵- لا ابالی واد آزادش کنیم
و آن خطاها را همه خط بزیم ۷۶- لا ابالی بودن برای کسی مجاح است
که از جرم و صلاح و از لذت و نواب زبانی نبیند ۷۷- آتش مقدسی
از کرم خود روشن میکنیم که جرم و لغزشی باقی نماند ۷۸- آتشی که
کثرین شرارهٔ او جرم و جبر و اختیار را بسوزاند ۷۹- با اساس انسانی

شعله متوجه می‌کنیم و خار را به گلزار روحانی بدل می‌سازیم ۸۰- ماز
چرخ مهم کیمیای بصلح الکم اعمالکم فرستاده ایم (۱) ۸۱- در مقابل نور
مستقر خدائی کرو و فر اختیار بشر چیست و چه ارزشی دارد؟ ۸۲- که آلت
گویایش باره‌ای از گوشت و منظر بینایش باره‌ای از بی است ۸۳- محل
شنوایش دوباره استخوان و قوه دراکه اش دو قطره خون است که قلب
نام دارد ۸۴- کر مکیست پراز پلیدی و در جهان هاب و طمطراقی راه انداخته
۸۵- توازنی بودی پس منبت رارها کن آری ای ایاز بوستین رایاد بیاور.

قصه ایاز و حجره داشتن او جهت چارق و پوستین و
گمان آمدن خواجه تاشانش که او را در آن حجره

دلفینه‌ئی است بسبب محکمی در و سرانی نقل

۱- ایاز غلام زیبایی سلطان و دوازدهمین کی و مال اندیشی که داشت بوستین
و چارق خود را که قبل از رسیدن بخدمت سلطان داشت در حجره‌ای
آویخته و نگهداری کرده بود ۲- هر روز بآن حجره رفته در تنهایی بخود
میگفت: این چارق تو است بلند پروازی میکنی ۳- پشاه گفتند که ایاز
حجره‌ای دارد که در آن زروسیم و گنج پنهان کرده ۴- کسی را بآن حجره
راه نمیدهد و همیشه در آن بسته است ۵- شاه گفت عجب است از این بنده او چه
دارد که از ما پنهان میکند؟ ۶- بیکی از ما امر کرد که برو و در نیمه
شب در حجره را باز کن و داخل شو ۷- هر چه که در آنجا یافتی غارت کن
و به ندیمان هم اسرار او را افشاش کن ۸- با چنین انعام لطفی که مادر باره
او کرده ایم او از کثامت سیم و زر ذخیره میکند؟ ۹- او با جوشش فوق

(۱) این آیه در سوره احزاب است که میفرماید: > یا ایها الذین

آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً بصلح لکم اعمالکم یعنی ای کسانی که
ایمان آورده‌اید از خدا بیزهید و سخن محکم بگوئید که اعمالتانرا برای
هما اصلاح کند.

العاده اظهار عشق و وفا نموده آنوقت مصداق گندم نمای جو فروش شده است !! ۱۰- هر کس در عالم عشق زندگی کند جز بندگی هر کاری بکند کفر محض است ۱۱- آن امیر باسی نفر از متمدین در گناه عازم گشودن در حجره گردید ۱۲- مشعلها افروخته بطرف حجره روانه شدند و دلشاد بودند که ۱۳- بامر سلطان بجزیره ایاز دستبرد زده و هر یک همیان زری بدست خواهیم آورد ۱۴- بسکی میگفت زر چیست از عقیق و لعل و انواع گوهرها سخن بگو ۱۵- چون او بمغزن سلطان دست دارد و خاص الغصا در بارشاه است بلکه امروز جان سلطان هم او است ۱۶- در پیش او زمره و عقیق و لعل و گوهر چه قیمتی دارد ۱۷- ولی شاه نسبت به ایاز بدگمان نبود این امر را برای دست انداختن سخن چینیان و امتحان ایاز صادر کرده بود ۱۸- شاه غلام محبوب خود را از هر غن و غشی پاک میدانست ولی بازار توهم دیش میلرزید ۱۹- که مبادا راست گفته باشند و ایاز از این کار آزرده شود و من نمیخواهم که او در نزد دیگران خجل گردد ۲۰- او چنین کاری نمیکند و اگر هم کرده باشد بکند آری او هر چه دلش خواست بکند که محبوب ما است ۲۱- هر چه محبوبه بکند من کرده ام او منم و من او اگر چه اینم طلب در پرده است ۲۲- باز پیش خود میگفت از اخلاق او دور است که چنین کاری بکند یقیناً این نسبت که با او میدهند و افشادی که میکنند بی اساس و خیال است ۲۳- ایاز در بیایمی است از اخلاق نیک که قمر آن ناپیدا است و این کار از او بعید بلکه محال است ۲۴- او چنان پاک است که هفت دریا در مقابلش قطره و موجودات از موج او ترشحاتی هستند ۲۵- او دریای است که همه پاکیهارا از او میبرند و قطره های او همگی میناگر و رنگهای زیبا دارد ۲۶- او شاه شاهان بلکه خلاق شاه است و برای حفظ از چشم بد است که نامش ایاز شده ۲۷- چون حسن او بی حد است از راه غیرت نگاه چشمهای خوب هم بروی او بد است ۲۸- برای اینکه وصف آن رشک

فرشتگان را بگویم دهانی میخواهم که به پهنای آسمان باشد ۲۹- اگر دهانی پیدا کنم بلکه اگر صد چنین دهن پیدا کنم باز برای بیان وصف تند است ۳۰- آری من از وصف او عاجز مولی اگر آنقدر هم که میگویم نگویم شیشه دلم از ناز کی وضعیفی میشکند ۳۱- چون شیشه دل بسی نازک است برای تسکین آن بسی قباها دریده و فریادها کشیده دیوانگیها کرده ام ۳۲- ای یاز عزیز من در سه ماه سه روز باید دیوانه شوم ۳۳- و امروز اول آن سه روز است و روز فیروز و مبارکی است که هنوز بروز سوم نرسیده است ۳۴- هر دلی که در غم شاهی باشد هر دم سرماهی دارد و هر روز دیوانه او است.

در بیان آنکه آنچه بیان کرده میشود صورت قصه است که در خور صورنگران است و در خور آینه تصویر ایشان و از قدوسی حقیقت آن نطق را شرم میآید و از خجالت قلم سروریش گم میکنند و العاقل یکفیه الاشاره

- ۱- چون دیوانه شدم قصه محمود و اوصاف ایاز از جر که سخن بیرون رفت
- ۲- آری نیل من هندوستان بخواب دید دیگری از گرفتن خراج نا امید باش که ده ویران در دیدم ۳- من که اصل صحت و عافیتم از میان رفته و عقل از سرم پریده دیگر چگونه نظام و قافیه از من انتظار توان داشت ۴- در میان غمها و اندوههای دل دیوانگیهای یکی نیست بلکه من دیوانه در دیوانه هستم
- ۵- من از آنوقت که بقارا در فنا دیدم از اشارات مرموز و مبهم جسم من گداخته شده ۶- ای ایاز من از درد تو چون مومی شده و از گفتن قصه تو بازمانده ام اکنون تو قصه مرا بگو ۷- افسانه عشقت را بسی بجان و دل خواندم اکنون خود من چون افسانه ای شده ام پس بیاتو مرا بخوان ۸- ای پیشوای من تومی که میخواهی نه من من کوه طورم و تو موسی و این انعکاس آواز تو است ۹- کوه بیچاره چه میداند که گزین چه چیز است زیرا او از گفتنیها

خالی است ۱۰- این موسی است که معنی سخن را میداند و میفهمد کوه
 عاجز چه میتواند بداند ۱۱- کوه هم دانائی دارد ولی باندازه مقام خودش
 که تن اندکی از لطف روح را داراست ۱۲- تن برای محاسبه بمنزله
 اسطرلاب (۱) است و نشانه و مظهری از روح است همان روحی که چون
 آفتاب در رخشان است ۱۳- منجم چون با چشم نمیتواند نکات را در یابد
 لازم است که اسطرلاب سازی هم باشد ۱۴- و برای منجم اسطرلاب خوبی
 بسازد تا او بتواند از حالت خورشید با خبر شود ۱۵- آنکه از اسطرلاب
 کمک میخواهد و چشم خودش برای اطلاع از حال آسمان و کواکب کافی
 نیست چه مقدار از آسمان و آفتاب اطلاع پیدا میکند (البته مقدار کمی)
 ۱۶- تو که از اسطرلاب چشم خود نگاه میکنی در دیدن جهان بسی قاصری
 و اطلاعات خیلی کم خواهد بود ۱۷- تو جهان را باندازه دیدۀ خود دیده‌ای جهان
 کجا دیده‌ تو کجا چرا اینقدر بدید خود مغرور شده و از غرور سبقت خود را
 تاب میدهی؟ ۱۸- عارفان سرمه‌ای دارند بر روی آن سرمه را بجوی تا چشم چون
 جوی تو دریا گردد و جهان را آنطور که هست ببیند ۱۹- اگر من ذره‌ای
 عقل و هوش دارم پس این سودا و پریشان گوئی چیست؟! ۲۰- چون مغز من
 از عقل و هوش خالی است پس گناه من در این پریشان گوئی و مخلوط
 نمودن مطالب بیکی دیگر چیست؟ ۲۱- نه گناه از من نیست بلکه از
 کسی است که عقل مرا برده و عقل همه عاقلان در پیش او مرده است ۲۲-
 ای پناہگاه عقل و ای مفتون کننده خرد جز تو برای عقلم امید گاهی نیست
 ۲۳- از آنوقت که تو دیوانه‌ام کرده‌ای آرزوی عقل ندارم از موقعی که تو
 مرا بدیوانگی مزین کرده‌ای به بیج حتمی حسد نمیبرم ۲۴- از تو از تو میبرسم

(۱) - اسطرلاب کلمه یونانی و آلتی است که منجمین قدیم آن را برای تعیین ارتفاع
 آفتاب و کواکب و بسیاری از حالات کواکب و اوضاع فلکی و ازضی بکار
 میبردند و با اصول دقیق ریاضی ساخته شده و دارای اجزا و صفحات متعددی است

آیا دیوانگی من در هوای تو خوش است؟ بگو بلی بمن جواب مثبت بده که خداوند جزای نیک بتو میدهد ۲- اگر او فارسی بگوید یا نازی گو گوشت و هوشی که بفهم آن برسی ۲۶- باده اودر خور هر هوش نیست و هر گوشی لیاقت حلقه او را ندارد . ۲۷- باز بار دیگر دیوانه وار آمدم بر او ایجان زود زنجیری حاضر کن ۲۸- ولی (غیر آن زنجیر زلف دلبرم گر دو صد زنجیر آری بگو-سلم).

حکمت نظر کردن در چارقی و پوستین که فلینظار الانسان هم خلق (۱)
 ۱- قصه عشق ایازرا تانیاً بمیان بیار که او گنجی است پر از از و اسرار ۲- او هر روز بداخل حجره میرود تا چارقی و پوستین سابق خود را نگاه کند ۳- برای آن این کار را میکند که دارائی و هسنی و دولت انسان را بطوری مست میکند که عقلش از سروش رمش ازلد میرود ۴- صد هزاران سال پیش هم همین دارائی و هسنی بود که از همین کمینگاه راه اهل آن زمان رازده و گمراهشان نمود ۵- از همین مستی بود که عزازیل گفت چرا باید آدم بمن که این همه دارای مقام و منزلت هستم رئیس شود و همین باعث شد که ابلیس گردید و از در گناه رانده شد ۶- او میگفت من آقا و آقا زاده هستم و بصد گونه هنر قابل و آماده ام ۷- من از هنر کمتر از کسی نیستم نادر جلو دشمن بخدمت بایستم .

«خلق الجن من نار من نار» (۴) و قوله تعالی
 فی حق ابلیس «انہ کان من الجن فانسق عن امر ربہ» (۴)
 ۱- من از آتش زائیده ام و آدم از گل گل در مقابل آتش چه قدر و قیمتی دارد ۲- در آن دوری که من فخر زمان و صدر عالم بودم آدم در

(۱) این آیه در سوره طاروق است یعنی باید نگاه کند انسان که از چه چیز خلق شده
 (۲) آیه ۱۴ سوره رحمن یعنی خداوند جنیان را از آتش متحرک و مشغله می دود بهم آمیخته خلق کرد ۳- این آیه در سوره کهف است یعنی شیطان از جن بود و از فرمان خدای خود بیرون رفت

کجا بود ، ۳ آتش جان این سفیه شعله میزد برای اینکه آتشی بود و از آتش زاده بود چنانکه فرموده اند الودلسر ایبه پسر نشانه و سر پدراست ۴- نه به غلط گفتیم او قهر خداوندی بود ما برای چه علت و سبب در اینجا پیش میاوریم ۱- ۵- کار که یکسکه خود اربی علت است از علت ها و سبب ها مبراست و از روز ازل پابر جاو منمراست ۶- در کمال آن صنمغ پاکتی که از جانب او انگیزخته شده علت حادث چگونگی تواند گنجید ۷- سر پدراست چیست ۱۱- که بتواند علت واقع شود در صورتیکه پدر خود صنمغ او است و صنمغ بمنزله مغز و پدر صورت و بمنزله پوست است ۸- ای فندق تن دوست تو عشق است او جان نورا میجوید که مغز است پوست تو را میسکند و دور مبریزد ۹- آن مرد دوزخی که دوست او مغز نبوده و پوست است آیه بدلتانم جلودا (۱) در باره او نازل میشود ۱۰- معنی و مغز تو بر آتش حکومت دارد ولی پوست تو هیزم آتش است ۱۱- کوزه چوینی که از آب پر شده آتش فقط بر ظرف او تسلط دارد ۱۲- یعنی انسان مالک آتش است پس مالک دوزخ که معنی انسان است ممکن نیست در دوزخ معذب باشد ۱۳- پس هر چه میتوانی به معنی بیفزانه بیدن تا چون مالک دوزخ بر آتش حاکم باشی ۱۴- تو تا کنون هی پوست زیاد کرده و پوست روی پوست میافزودی از همین جهت است که مثل کرم میان پوست هستی ۱۵- آتش فقط خوراکش پوست است و آتش قهر خداوندی کبر را گردن خواهد زد و خواهد سوزانید ۱۶- تکبر تو در نتیجه پوست در تو پیدا شده که عبارت از جاه و مال باشد و به همین جهت هم جاه و مال دوست و جاذب کبر است ۱۷- این تکبر عبارت از غفلت از مغز است که همینطور مثل یعنی که از آفتاب غافل باشد در غفلت جود پیدا کرده ۱۸- ولی وقتی

(۱) آیه ۵۹: «کَلِمَاتٍ جَلُودَهُمْ بَدَلْتَهُمْ جَلُودًا غَيْرَ هَالِكَةٍ وَتَوَالِمَاتٍ» یعنی هر چه که پوست آنها (اهل جهنم) میسوزد عوض میکنیم پوست آنها را و پوست دیگر از نوبانها میدهم که غیر از پوست اول است تا عذاب را کاملاً بچشند .

از آفتاب خیر دار شد یعنی باقی نمانده گرم و نرم شده با کمال شتاب جازی میشود ۱۹- تن وقتی مغز را دیده از دیدن او سرتاپا طمع میگردد و بر اثر آن هاشق شده و خوار میگردد چرا که فرموده اند ذل من طمع ۲۰- و چون مغز را نبیند به پوست قانع شده در زندان و عزم قنع، محبوس میگردد ۲۱- در این مورد عزت کفر و ذلت دین است سنگ اگر فانی نشده و از میان نرود کمی تبدیل بگوهر شده و سنگین انگشتر میگردد ۲۲- در مقام سنگی ایستاده باش و آنگاه منم گفته و کبریا بی بفروش ۱۲ در این مورد باید مسکین شده و رو بفنا بروی نه اینکه دم از انانیت زنی ۲۳- کبر همیشه از آن جهت طالب جاه و مال است که گلخن کمالش بداشتن سرگین است ۲۴- این دودایه که جاه و مال باشد پوست را زیاد کرده گوشت وی کبر و شهوت تولید میکند ۲۵- چشم را متوجه مغز نکردند و در نتیجه پوست را مغز گمان کردند ۲۶- پیشوای این راه اول ابلیس بود که شکار دام جاه گردید ۲۷- مال چون مار و جاه مثل اژدها است و سایه مردان حق زمرد (۱) این هر دو است ۲۸- از این زمرد که سایه مردان حق باشد چشم مار از حدقه بیرون آمده و کور میشود و راهرو از شر اورهای میباید ۲۹- چون این خاوار ابلیس بر سر این راه نهاده از این جهت پناهی هر کس بخلد میگردد امانت بر شیطان ۳۰- یعنی این زحمتی که بمن رسید از بد کاری او است و او است که اولین مرتبه این بد کاری را بنا نهاده ۳۱- و بعد از آن قرن بقرن دیگران هم آمدند و بسنت و رسم او عمل کردند ۳۲- هر کس که در جهان سنت و رسم بدی باقی گذارد تا دیگران بعد از او کور گورانه از او تبعیت کنند ۳۳- تمام جرم آن رسم بد بگردن او است چرا که او بنزله سر و دیگران بنزله دم بوده اند ۳۴- ولی آدم برخلاف شیطان چارق و پوستین خود را پیش میکشد و میگوبد من از خاک هستم

۳۵- چونکه ایاز چارق خود را برای اظهار ذلت نهد داشته بود از این جهت بود که عاقبتش محدود و خوب شد ۳۶- هست مطلق کار ساز نیستی است و کار گاه کسیکه وجود میدهد جز نیستی چه میتواند باشد؟ ۳۷- بصفحه ای که نوشته شده آیا کسی چیز مینویسد؟ یاد ر زمینی که غرس شده کمی نهال مینشانند ۳۸- کسیکه خیال نوشتن دارد لپاغذی پیدا میکند که نوشته باشد و همچنین نغم را در جالی میکارد که کاشته نشده باشد ۳۹- ای برادر عزیز تو زمین ناکشته و کاغذ سفید ننوشته باش و ۴۰- تاز نون و القلم و مابسطرون (۲) شرافت یابی و آن صاحب کرم در تو نغم بکارد ۴۱- این بالوده را نلبسیده بگیر و مظهری که دیده ای ندیده بگیر و از مال و جاه صرف نظر کن ۴۲- این بالوده مستمیا دارد که چارق و پوستین را از زیاد میبرد ۴۳- وقت مرگ تو که رسید آنوقت آه میکشی و آنوقت است که پوستین و چارق را بیاد میآوری ۴۴- تا بدون داشتن پناه و اسباب نجات دستخوش امواج خروشان دریانشوی ۴۵- از کشتی نجات یاد نمیکنی و بچارق و پوستین نمی نگری ۴۶- و چون در غرقاب بلاد میمانی میگوئی باز الهامن ظالم کردم ۴۷- آنوقت است که دیو میگوید این خام را نگاه کنید که بعد از گذشتن موقع میخواهد تو به کند این مرغ بی هنگام است و باید سرش بریده شود ۴۸- این خصمیت از دانش و فرهنگ ایاز دور باد که نمازش بی نیازش ادا شود ۴۹- ایاز از روز اول خروس آسمان بوده و نعره هایش همگی بموقع و بجا بوده است،

در معنی «ارنا الاشياء كما هي» و بیان «لو كشف الغطاء ما

از ددت یقینا» (۱) و معنی این بیت در هر گاه تو از دیده بده ینگری

(۱) آیه اول سوره قلم یعنی قسم بلوح نون و قلم و قسم آنچه مینویسند (۲) فرمایش

حضرت امیر علیه السلام است یعنی اگر برده برداشته شود و حقیقت بی برده ظاهر

شود چیزی بر یقین من افزوده نخواهد شد .

از چنبره وجود خود میگری و پایه کز کز افکند سایه

۱- ای خروسهای زمینی بانگ کردن را از خروس آسمانی بیاموزید که
 او برای حق بانگ میکند نه برای نفع و قسمت ۲- صبح کاذب میآید ولی
 او را فریب نمیدهد صبح کاذب عبارت از این عالم و نیک و بد اوست ۳- اهل
 دنیا چون عقلمشان ناقص بود او را صبح صادق پنداشند ۴- صبح
 کاذب بسی کار و نهاده همانها که بیوی روزیبه و وقع از منزل بیرون آمده اند
 ۵- الهی که صبح کاذب رهبر کسی از خلق نباشد که کار و آنها را پیاد
 فنا میدهد ۶- ای که گرفتار صبح کاذب هستی پس لا اقل صبح صادق را
 کاذب مبین ۷- اگر از نفاق و بدی و بددلی در امان هستی پس چه علت
 دارد که برادر خود ظن بدی و نفاق داری ۸- بد گمان همیشه زشت کار
 است و آنچه در خودش هست بر رفیق نسبت داده و نامه خود را در حق
 یارانش میخواند ۹- آن پست فطرتانیکه در کجی و کجج دلی مانده اند
 انبیارا ساحر و کج خوانده اند ۱۰- آن امیران پست قلب هم ایاز را چون
 خود گمان کردند که این گمان را در باره حجرة ایاز بردند ۱۱- و گفتند او
 دینه و گنج و زرد را ایجاد کرد پس تو از آبنه خود بدیگران نگاه نکن ۱۲-
 شاه خودش بر پاکی ایاز واقف بود و این جستجو را برای آن امیران
 امر کرد ۱۳- و گفت ای امرایمه شب در حجرة راباز کنید که ایاز بی
 خیر باشد ۱۴- تا اندیشه های باطل او معلوم شود پس از آن تنبیه و جزای
 او بعهده ما است ۱۵- آن درو دهر هر چه هست بشما بخشیدم من از این
 کار فقط گزارش و خیر آن را میخواهم ۱۶- این سخنان را هم میگفت و
 برای ایاز دلش می طپید ۱۷- و باخود میگفت این منم که این سخنان را
 میگویم؟ اگر او سخنان مرا بشنود و جفای مرا ببیند چه حالی پیدا میکند؟
 ۱۸- باز باخود میگفت که بدین او قسم که تسکین او بیش از آن است
 ۱۹- که باین مذمت زشت ظاهری من تیره شود و از باطن و نیت من غافل

باشد ۲۰- شخص مبتلا وقتی فایده رنج را ببیند و بداند که این آیه چگرنه تاویل میشود می بیند که دارد میبرد در مقابل رنج مات نمیشود ۲۱- آنکه باید کلمات مرا تاویل کند ایاز است که بردباری اورا میدانم او عاقبت هر چیز و تاویل هر کلامی را باالبان می بیند ۲۲- همان طور که تاویل خواب آن در نقرّ زندانی در نزد حضرت بوسف معلوم بود تعبیر مقصود این زندانیان - دو بخل هم در نزد اباز روشن و آشکار است ۲۳- کسیکه تاویل خواب دیگران را میداند چگونه ممکن است از تاویل خواب خود عاجز باشد ۲۴- یقیناً اگر برای امتحان صد تیغ باو بزیم مهربانی و بستگیش نسبت بمن کم نخواهد شد ۲۵- و میداند که من این تیغ را بخودم میزنم و در واقع او من و من او هستم .

بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگر چه متضادند جهت آنکه نیاز ضد بی نیازی است و چنانکه آینه بی صورت و ساده است و بی صورتی ضد صورت است لکن هیان ایشان اتحادی است در حقیقت که شرح آن بنطاق نیاید و العاقل یکفیه الاشاره

۱- مجنون در نتیجه دوری از معشوق بیمار شد ۲- از شمله اشتیاق خویش بپوش آمده به بیماری خنق مبتلا شد ۳- طبیب معالاج او گفت جز خون گرفتن و رگ زدن چاره در داو ممکن نیست ۴- برای دفع خون باید رگ زد بنابراین بکنفر رگ زن ماهر که ذوفنون بوده زداو آوردند ۵- و همینکه بازوی او را بست و بیشتر رگ زنی را بدست گرفت مجنون همان عاشقی که بصفت معشوق متصف شده بود بر او بانگ زد ۶- که مزد خود را بگیر و فصد را موقوف کن اگر هم مردم گو این جسم من از میان برود ۷- فصاد گفت تو که از شیر بیشه ها نمیترسی چه شده که از بیشتر میترسی " ۸- شیروگر گو و پلنگ و هر جانوری شبها گرد تو

جمع میشوند ۹- و از شدت عشق روح دیگری در نوهت بوی بشر از تو
 استشمام نمیکنند تا بتو حمله کنند ۱۰- آری گر ک و شیر و خرس بیدانند
 عشق چیست و چه مقام و منزلتی دارد پس آنکه عشق ندارد از سگ
 کمتر است ۱۱- اگر سگ علفی نداشت چگونه غار قلب را پیدا
 میکرد ۱۲- از جنس همان سگ اصحاب کهف و بصورت سگ در جهان
 هستند اگر چه مثل سگ اصحاب کهف مشهور نشده اند ۱۳- نو بیوی
 دل همجنس خود بی نبردی چگونه بیوی گرگ و میش بی خواهی برد
 ۱۴- از عشق نبود کی دستگاه هستی پابر جا بود کی ممکن بود آن بتو برسد
 و جزء تو شود تا تو باشی ۱۵- نان از چه بود که تبدیل بتو شد ؟ از عشق
 و اشتهمی بود و گر نه نان کی بجان راه داشت ۱۶- عشق نان را که جمادو
 مرده است تبدیل بجان میکند و بالانز از آن جان فانی را جاویدان
 میسازد ۱۷- مجنون گفت من از بیشتر نمیترسم و صببر و طاقت من از گوه
 بیشتر است ۱۸- من محل زخم هستم روی زخم تنم راحت نیست عاشقم و
 همواره بزخمهای تنم ۱۹- ولی وجود من پر از لیلی است و این صدف
 پر از صفات آن گوهر است ۲۰- میتروسم اگر مرا فصد کنی بیشتر را
 ناگهان به لیلی بزنی ۲۱- عقل روشن دل میداند که میان من و لیلی جدایی
 نیست ۲۲- من لیلیم و لیلی من مایک روحیم در دو بدن .

مَشوقی از عاشق برسید که تو خود را دوست نرداری
 یا مرا، گفت من از خود مرده ام و بتو زنده ام از خود
 وصفات خود نیست شده ام و بتو هست شده ام علم
 خود را فراموش کرده ام و از عالم تو عالم شده ام
 قدرت خود را از یاد داده ام و از قدرت تو قادر
 شده ام اگر خود را دوست دارم تو را دوست داشته باشم
 و اگر تو را دوست دارم خود را دوست داشته ام

❖ هر که را آینه یقین باشد ❖ گر چه خود بین خدای بین باشد ❖

اخرج بصفاتى اى خلقى من رآك رآنى و

من قصدك قصدنى و على هذا (۱)

۱- معشوق برای امتحان به اشق خود گفت ۲- تو مرا دوسترداری یا خود ترا
 ۳- عاشق گفت من چنان در تو فانی شده‌ام که سر تا پایم از تو پر شده است
 ۴- از هستی من بر من جز نامی باقی نمانده و در وجودم جز وجود تو
 وجود ندارد ۵- ای دریای انگبین من در تو چون سر که فانی شده و از
 میان رفته‌ام ۶- چون سنگی که سر تا پای او لعل ناب گردد و از صفات آفتاب
 پر شود از تو و از صفات تو پر شده‌ام ۷- چنین سنگی دیگر صفات سنگی را
 از دست داده و پشت و روی از صفات آفتاب پر شده است ۸- پس اگر بعد از این
 خود را دوست بدارد آفتاب را دوست داشته ۹- او در آفتاب را دوست بدارد بی
 شبهه خود را دوست داشته ۱۰- لعل ناب چه خود را دوست دارد یا
 آفتاب را ۱۱- در این دو دوستی فرقی نیست و هر دو جز دوستی نور
 آفتاب نخواهد بود ۱۲- اگر او لعل نشده باشد دشمن خود است چرا
 که در اینجا يك من نیست بلکه دو من هست ۱۳- چرا که سنگ تاریک
 است و تاریکی در حقیقت ضد نور است ۱۴- اگر خود را دوست بدارد
 کافر است چرا که او مانع نور آفتاب است ۱۵- پس سنگ شایسته نیست
 که بگوید که من زیرا که او سر تا پای تاریکی است و از میانه رفتنی ۱۶- فرعون
 انا الحق گفت و پست شد و منصور انا الحق گفت رهائی یافت ۱۷- آن من
 گفتن را لعنت خداداری و این من گفتن را رحمت خدا در جلو است ۱۸-
 چرا که او سنگ سیاه و این عقیق بود او دشمن نور و این عاشق روشنی بود

(۱) حدیث قدسی است و مخاطب بنده خاص خداوند است و معنی آن این است بصفات
 من بر خلق ظاهر شو هر کس تو را ببیند مرا دیده و هر کس قصد ترا کرد
 مرا قصد کرده و همچنین .

۱۹ - این من گفتن در باطن همانا او بود و این از راه اتحاد نور است نه بر طبق عقیده حلول ۲۰ - جهد کن که سنگی تو کمتر شده تا بلعی رحیمه و نورانی شوی ۲۱ - در جهاد و در سختی صبور و بردبار باش و دم بدم بقارا در فنا ببین ۲۲ - اوصاف هستی از بیکر تو می رود و وصف هستی در سرت میفزاید ۲۳ - وصف سنگی دم بدم کم شده وصف لعل بودن مردم محکمتر میشود ۲۴ - تو چون قوه سامعه شنوای محض باش تا از حلقه لعل گوشوار پیدا کنی ۲۵ - تو اگر کسی هستی مثل يك نفر چاه کن از این تن خاکی بکن تا بآبی برسی ۲۶ - البته اگر جذبۀ الهی برسد چاه نکند هم آب گوارا از زمین میجو شد ۲۷ - ولی تو گاهل مباح و اندک اندک کاری بکن و خاک چاه را بر تراش ۲۸ - هر کس که رنج برد گنج بدید میسازد و هر کس جدیت کرد بنعمتی میرسد ۲۹ - پیغمبر فرمود رکوع و سجود بر در حق حلقه وجود کوییدن است ۳۰ - هر کس حلقه آن در را بزند بالاخره دولت از آنجا سری بیرون خواهد آورد ۳۱ - اکنون بر گرد و حال ایاز را بگو .

آمدن آن امیران امام غماز نیم شب با سرهنگان به شادن حجره ایاز و دیدن چارق و پوستین آویخته و گمان بردن که این مکر است و روپوش و خانه را حفره کردن بهر گوشه ای که گمان آمد و چاه کنان آوردن و دیوارها را سوراخ کردن و چیزی نیافتن و خجل و نومید شدن چنانکه بدگمانان و خیال اندیشان در کار انبیاء و اولیاء که میگفتند که ساحرند و خویشان ساخته اند و تصدیر میجو بند بعد از تححص خجل شوند و هیچ سود ندارد .

۱ - امیران بردر حجره آمدند و میخواستند گنج و زر و خمره پیدا کنند ۲ - چند نفرشان با کمال مهارت و استادی بر اثر هوس قفل را میگشودند ۳ - قفل محکم و پیچیده بود بطوریکه بسختی ممکن بود

بازشود و این قفلرا ایاز از میان چندین قفل انتخاب کرده بود ۴ - زدن قفل محکم نه از بخل زروسیم بود بلکه برای آن بود که راز خود را از هوام پنهان کند ۵ - چون هر دسته از مردم گرد خیالی میکردند و شاید بعضی از هوام گمان کنند که من سالوسی میکنم ۶ - اشخاص با همت رازهای جانی را از مردم پست محفوظتر از لعل کانی نگه میدارند ۷ - زردر نزد بلهمن به از جان و در نزد شاهان نثار جان است ۸ - از حرص زربا حرارت فوق العاده ای برای گشودن درشتاب میکردند ولی عقل به آنها میگفت آهسته ترقدم بردارید ۹ - بلی حرص بیهوده بسوی سراب میدود و عقل میگوید بهتر نگاه کن که این آب نیست ۱۰ - حرص امیران غالب بود و زردر نظرشان چون جان شده بود و صدای عقل بگوششان نمیرسید ۱۱ - حرص و غوغای حرص سدچندان شده و حکمت و اشارات او پنهان شده بود ۱۲ - البته کسیکه از حکمت ملامت نشنود بچاه غرور خواهد افتاد ۱۳ - و قتیکه بدام افتاد و باد حرصش خوابید آنوقت است که نفس لوامه بر او دست یافته و ملامتش میکند ۱۴ - ناسرش بدیوار بلا نخورد گوش کرش بند نخواهد شنید ۱۵ - حرص لوزینه و شکر - گوشهای کودکان را از شنیدن نصیحت کر میسازد ۱۶ - ولی وقتی بر اثر افراط در خوردن شیرینی درد دتبلش شروع شد آنوقت گوش نصیحت شنوش بازموشود ۱۷ - القصه آن امیران در حجره را با صد گونه حرص و هوس باز کردند ۱۸ - و چون مگس و پشه ها که بدوغ گنبدیده بیفتند با ازدحام درهم افتادند ۱۹ - آری هوام با کروف و سراغ دوغ میروند ولی عاشقانه می افتند و دوبرشان ترو بسته شده خوردنشان از دوغ امکان پذیر نیست ۲۰ - بهر طرف نگاه کردند در آنجا فقط یک چارق پاره و یک پوستین بود ۲۱ - گفتند اینجا چیزی هست که روی آنرا پوشیده اند و چارق اینجا برای روپوش است ۲۲ - سیخ بیاورید تا همه جارا امتحان

کنیم ۲۳- هر طرفی را کنند و جستجو کردند حفره ها و گودالهای عمیق کنده شد ۲۴- حفره ها و گودالها با آنها بانگ میزدند که ای کنده ما ماده خالی از سکنه هستیم ۲۵- از آن دشمنی که کرده بودند از همدیگر شرم کرده گودالها را بر میگرداند ۲۶- از هر سینه ای لاجول بر میخواست زیرا که مرغ حریشان پیدا نه مانده بود ۲۷- در دیوار و گودالها این گمراهی و بیهوده کاری آنها را مسخره میکردند ۲۸- این دیوار را نمیتوان با کاه گل از نظر پوشانید آری بایز نمیتوان گناهی متوجه نمود ۲۹- اگر بخندند بخوانند خود را بیگناه جلوه دهند دیوار زمین حجره بگناهشان شهادت میدادند.

باز گشتن نماهان از حجره ایاز بسوی شاه توبره تهی و خجل همچون بدگمانان در حق انبیاء علیهم السلام در وقت ظهور برائت و پاکی ایشان که «یوم تبيض وجوه و تسود وجوه (۱)» و قواله «تری الذین کذبوا علی الله و جوهم مسودة (۲)»

۱- امیران با حال شرمساری و زردروئی با سروریش پراز گردو خاک نزدیک شاه برگشتند ۲- شاه عمداً گفت چرا باینحالت هستید؟ چرا همیان و بغلتان خالی از زراست؟ ۳- اگر پولها را پنهان کرده اید پس چرا چهره شما حکایت از شادی درونی نمیکند؟ ۴- اگر چه هر چه که ریشه دارد ریشه اش پنهان است ولی برگک و سیمه هم فی وجوههم (۳) «سبز و آشکار است» و آنچه آن بیخور ریشه از زهر و قند بخورد شاخه های بلند صدا

(۱) در سوره آل عمران است یعنی روزیکه روهای سفید و روهای سیاه خواهد شد (۲) آیه در سوره زمر است یعنی مبینی در روز قیامت کسانی که دروغ گفتند بر خداوند روهاشان سیاه است (۳) در آخرین آیه سوره فتح است که در باره مؤمنین میفرماید «سما هم فی وجوههم من اثر السجود» یعنی علامتشان در رویشان است در اثر سجده کردن

زده و آنرا آشکارا میگویند ۶ - ریشه اگر میوه ندارد پس آن بر سبزیهای سبز بر بالای درخت برای چیست ۷ - گل بر زبان بیخ مهر نهاده ولی شاخ دست و پا با آنچه که او دارد گواهی میدهد (۱) ۸ - امیران بنای هنرخواهی گذاشته و چون سایه که پیش ماه بر زمین میافتد پیش شاه بچیده افتادند ۹ - بعد از آن لافها و من گفتمهای گرم پرهیجان با تیغ و کفن نزد شاه رفتند ۱۰ - همگی از خجالت انگشتان خود را میگزیدند و میگفتند ای پادشاه جهان ۱۱ - اگر خون ما را بریزی جادارد و حلال است و اگر بیغشی انعام فوق العاده در حق ما روا داشته ای ۱۲ - ما آنچه سزاوار خود ما بود کرده ایم تا تو ای پادشاه با مجده و عظمت چه فرمایی و چه در حق ما صادر کنی ۱۳ - اگر جرم ما را بیغشی شب شبی خود را ظاهر کرده و روز روزی خود را ۱۴ - اگر بیغشی نومیدی ما بدل بگشایش میگردد و گرنه جان صد مثل ما فدای تو باد ۱۵ - شاه گفت نه اختیار جزا یا عفو شما با ایاز است نه من .

حواله کردن پادشاه قبول توبه نمامان و حجره گشایان و سزا

دادن ایشان بایاز که یعنی این خیانت بر عرض او رفته است

۱ - شما بشرافت ایاز حمله کرده و باو خیانت نموده اید و اعصاب

او را زخمی کرده اید ۲ - اگر چه جان ما باهم یکی است ولی در ظاهر از

این سود و زبان از هم دوریم ۳ - اگر تهمت بی بندگی بزنند بر شاه هاری

نیست شاه در این مورد جز آنکه بر حلم و بردباری و پشتیبانی بیفزاید

نگاری نخواهد کرد ۴ - شاه با منتم چون قارون رفتار میکند و بلووزو

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره بس: الیوم نغتم علی افواهم و نکلنا

ایدبهم بما كانوا یعملون یعنی در روز قیامت بر دهان آنها مهر مینیمیم و دستهای

آنها با ما هر چه کرده اند سخن میگویند .

گنج میبخشد (۱) حال بین بایکناه چه معامله خواهد کرد ۵- شاه از کار هیچکس غافل نیست حلم شاه است که مانع از اظهار عملیات اشخاص است ۶- در صورتیکه او همه چیز را میداند کی است جز حلم او که بتواند لایبالی وار شفاعت کند (۲) ۷- اول آن گناه از حلم او فراری میشود و گرنه هیبت حلم کی باو مجال خواهد داد ۸- خونبهای جرم نفس قاتل بعهده حلم او است چرا که دیه بر عاقله است ۹- نفس مالز آن حلم مست و بیخود شده بود که در مستی شیطان کلاه مارا بر بود ۱۰- اگر ساقی حلم باده ریز نبود کی شیطان میتواند با آدم از درستیزه در آید ۱۱- در موقعیکه آدم در مرحله دانش بود معلم ملائکه و صراف نقود آنان بود ۱۲- ولی وقتی در بهشت شراب حلم آشامید بر انبیک بازی شیطان شرمسار گردید ۱۳- آن تعلیمات الهی چون دوائی ضد ضعف و سستی که بلادرنام دارد آدم را زیرک و دانای چابک نموده بود ۱۴- ولی افیون و شراب حلم رسیده و دزد را بخانه او کشید ۱۵- آن وقت بود که عقل ناله کنان و چاره جویان سوی حلم او آمده گفت ساقی من تو بوده ای اکنون که از با افتادام دستگیریم کن.

فرمودن شاه ایازرا که اختیار کن از عفو و مکافات که از عدل و لطف هر چه کنی اینجا صواب است و در هر یکی مصلحتهاست که در عدل هزار لطف درج است > ولکم فی القصاص حیوة (۳) < آنکس که

(۱) اشاره بآیه ۲۶ از سوره قصص > ان قارون کان من قوم موسی فیغی علیهم و آتیناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة یعنی قارون از قوم موسی و خویش او بود ستم کرد و تکبر نمود بر قوم موسی ما بقدری گنج باو دادیم که هر گت دادن کلیه آن گنجها بصاحبان قوت رنج میداد (۲) اشاره بآیه واقعه در سوره بقره (آیه الكرسي) من ذالذی یشفع عنده الا باذنه یعنی کیست جز باذن او در پیش او شفاعت کند. (۳) برای شهادت قصاص زندگیا است.

گراحت میدارد قصاص را در این يك حیوة قاتل نظر میکنند و در صدهزار حیوة که معصوم و محقون خواهند شدن در خمس بیم سیاست نمینگرد

- ۱- ای ابازیکه اعمال تو همه پاك و پاکیزه است در باره این مجرمین حکم کن
- ۲- اگر در نقطه نظر عمل صدمه بار تو را بجوشانم در کف جوش تویک ناراستی و تندویر پیدا نخواهم کرد
- ۳- از امتحان تو خلق بیشماری شرمزده شده و همین امتحانها آنها را شرمسار نموده است
- ۴- تنها علم نیست که او دارد بلکه دریائی است که قعر آن بی پایان است و تنها حلم نیست که او دارد بلکه چون کوه رسد کوه است که با استقامت بی نظیر پابرجا است
- ۵- گفت من میدانم که هر چه هست عطا و بخشش تو است و گرنه من همان چارق و پوستین هستم
- ۶- همین معنی است که پیشویر خدامیفر مایند من عرف فسه فقد عرف ربه یعنی هر کس که خود را شناخت پروردگار خود را شناخته است
- ۷- ای خواجه چارق تو نطفه است و خون تو پوستین این هر دو آنچه غیر اینها هست عطای او است
- ۸- این هر دو را داده که چیزهای دیگر از او بخواهی نگو که غیر از این چیزی ندارد
- ۹- باغبان از آنجهت چند سیب بتو نشان میدهد که بدانی که بوستان نخلها و دخلها دارد که اینها نمونه است
- ۱۰- صاحب انبار برای آن مشت گندم نشان مشتری خر کدار میدهد که او گندم انبار را از روی آن بشناسد
- ۱۱- استاد نکته ای از يك مشروحه میگوید تا بزبانی دانشش بی بری
- ۱۲- اگر بگوئی همین را داشت و بس چنان ترا دور خواهد انداخت که از موی ریش خس را دور میاندازند
- ۱۳- ای اباز اکنون بیا و حکم کن و يك حکم که میابی در جهان بنیاد کن
- ۱۴- گناهکاران تو مستحق کشتن هستند ولی از طمع بعفو و حلم تو متوسل میشوند
- ۱۵- تا معلوم شود رحمت غالب میشود یا غضب آب کونر غلبه میکنند

یا لهیب آتش جهنم ۱۶ - شاخه حلم و خشم از روز است برای
 ربودن مردم هر دو وجود داشته اند ۱۷ - از اینجهت است که در جمله
 والست بر بکم، یعنی آیامن پروردگار شما نیستم نفی و اثبات قرین هم شده اند
 ۱۸ - آری نفی و اثبات قرین هم شده اند برای اینکه اینجمله استفهام اثباتی
 است یعنی من پروردگار شما هستم و در او کلمه الست که نفی است مدفون
 شده ۱۹ - اینسخن را تریک کن و پیش از این شرح نده و کاسه خاصان را در
 جلو هوام نگذار ۲۰ - آری لطفی چون صبا و فهری چون و بابکی آهن
 ربا و دیگری کهر با است ۲۱ - حق راستار با طرف رشد و صلاح میکشد
 و قسمت اهل باطل باطلان را بسوی خود جذب میکند ۲۲ - ممدۀ شیرینی
 خود حلوارا جذب میکند و ممدۀ صفرائی را سر که بسوی خود میکشد ۲۳ -
 فرش گرم و سوزان سردی از نشیننده میبرد و فرش سرد حرارت بدن را
 میکشد ۲۴ - اگر دوست بینی رحمت و محبت از تو مبعوضد و اگر دشمن
 بینی سطوت و غضب از تو بروز میکند.

تعجیل فرمودن پادشاه ایاز را که زود این حکم را فیصل رسان و منتظر
 مدار «و ایام بینا» مگو که الان انتظار موت الاحمر و جواب گفتن ایاز شاه را
 ۱ - ای ایاز این کار را زود انجام بده که منتظر گذاشتن خود
 یکقسم انتقام است ۲ - ایاز گفت ای پادشاه فرمان همه کس و همه چیز
 بانواست و با وجود آفتاب ستاره فانی بوده منشأ اثری نتواند شد ۳ -
 زهره و عطارد و مریخ و شهاب کیستند که با بودن آفتاب بیرون آیند ۴ -
 من اگر از دلق و پوستین میکندشتم کی اینطور نخم ملامت میکشتم (پس
 قصور از من بوده) ۵ - این قفل کردن در حجره چه بود که من میان جمعی بد
 گمان و حسود اینکار را کردم !! ۶ - هر یک میان جوی آب دست برده و
 کلوخ خشک میجویند (وازه میان دریای و ناچقا جستجو میکنند) ۷ - کلوخ
 خشک کی ممکنست در جوی آب باشد ماضی چگونه ممکن است با آب

عاصی شود و به ناپیسه کند ۸ - بر من گمان جفا میبرد در صورتیکه و فاهم
 از من شرمش میآید ۹ - اگر نامحرمی نبود چند حرفی از وفامی گفتم ۱۰ -
 ولی چون دلها پراز شبهه بوده و همواره اشکال میجویند لذا من زرا گذاشته
 از بیرون پوست سخن میرانیم ۱۱ - اگر تو خود را بشکنی مغزی خواهی شد
 و داستان خوش و مغزی نغز را خواهی شنید ۱۲ - گردو با پوست صداها و
 آوازه دارد ولی مغز و روغن آوازش کجا بود ۱۳ - البته آنهم آواز دارد
 ولی آوازش در خور گوش نیست و آواز او در گوش نوش نهان است
 ۱۴ - اگر خوش آوازی، مغز نباشد پس زغزغ آواز پوست که گوش می
 شنود چیست! ۱۵ - زغزغ و چغچغ آنرا تحمل میکنی برای اینکه به خاموشی
 مغزی برسی .

حکایت در تقریر این سخن که چندین ماه گفت و سگورا آزمون دیدم مدتی

صبر و خاموشی را بیازمائیم

۱ - بیاجندی، بیاب و بیگوش باش آنوقت لذت خاموشی را درک
 کرده و چون لب حریف نوش باش ۲ - چه قدر نثر و نظم گفته رازها فاش
 کردی بیا و برای امتحان یکروز هم لال شو ۳ - چه قدر تلخ و شور و ترش
 و گس بختی بکبار هم برای امتحان شیرین پز و خاموشی گزین ۴ - یکی
 را در قیامت نامه سیاه عصیان بدستش میرسد ۵ - نامه ای که بالای آن چون
 نامه های عزاسیاه و متن و حاشیه اش پراز سیاهه گناهان اوست ۶ - و چون
 میدان جنگی که پراز کافر باشد یکسره همه آن فسق و معصیت است ۷ -
 البته چنین نامه بلبید پراز وبال ازدست راست داده نمیشود و ازدست چپ
 میرسد ۸ - تو خودت در همینجا هنوز قیامت نرسیده نامه خود را ببین که
 آباشابسته دست چپ است یادست راست ۹ - کفش چپ و پای چپ هر دو در دکان
 کفاشی حاضر است آنرا که مخصوص چپ است در همانجا پیش از امتحان

میتوان شناخت . ۱- اگر راست نیستی بدان که چپ هستی چرا که نمره شیر
 و صدای میمون از هم تمیز داده میشوند ۱۱- کسیکه گلر اشاهد و خوشبو
 میسازد فضل و رحمت او میتواند هر چپی را راست کند ۱۲- اوست که هر
 شمالی را بهینی میدهد و هر دریائی را آب گوارا می بخشد ۱۳- اگر چپی با
 حضرت اوراست باش تا دستبرد لطفهای او را ببینی ۱۴- تو خود روا
 میداری که چنین نامه سنگینی از چپ بگذرد و بر است برسد ؟ ۱۵- چنین
 نامه ای که بر از ظلم و جفا است کمی شایسته دست راست خواهد بود .

در بیان کسیکه سخنی گوید که حال او مناسب آن سخن و آن دعوی
 نباشد چنانکه کفره «و لئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن
 >الله (۱) خدمت بت سنگین کردن و جان و زرنار او نمودن
 چه مناسب باشد با جانی که داند که خالق سموات و ارضین و خلائق
 الهی است سمیع و بصیر و حاضر و مراقب و غیور

۱- زاهدی زن غیر تمندی داشت و يك كنيزك زيبائى هم در خانه
 او مشغول خدمت بود . ۲- زن از غیرتی که داشت همیشه مراقب شوهر
 بوده و هیچگاه او را با كنيزك در خلوت نمیگذاشت ۳- مدتی زن هر دورا
 مراقب بود که با هم تنها نباشند ۴- تا حکم و تقدیر الهی رسید و عقل این
 مراقب تباه و خرفت شده . البته وقتی تقدیر و حکم او برسد عقل چیست ؟
 حتی ماه هم بکسوف میافتد ۶- زن در حمام بود ناگه بادش آمد که
 طشت جامانده ۷- به كنيزك گفت زود مثل مرغ پرواز کن طشت را بردار
 و بیا ۸- كنيزك از این فرمانیکه باو داد زنده شده که اکنون باقا که در خانه
 است خواهد رسید ۹- با خود گفت آقا در خانه و خانه خالی از اغیار، پس با
 کمال شادی بطرف خانه دوید . ۱۰- شش سال بود که كنيزك انتظار می
 کشید که آقا را اینطور در خلوت بیابد ۱۱- بطرف خانه پرواز کرده آقا

(۱) آیه در سوره هنگبوت است یعنی اگر از کافران سؤال کنی که چه

کسی آسمانها و زمین را خلق کرده میگویند خدا

رادرخانه خلوت یافت ۱۲- شہوت بطوری ایندو عاشق را گمیج کرد کہ بستن درواحتیاط را فراموش کردند ۱۳- باہم ہم آغوش شدہ وجانشان ہم پیوست ۱۴- زن کہ درحمام مانده بود یکمرتبه پادش آمد کہ چرا من کنیز کرا بخانه فرستادم !! ۱۵- من پنبہ بر آتش نهادم وقوچ نر را با میس ہم افکندم ۱۶- گل سرشور را از سرش شست ویغودانہ باہجلمہ تمام میدوید بطوریکہ چادش از عقب بر زمین میسائید ۱۷- کنیزک از عشق جان میدوید واین از بیم عشق کجا و بیم کجا اینها خیلی باہم فرق دارند ۱۸- عارف ہر دمی تانخت شاه سیر می کند ولی زاہد سیرش ہرماہ باندازہ یکروز راہ است ۱۹- اگرچہ زاہد روز بزرگو باشکوی دارد ولی کی یک روز او پنجاہ ہزار سال است (۱۱) ۲۰- عمر مردان کار ہر روزش پنجاہ ہزار سالہای اینجہان است ۲۱- عقلمہ بیرون در میمانند وداخل موصطہ این راز نتوانند شد از اینسخن اگر زہرہ وہم میدرد گو بدرد ۲۲- در پیشکاہ عشق یک مو ترس وجود ندارد ودر کیش عشق ہمگی قربان هستند ۲۳- عشق صفت خدائی است ولی ترس و بیم صفت بندہای است کہ مبتلای فرج و شکم است ۲۴- از قرآن کہ آیہ یحبون را خواندی با یحبہم قرین باش (۲) ۲۵- بطوریکہ در قرآن تصریح

(۱) اشارہ بآیہ واقعہ در سورہ سجدہ: *بدبر الامر من السماء الی الارض نم یرج الیہ فی یوم کان مقداره خمین الف سنۃ مما تعدون* یعنی تدبیر میکند حکمرا و میفرستد از آسمان بزمن پس از آن بالا میرود در یکروز کہ بہ اندازہ پنجاہ ہزار سال از سالہای اینجہان است. (۲) اشارہ بآیہ ۵۹ واقعہ در سورہ مائدہ: *یحبہم و یحبونہ اذلۃ علی المؤمنین اعزۃ علی الکافرین* یعنی (خداوند قومرا میآورد) کہ خدا آنها را دوست دارد و آنها خدا را دوست دارند و نسبت بمؤمنین فروتن دمتواضع بودہ و نسبت بکافران غالب و قاهرند.

شده محبت و عشق صفت حق و ترس و بیم صفت حق نیست ۲۶- صفت حق کجا و صفت مخلوق خاک کی کجا و صف حادث کجا و وصف باک و باقی کجا ۲۷- من اگر علی الدوام وصف عشق را بگویم صدقیامت میآید و میگردد و هنوز سخن ناتمام است ۲۸- چرا که تاریخ رسیدن قیامت حدی دارد ولی وصف خداوندی غیر محدود است ۲۹- عشق پانصد پر دارد و هر پرش از عرش تا زیر زمین است ۳۰- زاهد خائف با پای خود راه میرود و عاشقان تندتر از برق و هوا هم پرند ۳۱- برق و باد چیست؟ او در راه حق و بهوای حق پر گشوده است ۳۲- کی اینکساییکه میترسند و ترس آنها را حرکت میدهد بگردد عشق میرسند درد عشق آسمان و عرش را فرش میسازد ۳۳- باز مگر آن عنایت روشن بیاید و آن نور بتابد که از جهان و روش خوف آزاد نماید ۳۴- آنوقت دیگر از خود آرائی و فریبی خود رها شده چرا که آن شهباز شاه راه یافته است ۳۵- این خود آرائی و فریبی چیست؟ جبر و اختیار است ولی جنب شاه ماورای این دواست.

رسیدن زن بخانه و جدا شدن زاهد از کنیزك

۱- زن چون بخانه رسید و در خانه را بگشود آن هر دو صدای در را شنیدند ۲- کنیزك با حال آشفته برای سر و سامان دادن بوضع خود بر خاست زاهد هم بلند شده بنماز ایستاد ۳- زن به کنیزك نگر بسته دید که لباسش شوریده و درهم و خود آشفته و دنکگ و بی اندازه بهم رفته ۴- از طرفی هوهر خود را دید که بنماز ایستاده ولی می لرزد لذا بشمیه افتاد ۵- دوست برده دامان شوی خود را عقب زده دید که رو خصیه اش یعنی آلوده است ۶- و هنوز از ذکرش باقی مانده منی میچکد رانها حتی زانویش آلوده و ناپاک بود ۷- بادست خود تو سری محکمی باورده گفت خصیه مرد نماز خوان اینطور می شود؟ ۸- این ذکر بیلدایق ذکر و نماز است؟! با این ران و زهار پرازه است می شود نماز خواند؟! ۹- خود انصاف ده نامه عملی که پراز

فسق و ظلم و کفر باشد سزاوار هست که بدست راست داده شود!! ۱۰ -
 اگر از يك کافری پرسى که اين آسمان و اين جهان آفریده چه کسی است
 ۱۱- او میگوید آفریده خداوندی است که آفرینش بر خدائى او گواه
 است ۱۲- آيا کفر و ظلم بيجدا و لایق چنین اقراری است؟ ۱۳- آيا با چنین
 اقرار صحت آن کردار پست و آن فضیلتها سازش دارد ۱۴- فعل او
 قولش را تکذیب کرده و او مستحق عذاب هولناکى است ۱۵- در روز
 محشر هر رازنهانی آشکار و هر مجرمی از طرف خودش بدون دخالت
 خارجی رسوا خواهد شد ۱۶- دست و پا در پیش خداوند بر کارهای بد
 او گواهی میدهند (۱) ۱۷- دست میگوید من دزدیده‌ام و لیس میگوید من
 نامحرم بوسیده‌ام ۱۸- پامیگوید من بطرف آرزوهای باطل رفته‌ام فرج
 میگوید من زنا کرده‌ام ۱۹- چشم میگوید غمزه حرام بجا آورده
 گوش میگوید دزدیده بسخنان دیگران گوش داده‌ام ۲۰- پس سرتابای
 او دروغ است چرا که عضو عضو او بر دروغ گویش از بیش شهادت میدهند
 ۲۱- چنانکه در نماز با فروغ آن زاهد از گواهی خصیه رباکاری او
 معلوم شد ۲۲- پس کاری بکن که کار تو همانا شهادت براستی بوده و
 بی زبان گواه صدق باشد ۲۳- تا در هر نفع و ضررى عضو عضو نت شاهد
 راستى اعمال باشند ۲۴- بنده‌ای که عقب مولای خود میرود همین رفتن
 گواه است که میگوید من بنده‌ام و این مولای من است ۲۵- اگر نامه
 عمر خود را سیاه کرده‌ای از گذشته خود توبه کن و باز گرد ۲۶- عمر
 اگر گذشته ریشه آن همین یکدم و همین چند روز است! گریبی آب بوده
 اکنون آب توبه با دیده ۲۷- بر ریشه عمرت آب زندگانی بده تا درخت عمرت
 محکم گردد ۲۸- گذشته‌ها همه از همین کارتو که توبه است خوب خواهد

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره بس: «و تکلمنا یدیهم و تشهد ارجلهم بما

شد. و زهر دبروز بقند امروز مبدل میگردد ۲۹ بر اثر توبه بخدای تعالی
 صیغات تورا بحسنات بدل نموده گناهان گذشته را بطاعت مبدل میسازد .

در بیان توبه نصح که چنانکه شیر از پستان بیرون آید باز به پستان
 نرود و آنکه توبه نصح کرد هرگز از آن گناه یاد نکند بطریق رغبت
 بلکه هر دم نقرتش افزون باشد و آن نقرت دلیل آن بود که لذت قبول
 یافت و آن شهوت اولی لذت شد و این لذت توبه و قبولش بجای و ا
 نشست چنانکه فرموده اند - نبرد عشق را جز عشق دیگر - چر ایاری نگیری
 ز و نکوتر و آنکه دلش باز بدان گناه رغبت میکند علامت آن است که
 لذت قبول نیافته است و لذت قبول بجای آن لذت گناه نشسته است
 سنیه سه لیسری نشده است لذت فسئیره للیسری (۱) باقی است بروی .

- ۱- آقای عزیز با سعی و کوشش شایسته بطرف توبه نصح بروی
 جسم و روح ترا بکوشش در این راه و ادا کن ۲ - شرح توبه نصح
 را از من بشنوا گرچه باین توبه معتقد شده و گردیده ای ولی بیشتر معتقد
 باش ۳ - مردی نصح نام شغل خود را دلاکی زنها قرار داده بود؟
 ۴ - چون صورتش بیمو و شبیه بزنان بود مرد بودن خود را پنهان و مخفی
 کرده بود ۵ - خیلی محیل بود و توانسته بود که در حمام زنانه مشغول
 دلاکی شود ۶ - سالها مشغول این کار بود و کسی بحال او پی نبرده بود
 ۷ - چون او اگر چه شهوتش کامل بود ولی چهره و سخن گفتن او کاملاً
 بزنها شبیه بود ۸ - این مرد شهوانی در عین جوانی چادر بسر کرده

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره واللیل: «فامامن اعطی واتقی و صدق

بالحسنی فسئیره للیسری و امامن بغل و استغنی و کذب بالعسنى فسئیره للیسری»
 یعنی کسیکه مال خود را در راه خدا داده و پرهیز کرد و خوبی را تصدیق
 نمود زود باشد که بطور خوبی او را آسانی و آسایش دهیم و اما کسیکه بغل
 کرد و احتغنا بخرج داد و نیکی را تکذیب نمود زود باشد که او را برای
 سختی و محنت مهیا میسازیم .

ونقاب میزد ۹ - دختران بزرگان را باین حیلہ در حمام میمالید و لذت میبرد ۱۰ - چندین مرتبہ از این کار توبہ کرد ولی نفس کافر هر دفعه توبہ اش را بیاد فنا میداد ۱۱ - بالاخره نزد عارفی رفت و عرض کرد مرا در دعای خود یاد کن ۱۲ - آن مرد خدا بباطن او بی برد ولی همانطور که حلم خداوندی عیبها را میپوشاند او هم راز نصوص را آشکار نکرد ۱۳ - آری مرد خدا در دل رازها دارد ولی لبش را قفل زده و لبش همیشه بسته و در دل آوازهها دارد . ۱۴ - عارفان جام حق نوشیده و رازها را دانسته و پوشیده اند . ۱۵ - بهر کس که اسرار خدائی آموختند دهانش را مهر کرده و دوختند (۱) ۱۶ - عارف تبسمی کرد و گفت خدا از آنچه که میدانی توبهات دهاد ۱۷ - همان دهالذقت آسمان گذشت و کار نصوص تا آخر خوب شد

در بیان آنکه دعای عارف واصل و درخواست او از حق همچو درخواست حق است از خویشتن که « کنت له سمعاً و بصرآ و لساناً و یداً و قوله تعالی «و ما رمیت اذ رمیت و لکن اللہ رمی» و آیات و اخبار و آثار در این بسیار است و شرح سبب سازی حق تا مجرم را گوش گرفته بتوبه نصوص آورد

- ۱- بلی دعای شیخ از این دعاها نیست او فانی شده و گفته اش گفته حقست
- ۲- وقتی خدا از خودش چیزی بخواهد چه سان ممکن است ههای خود را رد نماید
- ۳- خدا باینعالی سمیی پیش آورد که از وبال و نفرین و بدی رها تیش داد
- ۴- در آن حمام که بود گوهری از دختر پادشاه گم شد ۵- یکی از جواهرات حلقه گوشواره اش گم شد و بنا شد تمام زنانیکه در حمام هستند بازرسی کنند ۶- در حمام را بستند و اول شروع کردند لباسها را تفتیش کنند ۷- تمام لباسها را تفتیش کردند نه دزد معلوم شد و نه گوهر پیدا شد

۸- تفتیش جدی تر شد و دهان و بینی و گوش و در هر شکافی بنای جستجو گذاشتند ۹- شکافها و بالا و پائین را تفتیش کرده از هر صدفی دوهزار میجستند ۱۰- بالاخره اخطار کردند که جوان تا بیره همه باید لخت مادر زاد شوند ۱۱- در بان يك بيك مشغول تفتیش زنان گردید تا گوهر را بیابد اکنون بنگر که چه شد ۱۲- نصوص از ترس بخلوتی رفت در حالیکه از ترس چهره اش زرد و لبها کبود شده بود ۱۳- چون برگ همیلر زید و مرگرادر جلو چشم خود مجسم میدید ۱۴- گفت بارالها بارها توبه شکسته ام و بارها از توبه خود برگشته ام ۱۵- بارالها کارهایی مرتکب شدم که سزاوار خودم بود و بقدری این کارها را تکرار کردم که چنین سیلاب سیاهی بطرف من جاری شد ۱۶- اگر در این جستجوها که میکنند نوبت من برسد چه خواهد شد آه که جان من بچه سختیها مبتلا شده است! ۱۷- صد گونه شرر بجزگرم افتاده بین که از مناجاتم بوی سوختن جگر بمشام میرسد ۱۸- الهی کافر هم بچنین اندوهی مبتلا نشو دبارالها بدامان رحمت تو متوسل شده ام امان بفریاد بر سر ۱۹- کاش مادر مرا نژاده بود یا شیری در بیابان مرا پاره کرده بود ۲۰- بارالها از هر سوراخی ماری در صدد گزیدن من است خداوند آن کار را بکن که سزاوار رحمت تو است ۲۱- من چه جان سخت و دل آهنینی دارم! و گرنه بایستی از این درد و آذها بیهودلم خون شده باشم ۲۲- خداوند اوقت تنگ است و بکنفس بیش برسوائی من باقی نمانده پادشاهی کن و بفریادم برس ۲۳- بارالها اگر ایندفعه ستاری فرموده و مرا رسوا کنی از هر عمل بدی توبه کار خواهم بود ۲۴- ایندفعه هم توبه مرا بپذیر تا برای بازگشت و توبه که مر خود را محکم بیندم ۲۵- اگر ایندفعه هم کوتاهی کنم دیگر دعای مرا بپذیر ۲۶- اوزاری هم میکرد و اشک میریخت که آه بدست جلاد و مأمورین غضب گرفتار شدم ۲۷- و میگفت الهی که کافری اینطور نمیرد و هیچ مله در چنین غوغائی گرفتار نشود ۲۸-

بر جان خود نوحه‌ها میکرد و بیش از وقت عزرائیل را مجسم میدید ۲۹-
بقدری خدا خدا گفت که درود یوار با او هم آواز شدند .

نوبت جستن رسیدن بنصوح و آواز آمدن که همه را جستمیم نصوح
را بخواستند و بیهوش شدن نصوح از آن هیبت و گشاده شدن کار
بعد از نهایت بستگی کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم :
اذا اصابه مرض او هم اشتدی از مة تفرجی (۱)

- ۱- نصوح در کار یارب یارب گفتن بود که از میان جویندگان صدا زدند
- ۲- که ای نصوح همه را جستمیم تو نیز پیش بیاتان افتیشت کنیم نصوح بشنیدن این سخن بیهوش شده و بیروح گردید ۳- و چون دیوار شکسته بر زمین خوابیده هوش و عقلش از میان رفته چون جمادی گردید ۴- چون هوشش از تن رفت باطن او نهانی بحق پیوست ۵- چون از خود خالی شده و خودی برای او باقی نماند خدایه عالی جانشر به حضور طلپید ۶- چون کشتی او بدون رسیدن بر ادب شکست کشتی شکسته اش بکنار دریای رحمت افتاد
- ۷- چون جانش در بیهوشی بحق پیوست موج دریای رحمت جوشیدن گرفت
- ۸- همینکه جانش از تنگ تن رهائی یافت با کمال شادمانی بسوی اصل خود شتافت ۹- جان چون باز شکاری و تن کننده می است که بیای او بسته شده این است که پایش بسته و پرش شکسته و اسیر تن است ۱۰- وقتی هوشش رفت و پایش گشوده شد میپرد تا خود را بشاه برساند ۱۱- وقتی دریاهای رحمت بجوش آمد سنکها هم آب حیوان نوشیدند ۱۲- ذرة ناچیز و کوچک بزرگ شده فرش خاک کی اطمس و زربفت گردید ۱۳- مرده صدساله از گور سر بر آورد و دیو ملعون بحسن و دل آرائی رشک حور بهشتی گردید ۱۴- سرتا سر زمین سرسبز شده شاخه خشک شکوفه کرده و بزرگ شده ۱۵- گبرگ

(۱) یعنی حضرت رسول ص ع فرمود : وقتی بآدمی مرض یا معنت و شدنی برسد و قهطی شدید شود گشایش خود بخود حاصل میگردد .

بابره همپایه گذشته و نامبدها امبدوار و خوش گردیده اند .

یافته شدن گوهرو حلالی خواستن حاجبان و کنیزگان شاهزاده از نصح
 ۱- ناگهان بانگ بر آمد که گوهر که شده پیداشد ۲- بعد از آن
 نرس که جانرا هلاک میکردا کنون مزده دادند که نرسی نیست ۳- گوهر
 پیداشد و شادشیم ا کنون مزده بده ۴- از صدای شادی و دست زدن و
 شلیک خنده فضای حمام مرتعش شد ۵- نصح که غش کرده بود
 بخود آمد و چشمش از این مزده روشن شد ۶- همه از او عذرخواهی
 کرده و دستش را میبوسیدند که ۷- ما را هفوف کن که بد گمان بودیم
 و غیبت تو را کرده ایم و بهضهونه ولا یفتب بعضکم بعضاً ایجب احد کم
 ان یا کل لجم اخیه میتا غیبت تو مثل آن است که گوشتت را خورده ایم ۸-
 این بد گمانی برای آن بود که او شاهزاده نزدیکتر از همه بود ۹- دلاک
 مخصوص شاهزاده و محرم او بود و باهم چون یک روح در دو قالب بودند
 ۱۰- اگر گوهر که شده البته فقط او برده است چرا که او همیشه
 ملازم شاهزاده و بهازن گوهر نزدیک است ۱۱- اول خواستند او را
 تفتیش کنند ولی برای احترام تفتیش او را عقب انداختند ۱۲- تا شاید
 در این مهلت گوهر را بجای خود بکنار دو خود را از این گرفتاری رهائی
 بخشد ۱۳- از او حلالیها میخواستند و معذرت می طلبیدند ۱۴- نصح
 گفت فضل خداوندی شامل حالم گردید و گرنه از آنچه بمن نسبت
 میدادند بر مراتب بدتر هستم ۱۵- چه حلالی از من میخواستند در صورتیکه
 از تمام مردم گناهکار ترم ۱۶- آنچه بدی بمن نسبت میدهند صدیک
 آنچه هستم نیست اگر دیگران شك دارند بر من آشکار است ۱۷- کسی
 از بدی من جز اندکی خبر ندارد هزاران جرم و بد کاری شاید اگر یکی را
 بدانند ۱۸- زشت کرداری و جرم مرا من میدانم و خداوند راز پوش

۱۹- در اول کار استاد من ابلیس بود ولی بعد ابلیس در پیش من چیزی نبود. ۲۰- خدای تعالی تمام اینهار ایدو نادیده گرفت تا در افتضاح رنگ زودی نکشم. ۲۱- رحمت خداوند پوسین ستاری برای من دوخت و توبه نصیبم کرد که چون جان شیرین بود ۲۲- هر چه کرده بودم ناکرده گرفت و طاعت نیآورده را آورده حساب کرد ۲۳- چون سرو و سوسن آزاد و چون بغت و دولت دلشادم کرد ۲۴- نام مرا در سیاهه با کان نوشت (۱) دو زخی بودم بهشتم بخشید ۲۵- از روی پشیمانی آه کشیدم و آه من ریسمانی شده بچاهی که محبوس بودم آویزان گردید. ۲۶- همان ریسمان را گرفته بیرون آمدم اکنون شاد و فربه و گلگون هستم ۲۷- آنوقت در این چاه زبون واسیر بودم و اکنون در عالم نیکنجم ۲۸- بارالها آفرینها بر تو که مرا یک مرتبه از غم خلاصی بخشیدی ۲۹- اگر سر هر موی من زبان باشد شکر تو را نتوانم بیان نمود. ۳۰- در میان این بافها و چشمه سارها نغمه میزنم که ویالیت قومی بملیون با مغرلی ربی و جهلنی من المکر مین، ای کاش کسان من بدانند که خدای من مرا بخشیده و از اشغاس گرانسی قرارم داده است.

باز خواندن شاهزاده نصوح را از بهر دلاکی بعد از استحکام

توبه و قبول توبه و بهانه کردن او و دفع گفتن و رفتن

۱- پس از آن کسی نزد نصوح آمده گفت دختر پادشاه از روی مرحمت

تو را نزد خود میخواهد ۲- او تو را میخواهد که تاسرش را بشوئی ۳-

دلش میخواهد تو او را بمالی و با گل سرشور بشوئی ۴- نصوح گفت

من قادر بکار نیستم اکنون بیمارم و دستم از کار افتاده ۵- برو و کسی

دیگر پیدا کن که بخدا دست من یارای کار ندارد ۶- و بادل خود گفت

۱- اشاره بحديث «التائب من الذنب کمن لا ذنب له» یعنی کسیکه از گناه

توبه کرده چون کسی است که گناه ندارد.

که جرم من از حد گذشت دیگر آن ترس و غم و اندوه را چگونگی میتوانم از یاد ببرم ۷- من بیکدفعه مردم و زنده شدم و تلخی مرگ و نیستی را چشیدم ۸- و از روی حقیقت توبه کرده و بطرف خدای خود برگشتم و این توبه را تا تن در بدن دارم نخواهم شکست ۹- بحد از این معصیت و رنج کیست که باز بطرف خطر بروم مگر اینکه خراباشد .

در بیان آنکه کسی توبه کند و پشیمان شود باز آن پشیمانی را فراموش کند و آزموده را یازماید و در خسارت ابد افتد که من جرب المجرّب حلت به الندامة و چون توبه او را ثباتی و قوتی و حلاوتی و قبولی مدد از حق نرسد چون درخت بی بیخ هر روز زودتر و خشک تر بود و نعوذ بالله ۱- گازی خری داشت که شکش خالی و پشتش زخم و تنش

لاغر بود ۲- میان سنگلاخ بی گیاهی از صبح تا شام با بینوائی بسر میبرد ۳- غیر از آب در آنجا خوردنی پیدانمیشد و روز و شب خر در آنجا مینب بود ۴- در آن حوالی میشه ای بود که در آنجا شیری منزل داشت و همواره مشغول شکار بوده از قضا شیر را بایک فیل تر جنگی پیش آمد و در نتیجه تلاش و نبرد شیر خسته و زبرن شده از شکار بازماند ۵- مدتی ضعف شیر طول کشید و شکار کردن نتوانست و در نتیجه سایر جانوران هم از قوت باز ماندند ۶- زیرا که باقیمانده شکار شیر نصیب جانوران بود و چون شکاری نبود آنها هم در مانده شدند ۸- شیر بروباهی امر کرد که برای من خری شکار کن ۹- اگر در این اطراف خری دیدی فریبش بده و باینجا بیاور ۱۰- یا خریا گاو هر چه باشد پیدا کن و از آن افسون- هاییکه میدانی بخوان و بیاور ۱۱- اگر من از گوشت خرقوتی بگیرم آنوقت شکار دیگری توانم کرد ۱۲- من اندکی از آن میخورم و باقی را شما میخورید و من سبب روزی شما خواهم بود ۱۳- با آف و نهار سخنان خوش دل او را نرم نموده باینجا بکشان .

آشپه کردن قطب که عارف واصل است در اجری دادن خلق
ار قوت رحمت و مغفرت بر مر اتنی که حشش الهام دهد و تمثیل
اجری خوار که ددان باقی خوار ویند بر مر اتب قرب ایشان به شیر
نه قرب مکانی بلکه قرب صفتی و تفصیل این بسیار است و الله الهادی
۱- قطب زمان شیر است و صید کردن کار او است و باقی مردم
ریزه حوار سفره او هستند ۲- تا میتوانی در رضا و خشنودی قطب کوشش
کن تا قوی شده شکار کنند ۳- اگر او بر نجد خلق بینوا خواهند شد
چرا که چندین رشته از روزبهای مردم بدست او است ۴- همه مردم
با ایمانده صید او را میخورند اگر دلت شکار میجو بددل او را ننگهدار
۵- قطب چون عقل و مردم چون اعضای تن هستند البته تدبیر کار بدن
بسته بعقل است ۶- قطب اگر ضعیف شود او از قبل تن است نه از
روح که خود او باشد ضعیف در کشتی است نه در نوح ۷- قطب آن است که
بگردنود میگردد و گردش فلاك بگرد او است ۸- اگر غلام و بنده خاص
اوشده ای در مرمت کشتی او یاری کن ۹- یاری نو بر قدر تو میافزاید نه بر
قدر او چنانکه خدا بتهالی در سوره محمد (ص) میفرماید : وان تنصروا الله
ینصرکم و یشبب اقدامکم، اگر خدا را یاری کنی خدا هم شما را یاری می
کند و قدمهای شما را (در راه حق) استوار میسازد ۱۰- مثل روباه
شکار بگیر و فدای او کن تا بیش از هزار مقابل عوض بگیرد ۱۱-
شکار بکه مرید میکند همانا مثل شکاری است که روباه میکند و گفتر
رانده شده مرده شکار میکند ۱۲- اگر مرده پیش قطب بیری زنده میشود
چنانچه در پائیز خاشاک تبدیل به زمزه میگردد ۱۳- روباه بشیر گفت البته
من خدمت خواهم کرد و حیله ها بکار برده و عقل را از سر خر خواهم
دزدید ۱۴- حیله و افسوسنگری و از راه بند بردن کار من است ۱۵- از سر
کوه بطرف جوی رفته و آن خر مسکین و لاغر را پیدا کرد ۱۶- سلام

گرمی بآن خر ساده فقیر نهوده و جلو رفت ۱۷- گفت در این صحرای خشک سنگلاخ چه حالی داری؟ ۱۸- خر گفت اگر در میان غم هستم یاد بهشت شادی قسمت خدائی است او را شکر میکنم ۱۹- در خوب و بد شکر گزار هستم که فضا از بد بدتر هم دارد ۲۰- چون او قسمت کرده گله کردن کفر است باید صبر کرد که صبر کلید رسیدن به قصد است ۲۱- غیر حق همگی دشمنند و دوست فقط حق است پیش دشمن از دوست شکایت کردن روانیست ۲۱- نادوغبین میدهد انگبین نخواهم خواست چرا که هر نعمتی باغمی قرین است .

دیدن خر سقائی اسبان بانوای تازی را بر آخور خاص و تمنا بردن آن دولت را در مو عظه آنکه تمنا نباید بردن الا مقفرت و عنایت که اگر درصد گونه رنجی چون لذت مقفرت بود همه شیرین شود باقی هر دولتی که آزارنا آزموده انما میری با آن رنجی قرین است که آن رانمی بینی چنانکه اگر از هر دایه دانه پیدا بود و فسخ پنهان تو در این یکدام مانده ای انما میری که کاشکی با آن دانه هارفتی، پندارتی که آن دانه ها بی دام است

۱- سقائی خری داشت که از محنت و سختی پشتمش خم شده بود ۲- از بس بار سنگین کشیده بود پشتمش از ده جا مجروح شده و از شدت زحمت عاشق مرگ شده بود ۳- عقبش از سبخ آهن سوراخ شده جو که باو داده نمیشد سهل است از گاه خشک هم سیر نمیشد ۴- میر آخور شاه او را دیده بحالش رحمت آورد و چون با صاحب خر آشنا بود ۵- پس از سلام و نحوالپرسی گفت این چرا این طور مثل هلال نازک و خم شده؟ ۶- صاحب خر گفت تقصیر فقر و تنگدستی من است که این زبان بسته بجو دسترس ندارد ۷- گفت چند روزی اورا بینم - پانزاد در طوبیله شاهی قوتی بگیرد ۸- خر را باو سپرد و میر آخور آنرا در طوبیله سلطنتی بست ۹- خر بهر طرف نگاه

کرد دید اسب هر بی چاق و خوبست ۱۰. زیر پای همه شان آب و جاروشده
 کام و جو آنها مرتب هر يك بوقت معين ميرسد ۱۱. دید که آنها را مهنران
 قشو کرده و پاکبزه میسازند و مالش میدهند خربوزه خود را بالا کرده
 گفت خداوندا ۱۲. اگر چه خرم ولی مخلوق تو ام من برای چه باید این
 طور لاغر و زرد و زخم آلود باشم؟ ۱۳. شب از در پشت و از خالی بودن شکم
 هر دم آرزوی مرگ میکنم ۱۴. و این اسبها چنین خوش و بانوا هستند آخر
 من چه خصوصیتی دارم که باید بعداب و بلا مبتلا باشم ۱۵. ناگاه طبل
 جنگ زده شد و وقت آن رسید که اسبهای نازی را زین کرده و بمیدان کارزار
 ببرند ۱۶. در میدان جنگ از دشمن تیرها خوردند و از هر سو پیکانها به
 بدنشان فرورفت ۱۷. چون از میدان جنگ برگشتند همگی در جلو
 آخور به پشت افتاده بودند ۱۸. پاهایشان را بانوارها محکم بسته و نعلبندها به
 قطار ایستاده ۱۹. تن آنها را میشکافتند تا پیکانها را از میان گوشت
 بیرون آورند ۲۰. خرچون اینحال را دید گفت خداوند امن بهمین فقر
 که باسلامتی قرین است راضیم ۲۱. از آن نوا و دارایی بیزارم آری هر
 کس عافیت خواست دنیا را رها کرد.

جواب دادن روباه خرا

۱. روباه رو بخر نموده گفت روزی حلال جستن برای امتثال امر
 خدا واجب است ۲. ای جماعالم اسباب است روزی برای کسی بدون سببی
 نخواهد آمد پس طلب روزی لازم است ۳. اینکه در قرآن فرموده اند طلب
 کنید از فضل خداوند (۱) این امر برای آن است که چون پلنگ مال دیگران
 را غصب نکنی ۴. پنهان فرمود که در روزی بسته و قفلها بر آن زده

۱. اشاره بآیه واقعه در سوره جمعه « وابتغوا من فضل الله واذکروا
 الله كثيراً لعلکم تفلحون » یعنی طلب کنید از فضل خداوندی و خدا را زیاد
 یاد آورید شاید رستگار شوید .

شده ۵- و جنبش و طلب و رفت و آمدها کلید آن قفلهاست ۶- گنودن این در بدون کلید معمول نیست و سنت خداوندی جاری نشده است که کسی بدون طلب نان پیدا کند .

جواب دادن خر رو باه را که امر است با کتساب و رضا بقسمت

ترك كسب نيست

۱- خر گفت اینک که تو گفتی از ضعف تو کل است و گر نه کسیکه جان داده نان هم خواهد داد ۲- آنکه غالب بوده و سلطنت دارد از دادن لقمه نان در آرایش کم نخواهد شد ۳- همه حیوانات از دام و در روزی میخورند در صورتیکه نه کسب دارند و نه بعمل زحمت تحصیل رزق میکنند ۴- خداوند رزاق همه روزی داده و قسمت هر یک را پیش او میکند ۵- هر کس که صبر کند روزی پیش او خواهد آمد این رنج و کوششها همه از بیصبری نواست .

جواب گفتن رو باه خر را

۱- رو باه گفت آن تو کل که نمیبگوئی نادرو کمیاب است کمتر کسی پیدا میشود که چنین تو کلی داشته باشد ۲- عقب چیز نادر رفتن از نادانی است البته همه کس توانائی شاه شدن ندارد ۳- بیغمبر فرمود که قناعت گنج است معلوم است که همه کس بگنج دسترسی ندارد ۴- پس حد خود را بشناس و بلند پروازی نکن تا بر اثر آن بگودی شور و شر نیفتی .

باز جواب خر رو باه را

۱- خر گفت معکوس سخن میگوئی شور و شر از طمع ناشی میشود ۲- هیچکس در نتیجه قناعت نمرده و هیچکس با حرص و طمع سلطان نشده ۳- از خوک و سگ رزق را در بیخ نمیکند این باران و مه که باعث روئیدن نبات و رزق انسان و حیوانات است از کسب مردم بوجود نمیآید ۴- چنانچه تو عاشق روزی هستی رزق هم عاشق رزق خوار است ۵- اگر تو عجله

نگینی بدر خانهات خواهد آمد و اگر عجله کنی در دسروز حننت خواهد داد
در تقریر معنی تو کل حکایت آن زاهد که تو کل را امتحان میکرد
و از اسباب منقطع شد و از شهر بیرون آمد و از شوارع دور
و درین کوهی مهجور سر بر سنگی نهاد و گفت تو کل کردم بر سبب
سازی و رزاقی تو و از اسباب منقطع شدم تا بینم سببیت تو کل را
۱- زاهدی از حضرت رسول ص شنید که میفرماید بطور یقین روزی
از طرف خدا خواهد آمد ۲- تو بخواهی یا نخواهی روزی در طلب تو
بسرعت نزد تو میآید ۳- این مرد برای امتحان به بیابان رفته در پای کوهی
خوابید ۴- و گفت بینم روزی چگونه پیش من میآید تا عقیده ام نسبت
بآمدن روزی محکم شود ۵- از فضا کاروانی که راه را گم کرده بود
بطرف کوه آمده و آن زاهد را در آنجا دید که بخواب رفته است ۶- یکی
از کاروانیان گفت عجب است این مرد دور از شهر و از راه تک و تنها چه
میکند؟! ۷- عجب است این شخص مرده باز نده است چرا در این صحرا از گریک
و جاور نمیرسد؟! ۸- آمدند و به بدنش دست زدند ولی او عمداً سخنی
نمیکفت ۹- نه جنبید و نه سرش را نکان داد چشم خود را هم باز نکرد ۱۰-
گفتند این بیچاره ضعیف از گرسنگی باین حال افتاده ۱۱- نان و طعام آوردند
که بگلویش بریزند ۱۲- پس از آن کاردی آورده و دندانهای بسته اش را
از هم جدا کردند ۱۳- بدعانش شور باونان خورد شده در شور بار یافتند
۱۴- با خود گفت ای دل اگر چه خود ترا عقب میکشی ولی باینکه راز
روزی را میدانی باز ناز میکنی ۱۵- دل گفت میدانم ولی عمداً این کار
را میکنم خداست که روزی دهنده جان و تن من است ۱۶- امتحان از این
بیشتر نمیشود اکنون محقق شد روزی خودش بطرف برد بارها هم برود
باز جواب رو باه خرد او تحریص کردن بکسب
۱- رو باه گفت این حکایتها را کنار بگذار ولو کوشش هم باشد

دست به کسب بزن ۲- خدا بتو دست داده پس با آن دست کاری بکن و باران را کمک کن ۳- کسیکه در يك دکانی کار میکند کارش عبارت از کمک بیاران دیگر است ۴- زیرا که همه کارها از یک نفر بر نمی آید یک نفر نمی تواند نهم نجار و هم بافنده و هم سقا باشد ۵- چون عالم با تعاون و اشتراک برپاست پس هر کس کاری را انتخاب میکند که حاجت جامعه با آن مرتفع شود ۶- مفت خوری در این مهانه درست نیست و روش عالم بر کار و کسب است .

جواب گفتن خر و بواه را که تو کل بهترین کسبهاست که هر کسبی محتاج است و تو کل که ای خدا این کار مرا راست دار و دعاهم متضمن تو کل است و تو کل کسبی است که بهیچ کسب دیگر محتاج نیست
الی آخره

۱- خر گفت بخدا من در دو جهان بهتر از تو کل محل کسبی سراغ ندارم ۲- کسب شکر او مثل و مانند ندارد زیرا که شکر خداوند روزی را زیاد میکند ۳- تو کل خود بهترین کسبهاست چرا که در هر کسبی دست بدها بر میداری ۴- که خداوند کار مرا راست بیار این را بفهم که این دعا از تو کل است ۵- در تو کل احتیاج بچیزی نداری و از هیچ چیز نگران نویسی نه از کمی سود میترسی و نه باید مالیات بدهی ۶- خلاصه در اینخصوص بهت بیار کردند و از سؤال و جواب خسته شدند ۷- پس از آن رو بواه گفت در موقعی که مملکتی برای تو پیش می آید بیاد بیاور آیه شریفه و لا تلقوا باید یکم الی التهلکة (سوره بقره) را که میفرماید خودتان را بدست خود به مملکتی نیندازید و خداوند در اینجاست و بجای آنهی از این کار میکنند ۸- عزیزم صبر کردن در مصیبت خشک سنگلاخ احمق است در صورتیکه دنیای خدا فراخ است ۹- از اینجا بمن غزار و چه نزار برو و در کنار جویهای جاری از سبزه های فراوان بچر ۱۰- سبزه زاری آنجا هست مثل بهشت که سبزه

هابقدری بالا آمده که تا کمر میرسد ۱۱- خوشابحال حیوانی که آنجا برود آنجا شتر میان سبزه ها کم میشود ۱۲- در هر طرفش چشمه ای جاری است و حیوانات در آنجا آسوده خاطر و ایمن هستند ۱۳- خراز خربتی که داشت نمیگفت که ای رو باه اگر تو در چنین جانی هستی چرا چنین لاغری؟! ۱۴- فریبی و نشاط و شادمانی تو کو؟ تنت برای چه آنقدر لاغر است؟ ۱۵- اگر شرح این باغ و سبزه زار دروغ نیست پس چرا چشم تو از آن مضبور نشده ۱۶- این کذا چشمی و این دله کسی تو از گدایی تو است نه از چیزداری ۱۷- اگر از چشمه آمده ای چرا خشک هستی؟ اگر ناف آهونی بوی تو کو؟ ۱۸- اگر از گلزار بهشت میآیی دسته گلت کو که بارمان آورده باشی؟ ۱۹- از آنچه که میگویی و شرح میدهی چه نشانه ای در تو هست؟

مثل آوردن اشتر در بیان آنکه در مخبر دولتی فر و اثر آن چون

نیینی جای مهم داشتن باشد که او مقلد است در آن

۱- بسکی از شتری برسپید که از کجا میآیی؟ ۲- گفت از گرمابه کوی تو میآیم گفت آری از زانوی تو پیدا است ۳- فرعون مار موسی را که دید مهلت میخواست و با ملایمت سخن میگفت ۴- اشخاص زیرک گفتند اگر فرعون صاحب بدین بود دعوی خدا امیش درست بود بایستی از دیدن مار موسی غضبناک تر شود نه نرمی کند ۵- معجزه موسی چه اژدها باشد چه مارا اگر فرعون راست گواست نخوت و خشم خدا امیش کو؟ ۶- اگر این آن خدای بزرگ است چرا برای يك گرمی این همه چاهلوس می کنند؟ ۷- تا نفس تو مست نقل و شراب است یقین بدان که روح خوشه غیبی ندیده است ۸- دیدن آن نور نشانه دارد و آن نشانه پهلوانی کردن و گذشتن از دنیا است ۹- مرغی که گرد آب شور می تند قطعاً آب شیرین ندیده ۱۰- بلکه ایمان او بس آب شیرین تقلیدی است و جانش نور ایمان را ندیده است ۱۱- پس مقلد از شیطان

وراهزنان در خطر بزرگی است ۱۲_ ولی اگر نور حق را ببیند از همه
 خطرها ایمن شده اضطراب و شك و شبهه از وجود او می‌رود ۱۳_ کف
 دریا تا بروی خاک نیاید که اصل او است همواره بر بالای امواج در
 اضطراب خواهد بود ۱۴_ آن کف خاکی است و در آب غریب است در
 غربت از اضطراب چاره‌ای نیست ۱۵_ وقتی چشمش بادیدن نور خدائی
 باز شد و آن نقش را خواند شیطان دیگر دستش از او بریده می‌شود .
 ۱۶_ اگر چه خر اسراری برای رو براه لفت ولی گفتارش سرسری و
 مقلدوار بود ۱۷_ آب راست و دلی مشتاق آب نبود رخ خود را خراشیده و
 جامه دریده ولی عاشق نبود ۱۸_ عذر منافق مردود است زیرا که آن عذر
 خواهی در آب بود نه در قلب (۱) ۱۹_ بوی سیب دارد نه خود سیب بو
 در او جز ضرر نتیجه‌ای نمی‌دهد ۲۰_ زن اگر در جنگ حمله می‌کند صف
 دشمن را نمی‌شکند بلکه جنگ را بر او دشمن میگرداند ۲۱_ اگر چه
 می‌بینی چون شیر در صف ایستاده ولی تیغ که بدست گرفته دستش می‌لرزد
 ۲۲_ وای بر آنکه عقلش ماده باشد چنین کسی نفس زشتش زرو آماده
 میگردد ۲۳_ بالاخره عقلش مقلوب است و جز بطرف زیان نخواهد
 رفت ۲۴_ حمله زن صورتاً حمله است ولی در واقع آنهم کشتی است از
 طرف مقابل و آفت او مثل همان خر از خیریت و نفهمی است ۲۵_ صفت
 حیوانی بر زن غلبه دارد چرا که او برنگ و بوم می‌پردازد ۲۶_ بالجمله آن
 خر همینکه و صف رنگ و بوی سبزه زار در شنید تمام احتیاجاتیکه می
 کرد و فلسفه‌ها که میگفت فراموشش شد ۲۷_ تشنه محتاج باران شد
 و ابری نیست نفس مرض جوع البقر گرفت و صبر ندارد ۲۸_ بلی صبر
 سیر آهنینی است که حق بر او مژده نتایج و ظفر نوشته ۲۹_ مقلد در موقع سخن
 صد گونه دلیل و برهان اقامه می‌کند ولی تمام آنها را از روی قیاس می-

گویند نه از روی عیان و مشاهده ۳۰- آلوده به شك است ولی مشك نیست بوی مشك دارد ولی جز بشك چیز دیگر نیست ۳۱- ای مرید برای اینکه بشك مشك شود باید سالها در آن باغ چرید ۳۲- نباید مثل خرگاه و جو خورد بلکه باید چون آهود در صحرای ختن ارغوان چرید ۳۳- با آن شخص راهنما بصحرای ختن برو و جز گل و یاسمن و قرنفل بخور ۳۴- معده را با آن ریحان و گل عادت بده تا حکمت قوت پیمبران را بیابی (۱) ۳۵- هادت گاه و جو خوردن را از معده بگیر و بخوردن گل و ریحان مشغول شو ۳۶- معده تن تو را بطرف گاه و جو میکشاند ولی معده دل بسوی ریحان میبرد ۳۷- هر کس گاه و جو بخورد بالاخره قربانی میشود و هر کس نور حق بخورد قرآن (۲) خواهد شد ۳۸- نیمی از تو مشك و نیمی بشك است بشك را زیاد نکن بلکه بر مشك چین بیفز ۳۹- مقلد صد گونه بیان و صد دلیل بر زبان میآورد ولی سخنانش هیچ جان ندارد ۴۰- دوینده که جان نداشته و بی نور باشد سخنانش چگونگی ممکن است برگ و نمر داشته باشد ۴۱- مرد مرا براه تشجیع میکنند ولی جان خودش لرزانتر از برگ گاه است ۴۲- اگر سخنانش هم شکوهی داشته باشد باز در همان سخن لرزش و تردید پنهان است .

فرق میان دعوت شیخ کامل و اصل و میان سخن ناقصان فاضل
فضل تحصیل بر خود بسته

(۱) شاید اشاره باین حدیث نبوی باشد که میفرماید «ابیت عندری بطعمنی و یسقینی» من پیش خدای خود و مهمان او هستم بن طعام و آشامیدی میدهد. (۲) یعنی کلام الله ناطق و نیز **وَلَكِنْ يَتَقَى اللَّهَ** يجعل له فرقانا» و ایضاً از فرمایشات مولی امیر المؤمنین ع «وانت الكتاب المبين الذي باحرفه يظهر المضمير» یعنی تو آن کتاب مبینی هستی که با حروف او آنچه پنهان و درغیب است آشکار میشود .

۱- شیخی که دارای نوراست راها را برای توروشن میکند و نور او همراه سخنش بشنونده میرسد و او را بینامیکند ۲- کوشش کن که بوسیله سخنان شیخ مست و نورانی گردی تا نور او با سخنان تونیز قرین باشد ۳- هر چیز را که در دو شب بچوشانند وقتی قوام آمد و مر با شد طعم دو شب خواهد داشت ۴- از زردک یا سیب یا به یا گردو هر چه باشد طعم دو شب در او خواهی یافت ۵- علم چون بانور حق سرشته شود از دانش تو قومی که دشمن هستند نورانی میشوند (وا از خصوصت دست بر میدارند) ۶- هر چه که بگوئی آن گفته نورانی و روشن است البته آسمان هر کز جز چیز پاک نمیبارد ۷- آسمان شو و ابر شو آنوقت باران بیار بارش ناودان بکار نیاید ۸- از آب باران باغ صدرتنگ پیدا کرده و جلوه ها میکند ولی ناودان باعث جنگ باه سایه میگردد .

ز بون شدن خرد دست رو باه از حرص علف

۱- خرد سه مرتبه بارو باء بحث کرد ولی چون مقلد بود فریب او را خورد ۲- ادراك و بینامیش کرو فری نداشت لذا مکر و فریب رو باه او را از راه راست متوقف نمود ۳- حرص خوراك او را بطوری ذلیل کرد که با پانصد دلیل زبانش نمود .

حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی از او در حالت لواطه که این خنجر از بهر چیست گفت از بهر آنکه اگر کسی با من بد اندیشد هکمش بشکافم لوطی بر سر او آمد و شد میگرد و هفت الحمد لله که من با تو بدیندیشم بیت من بیت نیست اقلیمست هزل من هزل نیست تا ایست (۱)
 «ان الله لا یستجیب ان یضرب مثلاً ما بعوضه فما فوقها» (۴) ای فما

(۱) این بیت از حکیم سنائی است. (۲) اشاره بآیه ۲۵ از سوره بقره: «ان الله لا یستجیب ان یضرب مثلاً ما بعوضه فما فوقها» (۳) ان الله لا یستجیب ان یضرب مثلاً ما بعوضه فما فوقها ما الذین آمنوا فاعلمون ان الحق

فوقها فی تغییر النفوس بالانکار ماذا اراد الله بهذا مثلا و آنچه جواب فرماید که این خواستم بصل به کثیر او بهدی به کثیر آ که هر فتنه همچون میزان است بسیار از او سرخ رو شوند و بسیار بمراد گردند و تو تاملت فيه قليلا لوجدت من نتایج الشریفة کثیراً فهم من فهم والله الملهم والسلام

۱- بکنفر لوطی بجهت امردی را بخانه برده و بالو مشغول اواط بود ۲- دیدم این امرد خنجری بر میان بسته پرسید این چیست که بکمرت بسته ای؟ ۳- گفت این را بکمر بسته ام تا اگر بدمنشی اندیشه بدی در باره من بکنند شکمش را بدم ۴- لوطی گفت الحمد لله که من نسبت بتو خیال بدی نکردم ۵- وقتی مردانگی نیست خنجرها چه سودی دارند کسیکه دل ندارد کلاه خود برای او بیخود است ۶- فرض میکنیم از علی علیه السلام ذوالفقار بتو میرات رسیده آیا بازوی شیر خدا را داری؟ اگر داری بیار ۷- اگر افونی از مسیح بیاد داری لب و دندان و دم عیسویت کو؟ ۸- از بندل و بخشش کشتی میسازی ولی ملاهی که چون نوح باشد کجا است ۹- گیرم مثل ابراهیم بت شکستی کجا میتوانی بت تن را با آتش اندازی ۱۰- اگر دلیلی داری آشکار کن و بالو تیغ چوبین را به ذوالفقار بدل نما ۱۱- آن دلیلی که نورا از عمل مانع گردد باعث خشم خداوندی خواهد بود ۱۲- گیرم کسانی که در راه میترسیدند بر راه رفتن در ایشان کردی و اسی تو خود در افاق ضحیرت از همه

من درهم و اما الذین کفرو اذ قالوا ان الله بهذا مثلا بصل به کثیر او بهدی به کثیر او ما بصل به الا الفاسقین یعنی خدا شرم نمیکند از اینکه مثلی بزند به پشه یا بر بالاب از آن اما آنها که مؤمنند میدانند که او حق و از جانب پروردگار شان است و اما آنها که کافرند میگویند خداوند مقصودش از این مثل چیست که از شکست با این مثل مردم بسیاری هدایت میکند بالو مردم بسیاری را و جبر فاسقین با او گمراه میشوند

هر استنا کمتر و لرزانتر هستی ۱۳ - بومه درس تو کل داده و خودت در
 هوا پشه را که میزنی و هر جا بتوانی مال بدست میآوری ۱۴ - ای مغنث آنکه
 از سپاه جلو افتاده (و در عقب تو جایگیر شده) بر دروغ ریشت گواهی
 میدهد ۱۵ - وقتی دل از نامردی آکنده باشد ریش و سبیل موجب خنده است
 ۱۶ - توبه کن و چون باران اشک ببار تاریش و سبیلت را از خنده باز بگیری
 ۱۷ - با عمل مردانه داروی مردانگی بخور تا چون خورشید گرمی باشی
 که در برج حمل باشد ۱۸ - مدهه را رها کن و بسوی دل بغرام تابی برده از طرف
 حق سلام بگو برسد ۱۹ - یکی دو گام بردار و تکلف را بخوشی بدل کن
 تا عشقش تو را در بر بکشد

عالم شدن مکرر روباه بر استهصام و تعفف خروگشیدن روبه خر
 را سوی شیر به پیشه

۱ روباه در حمله با فشاری کرد و بالاخره خر را از شیر برد ۲ - مطرب آن
 خانقاه که است که با کمال گرمی دف زده و بگوید خر برفت و خر برفت
 و خر برفت ۳ - وقتی خر کوشی بتواند شیری را برده بچاه افکند چاره و باهی
 نتواند خری را زده هلف و گناه ببرد؛ ۴ - گوش خود را از افغانهای دیگران
 بریند و جز بفسون ولی حق هیچ افسانه ای گوش مده ۵ - آن افسون بهتر
 از حلوائی دیگران است چرا که خاک بای او صدمه تبه از حلوا خوشتر است
 ۶ - خم های فراوانی بر از می اژدم لبهای او مایه برده است ۷ - آن جانیکه
 از او دور مانده و لبهای او را ندیده عاشق میشود ۸ - مرغ کوریکه آب
 شیرین ندیده چرا اگر در آب چشمه شور نگرده ۹ - مژده باد که آن موسی
 جان آن ولی حق سینه را سینا ساخته طوطیان کور را اینام میکنند ۱۰ - خسرو
 شیرین جان طبل نوبت زده و از آمدن او خبر میدهد این است که در شهر
 قنارزان شده است ۱۱ - یوسفان عالم غیب لشکر کشیده و آن تنگهای قند
 مصری هم بر سند ۱۲ - آری مژده باد اشتران قافله مصر رو بما میآیندای

طوطیان بانگ درای قافله را گوش کنید ۱۳- شهر ما فردا بر از شکر شود
 شکر ارزان است ارزانتر شود ۱۴- ای طایبان حلوا بکوری صفرائیان
 چون طوطی در شکر غلط بخورید ۱۵- بیشکر بگو بید که کار همین است
 و جان برافشانید که باز همین است ۱۶- میوه خـروان شیرین رسیده و
 از این است که اکنون دیکریک نرش در شهر مانمانده ۱۷- بالای مناره
 رفته اعلان کن و بانگ صلا بزن که بیاید عجله کنید که نقل بالای نقل و
 می بالای می است ۱۸- سر که نه ساله شیرین شده سنگ مرمر لعل زرین
 خواهد شد ۱۹- آفتاب در فلک دستک زده دره ها چون عاشقان میرقصند
 ۲۰- چشمها از سبزه زار مخمور شده گل در شاخسار ها شکوفه میکنند
 ۲۱- چشم دولت مشغول بخاری شده روح بالا رفته و منصوران الحق میگویند
 اگر روباه حری را سر برید بگو برو نو خود خرما باش و غم هم مخور

حکایت آن شخص که از ترس خویش را بخانه ای افکند روی زرد
 چون زعفران لها کبود چون نیل دست لرزان چون برگ درخت
 خدایند خانه پرسید که خیر است چه واقعه است گفت بیرون خر می
 گیرند بستره گفت مبارک خر میگیرند چه میترسی گفت سخت بجد
 میگیرند تویز بر خاسته است اهر و زتر سم که هر آخر گیرند

۱- یکی بانرس فراوان و روی زرد و ابهای کبود بخانه ای گریخت
 ۲- صاحب خانه گفت خیر باشد چه خبر است چه شده دستت چون دست پر
 مبلرزد ۳- چه واقعه ای رخ داده چرا گریخته ای و رنگ از رویت پریده است
 ۴- گفت برای پادشاه ظالم خر بخره میگیرند ۵- گفت خر میگیرند تو
 که خریدستی بی کار خود برو و ترس ۶- گفت بطوری با عجله و شتاب
 و جابت مشغول خر گرفتن هستند که اگر مرهم عوض خر بگیرند نه چیزی
 ندارد ۷- جدأ مشغول خر گرفتن هستند و تویز هم از میان رفته است ۸- چون
 بی تویزها به احکومت میکنند صاحب خر را بجای خر میبرند ۹- ولی تو

بدان که شاه شهر ما بیهوده نمیگیرد او بی تمیز نبوده شنوا و بیناست. ۱
 آدم باش و از خر بگیران مفرس ای هبسی دوران تو خر نیستی ترس بدل راه مده
 ۱۱- چرخ چهارم هم از نور نور و روشن است حاش الله که جای تو آخور باشد
 ۱۲- نواز آسمان و اخمران هم برتر هستی اگر چه برای مصلحت در آخور
 خاک بسته شده ای ۱۳- میر آخور با خر خیلی فرق دارد چنین نیست که هر
 کس در آخور است خر باشد ۱۴- میر آخور اگر در آخور هم باشد هر
 کس باو خر خطاب کند خودش خراست ۱۵- چه دنبال خرافاتده ایم از گلستان
 و گلهای زیبای سخن بگو ۱۶- از انار و ترنج و سیب گفتگو کن و از شراب
 و شاهدان شوخ و شنگ دم بزن ۱۷- ز آن بازاها سخن بگو که کبکها را
 پرورش میدهند هم شکمشان سیر و هم چرا گاهشان خوب است ۱۸- یا از
 آن دریا گفتگو کن که موجش همگی گوهر و گوهرش سخن گوهر بیناست
 ۱۹- یا از آن مرغانی که گل میچینند و تخمشان زرین و سینه بین است ۲۰-
 در جهان نردبانهای پنهانی هست و پایه پایه تا عنان آسمان هرج می کند
 ۲۱- و هر گروهی را (از انبیاء و اولیاء) نردبانی جدا گانه و هر
 روشی را (مذهبی را) آسمان دیگری است ۲۲- که هر يك از
 آنها از حال دیگری بی خبر بوده و هر يك مالك ملكی هستند که
 اول و آخرش پیدانست ۲۳- این متعیر است که آن یکی بچه چیز آنقدر
 خوشدل است و آن مات است که این چرا حیرت زده است ۲۴- آری صحبته
 زمین خدا فراخ و هر درختی در سر زمین مخصوصی روئیده است ۲۵- برگ
 و شاخ درختان مشغول شکر خداوندی هستند که چه ملک زیبا و چه عرصه
 فراخی است ۲۶- بلبلان گرد شکوفه ها پر زده و میگویند که از آنچه
 میخوری بما هم نصیبی بده ۲۷- این سخن بی پایان است اکنون برگردد
 حکایت روباه و شیر گرسنه را بگو.

بردن روباه خردا پیش شیر و جستن خر از شیر و عتاب کردن روباه

باهیر که هنوز خردور بود شتاب کردی و عذر گفتن و لابه کردن

شیر روبه را که بروی تو باره اش بهر یب

۱- روباه خرد را بچرا گاه برد تا شیر او را دریده و به خورد ۲- هنوز

خرد از شیر دور بود ولی شیر از شدت عجله صبر نکرد که نزدیک شود ۳- و از همانجا از بلندی خیز برداشت ولی چون ضعیف بود یاری حرکت سریع نداشت

۴- خر همینکه از دور او را دید برگشته و به فرار نهاد و چهار نعل تابای کوه

رفت ۵- روباه گفت ای پادشاه و حوش چرا در وقت حمله صبر نکردی ۶- تا

آن خر گول خورده نزدیک بیاید و باندک حمله ای باو غلبه کنی ۷- عجله

و شتاب از شیطان و صبر و بردباری لطف رحمن است ۸- او دور بود حمله

تو را دید و فرار کرد و اکنون آبروی تو ریخت و ضمت آشکار شد ۹-

شیر گفت من گمان کردم زورم مثل سابق است و خود از ضعف خود غافل

و کور بودم ۱۰- و نیز گرسنگی و احتیاج بخوردن از حد گذشته بود لذا

صبر و عزم از گرسنگی زائل شده بود ۱۱- اگر بتوانی عاقلانه او را برای

من باز گردان ۱۲- که من از تویی اندازه ممنون خواهم بود کوشش کن

تا شاید با مکر و حيله او را بیاوری ۱۳- روباه گفت بلی اگر خدا یاری

کند بر دل او از کوری مهربی خواهد نهاد ۱۴- که آن هر اس اولیه را موش

شود و از خری او بید نیست که تا نیایید ۱۵- ولی وقتی آوردم تو حمله

نکن که باز بواسطه عجله فراریش کنی ۱۶- گفت آری من تجربه کردم

که خیلی رنجورم و تنم ضعیف شده ۱۷- تا بنزدیک من نرسد از جایم حرکت

نمیکنم و همینطور خوابیده ام ۱۸- روباه رفت و گفت ای شاه همتی کن که

غفلت عقل او را محبوب کند ۱۹- البته اکنون خر توبه کرده که از هر

نابکاری گول نخورد ۲۰- همت کن که توبه او را با فریب بهم بزنیم زیرا

که ما دشمن عقل و دشمن توبه ایم ۲۱- کله خر تو پوگوی بچه های ما است

که با آن گر بازی میکنند و فکرش باز بچه دست ما است ۲۲- (در اینجا

حضرت مولوی از مثل خر و روباه منحرف شده بیاد اشخاصی میافند که نظرشان بمسبب الاسباب است در مقابل اشخاصیکه فقط اسباب می بینند و در تحت تاثیر این تذکر میفرماید: ۲۳- عقلی که از گردش ستاره زحل بوجود آید (وقائل بتاثير ستارگان باشد) در بیش عقل ما قیمتی ندارد ۲۴- او را از عطارد و زحل دانسته (و سبب بین است) و ما از داده لطف خدائی دانش آموخته ایم ۲۵- کلمه مبارکه و علم الانسان ما لم يعلم که در سور هلق فرموده اند صریح است که میفرماید تعلیم کرد خدا بتمالی بانسان از آن چه او نمیدانست این فرمایش بنام ماهر شده و در حق ما است و اینکه در سورة فتح آیه ۱۸ میفرماید و علمه ما فی قلوبهم همان علمی که در نزد خداوند است مقصود و مقصود ما است ۲۶- ما تربیت یافته آن خورشید تابانیم و از آن است که از سبعان ربی الالهی دم میزنیم ۲۷- اگر او تیر به دارد با همه تیر به این افسون صد تیر به را خواهد شکست ۲۸- گو که آن سست خو توبه بشکند شومی توبه شکنی عاید خود او میگردد.

در بیان آنکه نقض عهد و توبه موجب ابلابود بلکه باعث مسخ است چنانکه در حق اصحاب سبت و در حق اصحاب مائده عیسی که دو جعل منهم القردة و الخنازیر (۱) و اندرین امت مسخ دل باشد و بقیامت تن را صورت دل دهند

- ۱- نقض عهد و شکستن توبه بالاخره موجب لعنت خواهد بود ۲۰-
- چنانکه توبه شکنی و نقض عهد اصحاب سبت باعث مسخ و هلاکت و ننگ آنها شد ۳-
- خدا بتمالی آنها را بوزینه کرد چون عهد خداوندی را نقض کردند ۴-
- در این امت مسخ بدن نیست ولی مسخ دل هست ۵- چون دل کسی بگه بوزینه

(۱) این آیه در سورة مائده است یعنی: قرارداد بعضی از آنها را (مسخشان نمود) بصورت بوزینگان (آنها اصحاب سبت بودند از قوم یهود) و بصورت خوک (که آنها منکران مائده عیسی بودند)

شد گمش و بدنش نیز خوار و بیمه مقدار میگردد ۶- اگر خرداش با هنر بود میتواندست خود را نگاهدارد و آنچه خوب و خیر است اختیار کند صورتش چرا خوار میشد ۷- سگ اصحاب کف که سیرش خوب بود مگر صورت سگ داشتن برای او نقص بود؛ ۸- قوم سبت صورتشان مسخ شد برای این که مردم بالعین خواری و هلاکت آنها را ببینند ۹- و گرنه صد هزار نفر دیگر بر اثر توبه شکستن از راه غز سر و سیرت خوک و خر شده اند

دوم بار آمدن روباه بر آن خر ریخته تا باز بفریبش

۱- روباه دوم مرتبه نزد خر آمد خبر باو گفت العذر از مثل تو رفیقی
 ۲- ای ناجوان مرد من بتوجه کرده بودم که مرا پیش از دها بردی؟ ۳- دشمنی
 تو را با جان من بهیچ حمل نتوان کرد غیر از خبث باطنی و بد طبیعتی ۴-
 مثل کژدم که پای مردم را بدون اینکه باو صدمه زده باشند میگذرد - یا
 چون شیطان هستی که بدون اینکه از ما باو ضروری رسیده باشد دشمن
 جان ما است ۵- طبیعتا او با جان آدمی دشمن است و بهلاک او شادمان
 میشود ۶- از دنبال کردن هیچکس صرف نظر نمیکنند البته خود طبیعت
 زشت خود را کمی ممکن است رها کند ۸- چرا که بدون هیچ جهتی خبث
 ذاتش او را بطرف ظلم و دشمنی میکشد ۹- هر دم تو را بخور گاهی و
 دستگاهی میکشد تا بچاهت اندازد ۱۰- میگوید فلان چاشمه ها و حوضها
 هست تا باین تدبیر بحوض سرنگونت کنند ۱۱- حضرت آدم را با هزاران
 جاه و منزلت و دانشی که داشت در شور و شر انداخت ۱۲- حضرت آدم
 را با داشتن وحی و نبوت بجامه خواب افکند و غافلش نمود ۱۳- آدم
 گناهی نکرده سابقه اذیت باو نداشت آخر کی از آدم نسبت باو بناحق
 کاری سر زده بود؟ ۱۴- کی از مردم باو بدی رسیده که او مردم با رخم
 بدل آنها میریزد ۱۵- روباه گفت آنکه تو دیدی طلسم بود که تو چون
 شیر دیدی ۱۶- و گرنه من از توهینم ترسم چگونگی هر شب و روز آنجا

میچرم ۱۷- اگر آن طلسم ساخته نشده بود هر شکم خواره نمی بانجام
 هجوم میگرد ۱۸- بایکدنیا فیل و کر گدن گرسنه بینوا کی ممکن است
 سیزه زار بدون طلسم سبز بماند ۱۹- من خواستم بتویا بدهم که اگر چنین
 شکلی دیدی ترس که او طلسم است ۲۰- ولی از بس بفکر بینوائی تو
 بودم یادم رفت که بتوقیلا بگویم ۲۱- دیدم که مرض جوع گرفته و بینوا
 هستی شتاب میگردم که بدو ابرسی ۲۲- و گرنه شرح طلسم را بتوفهم مانده
 و میگفتم که او خیال است و واقیبت ندارد

جواب دادن خر روباه را

۱- خر گفت ای دشمن جان از پیش من برو تاروی زشتت را بنیمن
 ۲- آن خدائی که تو را بد بخت ساخته روی زشتت را گریه و بد منظر و صفت
 نموده ۳- با کدام روی باز پیش من آمدی چرم پوست کر گدن هم بیغنی
 روی تو نیست ۴- به بهانه اینکه تو را بر غزار میبرم بنیمال خون و جان
 من افتادی ۵- بطوریکه روی هر را تبیل را بالعیان دیدم باز داری کار خود
 را خوب جلو میدهی و حیل بکار میبری؟ ۶- اگر چه من خرم یا ننگه خرانم
 ولی جانورم و جان دارم اینها را که میگوئی خریدار نیستی و گول نمیخورم
 ۷- آن هول و هراسی که من دیدم اگر طفلی میدید فوراً پیر میشد ۸- من
 از نپیپ و شکوه شیر بدون ملاحظه از ترس جان خود را از کوه سرنگون
 انداختم ۹- همینکه آن عذاب آشکارا دیدم پایم از رفتار باز مانده و بسته
 شد ۱۰- با خدا عهد کرده و هر شر کردم بار الها پای مرا از این بستگی
 بدشا ۱۱- نذر کردم و عهد کردم که وسوسه کسی را بعد از این نپذیرم
 ۱۲- خدای تعالی بر اثر آن دعاوزاری من در دم پای مرا گشود ۱۳- و گرنه
 شیر بمن میرسید آنوقت بین حال یک خری زیر پنجه شیراز چه میشد؟!
 ۱۴- ای رفیق بد باز آن شیرگران تو را نزد من فرستاده ۱۵- بحق ذات پاک
 خداوند که بار بد بدتر از ما ربه است ۱۶- ما ربه از ما رزده جان میستاند

ولی یار بدشخص را بآتش همیشه میبرد ۱۷- مار بد فقط دشمن جان است
 ولی یار بد دشمن جان و هم عدو ایمان است ۱۸- دل انسان از صفات و اخلاق
 قرین و همنشین خود میزدود بدون اینکه گفتگو و سخنی در میان باشد
 ۱۹- همینکه آن بی مایه بر سر تو سایه افکند مایه تو را خواهد دزدید
 ۲۰- اگر عقل تو ازدهائی باشد یار بد زمرد او است که او را میکشد
 ۲۱- چشم عقل تو بوسیله او بیرون آمده و نیز او تو را بدست شومی و
 مرگ میسپارد.

پاسخ دادن روباه مر آن خر را دیگر بار

۱- روباه گفت بدانکه عقیده ما صاف است بطوریکه این صافی
 بهیچوجه دردی ندارد ولی از طرفی هم خیال و وهم چیز کوچکی نیست
 ۲- و بدان که اینها همه خیالات و اوهام تو است و گرنه دوستی من با تو
 بی غل و غش است ۳- با خیال بد خود بمن نگاه نکن و بردوستان ظن بدمبر
 ۴- نسبت باخوان صفا و دوستان بی غرض گمان بدمبر اگر چه در ظاهر از
 آنها جفا دیده باشی ۵- وقتی گمان بدو بد خیالی پیدا شود صدهزار دوست
 را از هم جدا میکنند ۶- اگر یک نفر یار مهربان برای امتحان جور و جفائی
 کرد عقل لازم است که شخص بد گمان نشود ۷- مخصوصاً من هیچ بدکار
 و بد طبیعت نبوده و آنچه راهم که تو دیدی بد نبود بلکه بطوریکه گفتم
 طالمم بود ۸- و اگر او اندیشه خطائی بود از خطای دوستان خود بگذرید ۹-
 عالم وهم و خیال و بیم و طبع در جنور اهر و سبزرگی است ۱۰- نقش این
 خیال نقش بند بزرگی مثل حضرت خلیل رازحمت داد ۱۱- حضرت خلیل
 چون بهالم وهم افتاد ستاره را خدا تصور کرد و هذار بی گفت ۱۲- نام
 بردن ستاره را در قرآن کسانی که تاویل کرده اند تا ویشان این است که
 ۱۳- فالم وهم و خیال چشم بندی است که چنان کوه را از جای بکنند ۱۴-

که گفت هذاربی (۱) (این است پروردگار من) در این صورت بایک احق و خمر چه خواهد کرد ۱۵- عقلهای چون کوه در دریای وهم و گرداب خیال غرق شده اند ۱۶- از طوفان وهم و خیال عفلها در مانده و مفتضح شده اند و غیر از کشتی نوح محل امنی کجا هست ۱۷- از این خیال که راهزن راه بقین است هفتاد و دو ملت خود را همگی اهل دین تصور میکنند ۱۸- ولی مردیقین از وهم و خیال رسته و دیگر موی ابرو را هلال تصور نمیکنند ۱۹- کس را که نور هر طرف اعتماد نباشد موی ابروی کجش راهش را خواهد زد ۲۰- صد هزاران کشتی بطور هواناک و سهمگینی در دریای وهم غرق و مبدل به تخته پاره ها شده ۲۱- کمترین کسیکه دچار وهم شده فرعون که زیرک و فیلسوف است که ماه اود در برج وهم بنام صوف افتاده ۲۲- کسی نمیداند که وهم آن زن هر جالی کی است؛ و آنکه میداند از خود بی خبر است ۲۳- نو که وهم خودت سرکش و بی شرمت میدارد برای چه گردو هم بیگران میگرددی؟ ۲۴- من از منیت خودها جزم دیگر تو چرا پرازددهوی نیت در پیش من مینشینی؟ ۲۵- هر کس که از من و مادام میزند هاشق فوداست و بغیر خدا متوجه است ۲۶- من با دل و جان جوای بی من و مائی و بی خودی هستم تا گوئی شرم که لایق چو گان او باشم ۲۷- هر کس بی من گردید و انیت خود را رها کرد همه منهادر اوست چون دوست خودش نیست یار همه خواهد بود ۲۸- او دیگر آینه بی نقش و یرنگ شده و یر بهایم گردد زیرا که همه رنگها و نقشها را مینمایاند .

حکایت شیخ محمد سررزی غزوی قدس الله سره و ریاضت او

(۱) اشاره بآیه ۷۶ تا ۷۸ - سوره انعام « فلا جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذاربی فلما اقل قال لا احب الا فلین » یعنی چون شب بر ابراهیم علیه السلام برآمد ستاره (زهره) را دید گفت این است پروردگار من و چون غروب کرد گفت من آنچه را غروب کند دوست نمیدارم

که هر شب افطار بپزند و رز میکرد جهت ذل نفس خود

۱- در شهر غزنه دانشمندی بود که نامش محمد و کنیه اش سررزی بود ۲- هفت سال تمام در طلب و روزه دار بود هر شب با برگ رز افطار میکرد ۳- از پادشاه عالم وجود بسی عجایب دید ولی مقصود او دیدن جمال شاه بود ۴- بالاخره از نرسیدن بمقصود از جان سیر شده بالای کوه رفته عرض کرد جمال خود را بنما و گرنه خود را از اینجا پرتاب خواهم کرد ۵- نداد رسید وقت آن مکرمتی که میخواهی نرسیده و اگر از اینجا بیفتی نخواهی مرد ۶- او از روی محبت خود را از بالای کوه پائین افکند از قضا میان آب عمیقی افتاد ۷- چون از این افتادن نبرد برخاست و از فراق مرگ نوحه گری آغاز کرد ۸- زندگی بعکس حالت سابقش در نظرش چون مرگ مینمود ۹- او مرگ از عالم غیب تنها میکرد و میگفت زندگی من در مرگ است ۱۰- همانطور که سابقاً زندگی را دوست میداشت اکنون مرگ را پذیرا بود و بهلاکت جان خود یکدل شده بود ۱۱- و چون علی علیه السلام شمشیر و خنجر ربیعان او و نرگس و نسر بن دشمنان او مینمود ۱۲- بالاخره بانگی بگوش شیخ محمد رسیده که از صحرا شهر مراجعت کن و این بانگ غربی بود از ماورای سر و چهر بدوشش میرسید ۱۳- عرض کرد ای که موبو بر از دلم واقفی در شهر چه باید بکنم و چه خدمتی باید انجام دهم ۱۴- فرمودند برای آنکه نفس خود را ذلیل کنی باید خود را چون عباس دبس بسازی (۱) ۱۵- مدتی با گدائی از اهنیاز گرفته بگدایان ده ۱۶- خدمت تو ناچندی همین است عرض کرد سماعاً و طاعة ای پناه جان من ۱۷- میانۀ زاهد و خدای او بسی سؤال و جوابها و بسی ماجراها بود ۱۸- که زمین و آسمان پراز نور جمال گردید و من تفصیل آنرا در کتاب مقامات (یا مقالات)

(۱) عباس دبس گدای مشهور و معروفی بوده که داستانها از او گفته اند .

ذکر کرده ام ۱۹- ولی آن گفتار را مختصر و کوتاه کردم تا اسرار بحدی هر کسی نرسد .

آمدن شیخ بعد از چندین سال از ایابان بشهر غزنین و زنبیل گردانیدن او با شارت غیبی و تفرقه کردن آنچه جمع آید بر فقر اهر که را جان زعزلیک است تا ماهه بر نامه یک بریک است چنانکه روزن خانه باز باشد آفتاب و ماهتاب و باران و نامه و غیره منقطع نباشد

۱- آن زاهد مطیع رو بشهر آورد و شهر غزنین بوجود او منور

شد ۲- جمعی از مردم غزنین از آمدن او شاد شده باسنة قبالتش رفتند ولی او زودتر از بیراهه وارد شهر شد ۳- اعیان و بزرگان شهر قصرها برای او مهیا کردند ۴- ولی او گفت من برای خود نمائی نیامده بلکه برای خواری و گدائی باین شهر آمده ام ۵- من بزم درس و بحث و قال و قیل نبوده زنبیل بدست گرفته در بدرخانه بخانه میگردم ۶- من بنده ام و فرمانبر فرمان خدای من اینست که گدا باشم و خدا ۷- از این لفظ گدائی معنی دیگری در نظر نگیرید من طریقه همین زنگداهای معمولی را پیش خواهم گرفت ۸- تا کاملاً غرق ذلت و خواری شده از خاص و عام سخنان درشت بشنوم ۹- فرمان حق چون جان است و من بجان و دل تابع آن فرمانم او است که مرا امر بگدائی و طمع فرموده است پس بعکس آنچه گفته اند من میکویم ذل من قنع کسیکه قناعت کند ذلیل خواهد شد ۱۰- چون او امر بطمع میکنند بعد از این خاک بر سر قناعت باد ۱۱- او از من مذلت خواست دیگر کی گردد عزت خواهم گردید او از من گدائی خواست کی آقائی طلب خواهم کرد ۱۲- بعد از این گدائی و مذلت جان من است و بیست عباس دهب در انبان من خواهد بود .

۱۳- شیخ، زنبیل بدست میگردید و بهر کس میرسید میگفت آقا برای خدا چیزی بده ۱۴- اسرار او بالاتر از کرسی و هرش و ظاهر کارش

گدائی و گفتن بنده برای خدا بود ۱۵- هر يك از انبیا همین فن را بکار میبرند مردم مفلسند و آنها گدائی میکنند ۱۶- در ظاهر میگویند بنده اقرض بدهید و بالعکس بانصرت خداوندی سرو کار دارند.

۱۷- ابن شیخ در بدر میرود و دست نیاز دراز میکند در صورتیکه برای او صد در آسمان باز است ۱۸- آن گدائی که او بآن جدیت میکرد برای خدا بود نه برای گلو و شکم ۱۹- اگر هم برای گلو میکرد همان گلو از نور حق بکار میافتاد ۲۰- نان و شیر و عمل خوردن او از چله نشستن و سه روز روزه صد فقیر بهتر است ۲۱- او نور مینوشد نگوان میخورد اگر چه صورت نامی چرد ولی در واقع لاله بکار ۲۲- او چون شعله شمع است که از شمع روغن میخورد و برای اطرافیان خود از همان خوردن نور افشانی میکند ۲۳- آن نان خوردن است که خداوند فرموده است لا تسرفوا (اسراف نکنید) ولی برای نور خوردن فرموده اند که حدی دارد و بآن حد اکتفا کنید ۲۴- اینکه فرمودند بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید راجع بگلو و برای امتحان و ابتلا بود ولی آن امر کلو که فرمودند بخورید نه اسراف در او راه دارد و نه از حد ممکن است بیرون رود ۲۵- او امر و فرمان بود نه حرص و طمع جان چنان کسی تابع حرص نخواهد شد ۲۶- اگر کمیاب مس بگوید که خود ترا بمن بنده البته این طمع نیست ۲۷- خدا این تعالی گنجهاستیکه در اماق خاک پنهان بود بشیخ هر ضه کرده بود ۲۸- شیخ در جواب گفت خداوند امن عاشق و ما اگر غیر تو را بچویم دناه کرده ام ۲۹- من اگر طمع بهشت داشته و با از ترس دوزخ عبادت کنم ۳۰- يك مؤمن سلامت جوی خواهم بود چرا که رسیدن به بهشت و دور بودن از دوزخ راجع به حظ بدن است ۳۱- عاشقی که از عشق حق تغذیه کند صد بدن در پیش او بقدر يك برگ تره ارزش ندارد ۳۲- و این بدنیکه این شیخ دارد نامش را بدن نگذار نام دیگری برای او پیدا کن ۳۳- عاشق خدا و مزد

طلبیدن؟ جبرئیل امین و دزدی؟ هرگز هرگز ۳۴- آنکه بیک لیلی سیاه سوخته عاشق بود ملک جهان در نظرش قیمت یک برگ تره نداشت ۳۵- پیش او زرو خاک یکسان شده بود زر چیست که جان پیش او اهمیت نداشت ۳۶- شیر و گری و حیوانات دیگر بحال او واقف شده و چون خویشاوندان گرد او جمع شده بودند ۳۷- وحس میگردند که این شخص از صفات حیوانی پاک شده و پرازه عشق گردیده گوشت و بیهوش برای مازهر ناک است ۳۸- هرگز ریز خرد که عشق است برای درندگان زهر است زیرا که خوب خوب ضربه است ۳۹- درندگان گوشت عاشق را نمیخورند چرا که عاشق در پیش هر نیک و بدی معروف است و آنرا می شناسند ۴۰- و اگر فی المثل درنده ای گوشت عاشق را بخورد تبدیل بزهر شده و او را خواهد کشت ۴۱- هر چه جز عشق باشد خوراک عشق است دو جهان در مقابل منقار عشق دانه ای بیش نیست ۴۲- آیا ممکن است دانه ای مرغ را بخورد یا کاهدانی اسب را بچرد ۴۳- بندگی کن تا شاید بعداً عاشق شوی بندگی کسبی است که با عمل اجرا میشود ۴۴- بنده طمع دارد که با عمل آزادی بدست آورد ولی عاشق هرگز آزادی نخواهد طلبید ۴۵- بنده همواره خلعت میخواهد و عطای دائمی ولی خلعت عاشق فقط دیدار معشوق است ۴۶- عشق در بیان نمی گنجد و دریائی است که قعر آن ناپیدا است ۴۷- قطره های دربار اشرف دن محال است و هفت دریای پیش دریای عشق بسی کوچک است ۴۸- این سخن بی پایان است بر گرد و قصه شیخ را بگو .

در معنی اولی که ما خلقت الافلاك

- ۱- چنین شیخی گدای کوچه ها و در خانه ها شد عشق لاابالی است
- ۲- که عشق دربار چون دیگ بجوشد و آورد و گوهر را خورد کرده بدل به ریگ میکند ۳- عشق فلک را میشکافد و زمین را می لرزاند
- ۴- چون عشق قرین محمد (ص) بود از این جهت خدایتعالی فرمود که ها اگر

تو نبودی آسمانها را خلق نمی‌کردیم، ۵- او چون در عالم عشق یگانه بود حضرت حق از میان انبیایین خطاب را با او تخصیص داد، ۶- که اگر برای عشق يك نبود کی افلاك را بوجود می‌آوردیم ۷- من برای آن آسمانها را برپا کردم تا بلندی مقام عشق را بفهمی، ۸- البته آسمان منافع دیگری هم دارد ولی آن منافع تابع این منفعت است چون وجود بیضه که بتبع وجود جوجه بوجود آمده است ۹- خاک را من خوار کرده وزیر پای همه انداختم تا آواز ذلت عاشقان وئی ببری، ۱۰- پس از آن خاک را بدل بسبزه و میوه نمودم تا از تبدیل فقیر آگاه شوی ۱۱- این کوه های استوار سر برافراشته وصف ثبات و استواری عاشقان را حکایت میکنند ۱۲- اگر چه ثبات عاشقان معنی و استواری کوه صورت است و این برای آن است که بفهم تو که اهل صورت هستی نزدیگتر شود ۱۳- غم را به خار تشبیه میکنند البته خار مثل غم نیست ولی يك نحو آگهی است که بتو میدهند ۱۴- دل با قساوت را تشبیه بسنگ کرده اند البته سنگ بادل تناسب ندارد ولی مثالی است که آورده اند ۱۵- عین آن معنی بتصور نمیباید ولی نباید بگوئی آن معنی وجود ندارد بلکه عیب در تصویر است که نمیتواند معنی را بمال صورت بیاورد .

رفتن آن شیخ بخانه امیری بهر کدی به روزی چهار بار باز نیل با اشارت غیبی و عتاب گردن امیر او را بدان وقاحت و عنذر آوردن شیخ امیر را
 ۱- روزی شیخ چهار مرتبه برای گدائی بدر قصر امیر رفت ۲- ز نیل بدست گرفته و همی گفت چیزی بده برای خدا که خالق جان يك همدندان میخواهد؛ ۳- این هانمل های واژگوه ایست که عقل کلی را هم مات و مبهوت میسازد؟ ۴- امیر باو گفت ای شخص وقیح گمان نکن که من بخیل هستم ولی بتو میگویم ۵- این چه جور پوست کلفتی و روسختی است تو داری که در يك روز چهار مرتبه بدر يك خانه گدائی میکنی؟ ۶- آخر ای شیخ اینجا چه کسی دستش زبر سنگ تو است که اینقدر سماجت میکنی راستی که من

نرگدائی مثل تو ندیدم؟ ۷- آبرو و احترام گداهها را بردی عباس
 دبس زشتی شده ای این چه قسم گدائی است؟! ۸- تو دیگر از عباس دبس
 جلو افتاده ای و او نوگرو مستخدم تو است الهی که هیچ ملحدی چنین نفس
 نحسی نداشته باشد ۹- شیخ گفت ای امیر خاموش باش من بنده فرمانم تو
 که از آتش من خبری نداری اینقدر جوش زن ۱۰- اگر در خود حرص نان
 میدیدم شکم نان خوار خود را میدردم ۱۱- من هفت سال از سوز عشق که جسم را
 میسوزاند در بیابانها بر گز خوردم ۱۲- از بس برگرز خشک و تر خورده بودم
 رنگ بدنم بپز شده بود ۱۳- تا تو در پرده بشریت هستی به اشقان سرسری نگاه
 نکن ۱۴- مردم زیرک موشکافانها کردند و علم هیبت را بوجد آوردند ۱۵- در
 علم نیرنجات و سعور و فلسفه اگر چه آنطور که شایسته بود پیش نرفتند ۱۶- ولی
 بقدر امکان کوشش کرده از امثال و اقران خود جلو افتادند ۱۷- اما چون
 نوبت عشق رسید غیرت عشق بدر خشید و عشق از نظر آنان پنهان ماند و
 چنین آفتاب روشنی ناپیدا گردید ۱۸- چشمی که در شب ستاره را میدید
 چه شد که آفتاب از او روی نهان کرد ۱۹- بند مرا بشنو و از این پرسش
 در گذر زیرا که عاشقان را باید با چشم عشق دید ۲۰- موقع باریک است
 و جان در کمینگاهی ایستاده و در این موقع عنبر خود را بتو نتوانم گفت
 ۲۱- بفهم و منتظر این جواب مباش و کمتر جاسوسی نموده سینه عاشقان را
 بغراش ۲۲- نه اینکه تو هم از نشاط عشق گمانی برده ای؛ پس احتیاط را
 از دست مده و انکار نکن ۲۳- در این مورد سه شق بیشتر نیست یا حتماً بطور
 و جوب عشقی وجود دارد یا ممکن و جایز است که وجود داشته باشد یا اصلاً
 وجود ندارد و محال است که باشد تو برای حزم و احتیاط حد و سطر را بگیر
 و منتظر باش تا یانی متوجهت نشود.

گریان شدن امیر از نصیحت شیخ و عکس صدق او بروی زدن و ایثار
 کردن مخزن بعد از گستاخی و انحصام شیخ و قبول ناکردن شیخ

و گفتن که من بی اشارتی نیارم تصرف کردن

۱- شیخ این سخنان بگفت و های های گریست و دانه های اشک بر گونه اش غلطید ۲- صدق شیخ در ضمیر امیر منعکس گردید آری آنش عشق طر نه دیگرها میزد ۳- صدق عاشق و احساسات او جهادات را از جای میکند اگر در دل دانا منعکس شود چه تمجیبی دارد ۴- صدق موسی بمصاو کوه زد بلکه بدر بای بی کران زده و آرامشش نموده- شیخ و امیر دو بروی هم ایستاده هر دو میگریستند ۶- چون مدتی شریه کردند امیر و بشیخ نموده گفت ای شیخ ار جهند بر خیز ۷- و هر چه میخواهی از خزانه من برگزین اگر چه صد چندان بیش از اینهاست تحقیق داری ۸- خانه مال تو است هر چه میل داری انتخاب کن که دو جهان برای تو کم است ۹- شیخ گفت بمن امر نفرموده اند که بدست خود چیزی انتخاب کرده و بردارم ۱۰- من این فضولی از پیش خود نتوانم کرد و چیزی بکه جز، مضمون فرمان او نیست بفرمان داخل نتوانم کرد ۱۱- شیخ باین بهانه از بند رفتن مال او استنکاف کرد ولی مانع اصلی این بود که هلالی امیر از روی صدق نبود ۱۲- اگر چه راست میگفت و گفتارش بدون غل و غش بود ولی هر صدقی نمیتوانست نظر بلند شیخ را طلب کند ۱۳- از این جهت گفت خداوند بمن اینطور دستور داده که دسوار برو و چیزی بنخواه (و جز این نخواهم کرد).

اشارت آمدن از غیب بشیخ که این دو سال بفرمان ما بستدی و دادی بعد از این بده و مستان دست در زیر حصیر میکن که آنرا چون انبان ابوهریره سگردانم که هر چه خواهی بیای تا عالمیان را یقین شود که و رای این عالم عالمی است که خاک بگف بغیری زرشود مرده در آن آید زنده سگردان کبر در آن آید سهدا کبر شود کفر ایمان شود زهر تریاق سگردان داخل این عالم است نه خارج نه فوق نه تحت نه متصل نه منفصل بی چون و چگون و هر لحظه او را هزار اثر و نمونه چنانکه صفت دست بادست و غمزۀ چشم با چشم و فصاحت زبان با زبان نه

داخل است و نه خارج و نه متصل و نه متصل و العاقل یکتبه الاشاره

۱- شیخ تادوسال کارش همین بود بعد از دو سال از خدا بتعالی فرمان رسید ۲- که بعد از این بدیگران بخشش کن ولی از کسی چیزی نخواه که از خزانه غیب خود این دستگاه را بتو عطا کردیم ۳- هر کس از تو هر مبلغ از یک تا هزار هر چه بخواهد دست بزیر حصیر خود برده و آنچه لازم است بیرون بیاورد ۴- آنچه میخواهی از گنج رحمت بی شماره بدیگران عطا کن و بدان که خاک در کف تو زر خواهد شد ۵- هر چه از تو میخواهند بده و اندیشه بگذرد راه مده که عطای حق بیش از بیست است ۶- در عطای ماهه زبان راه دارد و نه کمی و نه ممکن است از عطا پشیمانی حاصل شود ۷- فقط برای روپوشی از چشم بد دست بزیر بود یا بر ۸- و از زیر بور یا مثنی بردار و بدست سائل بینوایده ۹- بعد از این بدون منت و بدون انقطاع بخشش کن و هر کس که بخواهد از آن گوهر پنهانی عطا کن ۱۰- برو و بدالله فوق آید بهم باش و چون دست حق روزی بی منت تقسیم کن ۱۱- و امداران را از ذلت قرض رها کن و چون باران فرش سبز رنگ در جهان بگستران ۱۲- شیخ یکسال هم کارش همین بود که از کیسه خداوند زر بخشی مینمود ۱۳- در دست او خاکی زرمیشد و در بخشش و عطا حاتم طائی در مقابل او گدائی بیش نبود

دانستن شیخ ضمیر سائلان را بی گفتن و دانستن قدر و امو امداران بی گفتن که نشان ایشان باشد که: «اخرج بصفتی الی خلقی فمن یراک فقد رآنی»
 ۱- اگر فقیری حاجت خود را نیگفت او از ضمیرش آگاه بود و آن

چهارم حاجت بود باو میداد ۲- شخص سائل هر چه در دل داشت و میخواست همانرا بدون کم و زیاد باو میداد ۳- باو گفته اند از کجا دانستی که او این مبلغ خیال کرده است که بگیرد؟ ۴- او میگفت خانه دل من خلوت است و خیال گدائی و طمع هیچ چیز در آن نیست ۵- و در آن جز عشق حق در کار نبوده و جز خیال وصل او دباری نیست ۶- من اینها را از زهر نیک و بدی رو فتم و اکنون پر از

عشق خداوند بگانه است ۷- غیر خدا در این دل هر چه که بینم مال من نیست بلکه عکس گدائی است که از من چیزی میخواهد ۸- اگر در آب نخل یا شاخه خمیده آن پیدا شود ناچار خارج از عکس و تصویر نخل نخواهد بود ۹- اگر صورتی در میان آب ببینی البته آن نقش عکس بیرون است ۱۰- ولی برای اینکه آب از بلیدی پاک شود لازم است که جوی بدن را تنقیه و پاک نمایند ۱۱- تیرگی و خس و خاشاک در آن باقی نماند تا صاف شده و عکس هر چیز را بطوریکه هست چون یک نفر شخص امین بدون کم و کاست نشان دهد ۱۲- نیت جز آب گن آلود چیزی ندارد ای دشمن دل آب را از گل صافی کن ۱۳- تو عادت کرده ای که همیشه بواسطه خواب و خوراک خاک بیشتری باین جوی بدن بریزی .

سبب دالستن ضمیرهای خلق

۱- چون درون آب از هر چیز خالی است این است که عکس روی همه در آن مینفتد ۲- تو با طنت مصفا نشده خانه دلت پر از دیوود و سناس است ۳- ای خر که از خربت همواره درستیز و اختلاف مانده ای کی ممکن است با این حال از روح مسیحا بویبری ؟ ۴- اگر خیالی وارد صحنه ضمیرت شود چگونه میتوانی بشناسی که این از کدام کمی نگاه سر بر آورده ؟ ۵- تا کسی بتواند خیالات را از دل برود تنش از زهد و تقوی چون خیالی خواهد شد .

غالب شدن مکرر روباه و زبون شدن خر از حرص

۱- خر جدیدت زیادی کرد و جواهرهایی بادله روباه داد ولی مرض جوع در او بود ۲- حرصش غالب شده عیبرش رو بضعف رفت چه که عشق نان بسی گلوهارا ببر بدن میدهد ۳- آن پیغمبری که بحقیقت امور آگاه بود فرمود کاذب الفقران یکون کفرا یعنی نزدیک است که احتیاج بکفر منتهی شود ۴- آن خراسیر گرسنگی شده بود لذا با خود گفت ای سر سخنان این روباه مکرهم هست باشد فرض میکنم خواهم مردیکم تبه مردن بهتر است ۵- بگذار من از

این عذاب گرسنگی خلاص شوم اگر زندگی این است مرگ بهتر است ۶- اگر خرد در نفع اول توبه کرد و قسم خورد که دیگر گول رو باه را نخورد دفعه آخر هم از خربتیکه داشت خبط کرد ۷- بلی حرص دارنده خود را کور و احمق و نادان میسازد و مرگ را در نظر احمقان آسان جلوه میدهد.

۸- مرگ برای جان خران آسان نیست زیرا که آنها جان جاویدان ندارند ۹- و آنکه جان جاویدان ندارد شقی است و مرگ بر او آسان نیست و جرمی که باجل دارد از احمقی او است. ۱۰- کوشش کن تا جان تو جاویدان گردد و برای روز مرگ ساز و برگ داشته باشی ۱۱- خراستمادی هم بروزی دهنده نداشت که جو دحق از غیب برای او روزی بیفشاند ۱۲- تا کنون فضل خداوندی اورابی روزی نگذاشته بود اگر چه گاهی گرسنه اش میگذاشت ولی بهر حال روزی او بقدریکه زندگی کند میرسد ۱۳- اگر گاه گاه گرسنگی نباشد آنها که بخوردن هر یصند از هیضه بصد گونه رنج و زحمت دیگر گرفتار خواهند شد.

در فضیلت جو و احتما (۱)

۱- رنج گرسنگی بهتر از آن علت هائی است که از خوردن حاصل میشود زیرا که رنج گرسنگی هم لطیف تر هم سبکتر از رنج سیر است و هم برای کار کردن مساعد تر است ۲- علاوه بر اینکه رنج گرسنگی از رنجهای دیگر پاکیزه تر است در گرسنگی صد گونه نفع و هنر هم وجود دارد ۳- زیرا که گرسنگی پادشاه داروهاست گرسنگی را بجان استقبال کن و او را خوار و مشمار ۴- هر چیز ناخوشی از گرسنگی خوش و لذیذ میکند و هر چیز خوش و لذیذی بدون گرسنگی مردود است.

آتشیل در صبر و قناعت

۱- یکی نان سبوس جو میخورد دیگر ی باو گفت چطور رهیل داری که

(۱) حدیث نبوی است که «الاحتما افضل من الدواء» یعنی برهیز از دوا بهتر است

این نان را بخوری ۱۱۹ ۲- گفت چون گرسنگی بر اثر صبر دو مقابل شود نان جو در پیش من چون حلوا میگردد ۳- پس چون صبر کنم میتوانم همیشه حلوا بخورم و بهمین جهت هست که صبورم ۴- گرسنگی رام هر کس نمیشود و این چراگاهی است که از حد بیرون است ۵- گرسنگی را بخصوصان حق داده اند که بر اثر آن شیر زور مندی شوند ۶- بهر جلف گدائی گرسنگی نمیدهند چه علف کم نیست که جلو او بریزند ۷- و بگویند بخور تو که باین کم قیمتی هستی تو مرغابی نیستی بلکه مرغ نانی هستی .

حکایت مریدی که شیخ از حرص و ضمیر او آگاه شد او را نصیحت کرد
 بر زبان و در ضمن نصیحت قوت تو کل بخشیدش با هر حق
 ۱- شیخ با مرید خود باه چله عازم شهری بود که نان در آنجا کم و کمیاب بود ۲- مرید بر اثر غفلت هر دم ترس از گرسنگی و قعطی درونش بیشتر میشد ۳- شیخ که از ضمیر او آگاه بود گفت تا چند در فکر زحمت شکم هستی ۴- تو برای غصه نان سوخته و دیده صبر و تو کل را دوختی ۵- تو از آن نازنینان عزیز نیستی که تو را بدون گرد و مویز بگذارند ۶- گرسنگی روزی خواص در گناه حق است و چون تو گیج و گدائی نمیدهند ۷- آسوده خاطر باش تو از آنها نیستی که در این مطبخ بی نان بمانی ۸- برای این شکم خوار گان عوام خوانها گسترده شده و کاسه ها چیده اند ۹- وقتی بهیری نان جلو تو هویدود و میگویند ای که از بیم بیوائی خود را کشتی ۱۰- ای آنکه خود را در شکم روی کشتی نورفتی و نان ماند بر خیز و بگیر ۱۱- هان دست و پایت نلرزد تو کل پیدا کن که روزی تو بتواز تو عاشقتر است ۱۲- او عاشق است و چون بی صبری تو را میداند ناز میکند ۱۳- اگر تو صبر داشتی روزی مثل عاشقان میآمد و خود را بتو میرسانید ۱۴- این تب و لرز از ترس گرسنگی چیست؟! در صورتیکه اگر تو کل کنی سیر زندگی خواهی کرد
 حکایت آن گاو حریص که هر روزه صحرارا پر علف یابد و بچرد

تأفر به شود و تأفردا از غم روزی لاغر گردد و سالها است که او
همچنین می بیند و اعتماد نمیکنند

۱ - جزیره سبزی در بنگی از نقاط جهان وجود دارد که فقط
يك گاو در آن زندگی میکنند که بسی خوش خوراك است ۲- هر
روز این گاو تمام هلفهای جزیره را میچرد و عصر کاملاً فریه شده است
۳- شب تا صبح در اندیشه خوراك فردا بسر میبرد و از غم چون تار
مو لاغر میشود ۴- صبح که شد میبیند که دشت تماماً سبز است و
هلفها و کشتها بلند شده بطوریکه تا کمر میرسد ۵- گاو با گرسنگی
که دارد مشغول چرا شده و تمام هلفها را میچرد ۶- تأفر به و چاق و
کنده شده و تنش از پیه و چربی و قوت پر میشود ۷- باز شب از ترس
گرسنگی ناله کرده و لاغر میشود ۸- که فردا من چه بخورم ۲ و
-الها است که این گاو همین حال را دارد ۹- و هیچ فکر نمیکنند که
چندین سال است که من از این سبزه زار و این چمن میخورم. ۱۰- و هیچ روزی
روزی من کم نیامده بس این ترس و غم من برای چیست ۱۱ ۱۱- هنوز
هم وقتی شب میرسد لاغر میشود از غم اینک روزیم تمام شده ۱۲-
نفس همان گاو و این دنیا آن جزیره است که نفس انسان از غم نان و
خوف جوع لاغر میشود ۱۳- و میگوید بعد از این چگونه نان پیدا خواهم کرد؟
غذای فردا از کجا تهیه کنم؟ ۱۴- آخرای بددل سالها است که میخوری
و هیچوقت خوراك تو کم نشده، یکدم آینده را رها کن و بگرشته بنگر
که چگونه وسیله خوراك و زندگی تو رسیده است ۱۵- آنچه از
انواع غذاهای لذیذ خورده ای بیاد آور کم بآینده نگر بسته وزاری کن.

سید کردن شیر آن خر را و تشنه شدن شیراز کوشش، رفت به
چشمه تا آب خوردن تا باز آمدن شیر جگر بندو دل و جگر نیافت
از روبه پرسید کوی دل و جگر؟ گفت اگر او را دل و جگر بودی
آنجان سیاستی دیده بود آن روز و به هزار حيله جان برده کی

بر توباز آمدی دل و کنا سمع او نقل ما کنافی اصحاب السهیر (۱)»

۱ - روباه خر را نزد شیر برد و شیر آنرا پاره کرد ۲ - چون برای پاره کردن خر کوشش فراوان کرده بود تشنگی بروی غلبه کرده بکنار چشمه ای رفت که آب بخورد ۳ - روباه فرصتی بدست آورده دل و جگر خر را بخورد ۴ - و چون شیر از چشمه بازگشت که غذا بخورد دل و جگر خر را ندید ۵ - و از روباه پرسید که دل و جگر چه شده است؟ حیوان که بدون دل و جگر نمیشود ۶ - روباه گفت اگر او دل و جگر داشت کمی دو مرتبه باینجا میآمد ۷ - او که آن قیامت و روز رستخیز را دیده و آن هول و هراس و آن از کوه افتادن و فرار را مشاهده کرده بود ۸ - اگر جگر داشت یا دل داشت دفعه دیگر چرا باینجا میآمد؟ ۹ - دلپیکه نور دل ندارد دل نیست وقتی روح ندارد جز گل چیزی نیست ۱۰ - آن شیشه وز جابی که نور جان در او نیست قندیل نیست بلکه قاروره بول است (۲) ۱۱ - نور چراغی که در آیه نور ذکر شد داده ذوالجلال و شیشه سفالیکه نام چراغ بآن داده اند ساخته دست خلق است ۱۲ - تعدد و جدایی در ظرف است ولی در شعله های چراغ جز یگانگی و انعقاد تصویری نتوان کرد ۱۳ - شش قندیل که روشن شد نورشان بهم آمیخته تعدد از میان برمیخیزد زیرا که آنچه که هست فقط نور است ۱۴ - آنکه انکار کرد نظارش بظرف بوده و نور را ندیده و آنکه ایمان آورد نور را درک کرده است ۱۵ - وقتی کسی نظارش بظرف باشد شیش ع و نوح ع را در او فرمیبیند

۱ - این آیه در سوره ملک است یعنی اگر گوش شنوا یا قوه نقل داشتیم از اصحاب دوزخ نبودیم ۲ - قاروره باصطلاح طب قدیم شیشه ای است که بول مریض را برای معاینه در آن میریختند - زجاجه که داری نور باشد اشاره بآیه نور است که سابقاً ذکر شده

۱۶ - این اشخاص که بظرف مینگرند مرد نیستند بلکه صورت مردند اینها مرده نان و کشته شهوتند .

حکایت آن راهب که بروز روشن باشمع در طلب آدمی میگشت
 ۱ - راهبی شمی در دست داشت و در وسط روز با کمال جدیت
 میان بازار گردش میکرد ۲ - کسی باو گفت چه میجویی ؟ که در جلو
 هر دکانی در جستجو هستی ۳ - این کار لغو چیست که در روز روشن
 با چراغ در جستجو هستی ؟ ۴ - گفت من در جستجوی آدم زنده
 هستم که نفسی از زندگی بکشد ۵ - آیا مردی هست ؟ جواب داد این
 بازار پراز مردمان است ۶ - راهب گفت من مردی میخواهم که در سر
 دو راهی خشم و حرص مرد باشد ۷ - کسیکه در موقع خشم و شهوت مرد
 باشد کجاست من کو بکودنبال چنین مردی میگردم ۸ - کو مردیکه
 در این دو حال مرد باشد تا من جان فدای او کنم ۹ - گفت ای راهب
 چیز که یابی میجویی ولی از حکم خداوند غافلوی ۱۰ - تو بفرع نگاه
 میکنی و از اصل بی خبری ماها همه فرع هستیم و اصل احکام تقدیر است
 ۱۱ - قضای الهی چرخ گردونرا گمراه میکند و صد عطارد را
 (که مربی قوای فکر و اندیشه و دال بر ادب و دانش یزدانی و وحی است)
 ابله و نادان میسازد ۱۲ - جهان بزرگ را تنگ میسازد آهن و سنگ خاره
 را آب میکند ۱۳ - ای که گام گام راه طی میکنی و میخواهی این راه را
 با قدم زدن و گام برداشتن بروی بدانکه خام هستی (این راه جز به نیروی
 عشق طی نمیشود) ۱۴ - گردش سنگ آسیا را که دیدی آخر باب
 جوی هم نظر کن که گرداننده آسیا و منشأ حرکت است ۱۵ - میبینی
 که خاک بهوا میرود ملتفت بادباش که در میان خاک است و گرد و باد
 را بوجود آورده ۱۶ - دیکهای هوش را دیدی که بجوش آمده آخر
 آن آتشی را که اینها را بجوش میآورد هم ببین ۱۷ - خدایتعالی بعظمت

ایوب فرمود من بهر موی نوصبری دادم ۱۸ - تو آگاه باش و نظر بصبر خود بندوز بلکه متوجه کسی باش که این صبر را عطا فرموده است ۱۹ - تا کی همه را بگردش چرخ چاه مینگری؟ سر بردار و میر آب را بین ۲۰ - توهی میگوئی که دیدم ولی دیدن او نشانه ها دارد ۲۱ - گردش کف روی آب دریا را که دیدی دریا ندیده‌ای نشانه دریا دیدن حیرت است اگر حیرت میخواهی بندریا بنگر ۲۲ - کسیکه کف دیدا سرار فاش میکند و آنکه دریا دید حیران میسرودد ۲۳ - آن که کفها را ببیند در دل نیتها میکند و آنکه دریا را ببیند دل را دریا میسازد ۲۴ - آنکه کف دید هنوز تشخیصش و پنج دارد و آنکه دریا دید بی اختیار است ۲۵ - آنکه کف دید هنوز در گردش است و راه را بیابان نرسانده و آنکه دریا دید از غش بیرون آمده و بقصد رسیده است

دعوت کردن مسلمانی هقی را بدین اسلام و جواب گفتن او

۱ - یکی از مسلمانان به منی گفت بیا مسلمان شو و در جرگه

مؤمنین داخل شو ۲ - من گفت اگر خدا بخوهد مؤمن میشوم و اگر فضل او بیشتر شامل من شود بر تبه یقین میرسم ۳ - مسلمان گفت خدا

میخواهد که تو مؤمن شوی تا اجابت از دوزخ رهایی یابد ۴ - ولی نفس

و شیطان تو را بسوی کفر و کشت میکشاند ۵ - من گفت البته تو انصاف

داری اکنون که نفس و شیطان غالب هستند من هم باید بکسی کمک کنم

که زورمند است ۶ - من هم یار کسی میشوم که غالب است و بآن طرفی

میروم که غالب مرا میکشاند ۷ - خدا که از من صدق و راستی میخواست

خواستش چه سودی دارد که از پیشش نرفت که مرا بآن طرف ببرد

۸ - و نفس شیطان خواسته خود را پیش برد و ضایع خداوند تبدیل بقهر

گردید و شکست خورد ۹ - فرض کن که تو یک کاخ خوبی ساختی و

نقشهای خوب در آن انداختی ۱۰ - و خواستی که آنجا مسجد و جای عبادت

باشد آنوقت کس دیگری آمد آنرا از دست تو گرفته دبر ساخت ۱۱- یا تو کر باسی بافتی که تبای خوبی درست کرده و بهوشی ۱۲- تو قبایم بخواستی و دشمن هلیز نم تو آن را گرفته شلوار دوخت ۱۳- در اینمورد شلوار جز آنکه مطابق میل آن غالب باشد چه چاره ای دارد؟ ۱۴- اگر کر باسی زبون دست غالب شد چه تقصیری دارد؟ و در جهان کسبیکه مغلوب غالب نیست کدام است؟ ۱۵- اگر بدون میل و اراده صاحب خانه کسی بزور در باغ و ملک او داخل شده و خار بکارد ۱۶- صاحب خانه که با این خواری باشد که اینطور کم نگی و پوسیدگی بر آن راه یابد من هم اگر با الویار شوم اگر تازه و قوی هم باشم کهنه و پوسیده خواهم شد ۱۷- وقتی خواهش نفس و شیطان پیش برود پس جمله ماشاء الله کان (۱) مسخره می بیش نیست ۱۸- من اگر تنگ همان بوده یا کائن هستم هرگز بفهمد این گمان را نمیبرم ۱۹- که کسی بدون اراده یا با وجود خواست او هلیز نم او در ملک او حکومت کند ۲۰- و ملک او را بطوری مسخره کند که با آنکه نفسها را او بکار انداخته نتواند در مقابل دشمن نفس بکشد ۲۱- میخواهد او را دفع کند و باید دفع کند و هر دم غمهاش زیاد میشود زیرا که نمیتواند شیطان را دفع کند ۲۲- پس باید بنده این شیطان بود زیرا که در هر مورد او غالب است ۲۳- و ممکن است از من انتقام بکشد آنوقت خدا کی میتواند از من دستگیری کند ۲۴- آنچه شیطان بخواهد همان میشود دیگر از طرف چه کسی کار من خوب خواهد شد؟ ۲۵- حاشا و کلاما شاء الله کان هر چه خدا بخواهد خواهد شد و او در مکان و لامکان ما کم مطلق است ۲۶- و هیچکس در ملک او بدون امر او تار مومی نمیتواند زیاد و کم کند.

در بیان مثل شیطان پر در سماه رحمان

۱- ملک ملک او و فرمان فرمان او است و شیطان کمترین سگ

در گاه او است ۲- تر کمان اگر سگی دارد که سر و رو بر در گاه او نهاده
 ۳- بچه‌های خانه دمش را گرفته و میکشند و در دست اطفال خانه زبون
 و ذلیل است ۴- ولی اگر بیگانه‌ای از آنجا عبور کند مثل شیر نر باو حمله
 میبرد ۵- او اشداء، علی الکفار (۱) است که بادوست گل و بادشمن خار
 است ۶- با همان آش و آبیکه تر کمن باوداده اینطور با وفا و پاسبان
 گردیده ۷- پس شیطان که سگ در گاه خداست و خدا او را هستی
 بخشیده و صد گونه فکر و تدبیر و حبله در او نهاده ۸- آبروهار اغذای
 او قرار داده که آبروی هر نیک و بدی را ببرد ۹- آبروی عموم همان
 آب و آش است که خدا باین سگ که شیطان نام دارد تخصیص داده و
 طعام او است ۱۰- با این وصف چگونه ممکن است جان او در مقابل
 حکم و فرمان این در گاه قدرت قربان نشود؟ ۱۱- شیاطین گله گله از
 رئیس و مرئوس چون سگی که دستهای خود را در جلو غار گسترده
 بود (۲) ۱۲- بر در غار الوهیت چون سگ تابع امر و همیشه آماده اند ۱۳- و
 گفته شده که ای شیطان که سگ این درگاهی کسانیرا که باین راه قدم
 میگذارند آنها را امتحان کن ۱۴- بآنها حمله کرده مانع شوتا بینی
 کدامشان در صدق و راستی نر هستند و کدام ماده هستند ۱۵- پس اعوذ
 بالله من الشیطان الرجیم چیست؟ و برای چه فرموده اند در موقع حمله
 شیطان از روی صدق بخدا پناه برده و بگوئید از دست شیطان رجیم بخدا
 پناه میبرم؟ برای آنست که اگر شیطان پیش از حد حمله کرد بخدا پناه
 ببری ۱۶- این پناه بردن و اعوذ گفتن مثل آنست که بتر کمان بگویی
 که ای ترک خطائی به سگت بانگ زده و امر کن که راه مرا باز کند ۱۷- تا

۱ - اشاره بآیه واقعه در سورة فتح است که در باره مؤمنین میفرماید

«اشداء علی الکفار رحماء بینهم». یعنی مؤمنین بر کفار سخت گیر و میان
 خودشان مهربانند ۲ - اشاره بسگ اصحاب کعبه

بدرگاه تو آمده از جود و جاه تو حاجتی بخواهیم ۱۸ - اگر ترك از
سلطت سگ و جلو گیری او عاجز باشد این پناه بردن و آه و ناله بیسورد
است ۱۹ - اگر اینطور باشد ترك هم میگوید من پناها گاهی میخواهم
که از حمله سگ در امان باشم و در خانه خود از دست سگ عاجز و در مانده ام!
۲۰ - تو نمیتوانی بدر اینخانه بیایم و من هم نمیتوانم از در بیرون آیم!
۲۱ - در این صورت خاك برس ترك و مهمان هر دو که يك سگ دست هر
دو را بسته است ۲۲ - حاشا که اینطور باشد ترك اگر بانگ بزند سگ
چیست؟ شیر نر از ترس خون قی خواهد کرد ۲۳ - ای کسیکه خود را
شیر یزدان میخواهی سالها گذشته که از سگی در مانده هستی ۲۴ - چون
شکار سگ شده ای دیگر چگونه ممکن است سگ برای نوشکار کند.

جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را در اثبات اختیار بنده و
دلیل گفتن که سنت راهی است کوفته اقدام انبیا علیهم السلام و
بر همین آن راه به بیابان جبر است که خود را اختیار نیند و امر و
نهی را منکر شود و تاویل کند از منکر شدن امر و نهی لازم آید انکار
بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعان است و دوزخ جزای مخالفان
و دیگر نگوییم بچه انجامد و العاقل یکفیه الاشارة و بر بسار آن راه
به بیابان قدرت است که قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند. و از آن
فوائد زاید که آن مغ جبری بر شمرد

- ۱ - مؤمن گفت ای مغ جبری سخن خود را گفتمی اکنون در
- جواب بشنو ۲ - در این شطرنج بازی خود را کردی اکنون بازی حریف را
- بین ۳ - نامه عنذر خود را خواندی اکنون که تمام کردی نامه سنی را بخوان
- ۴ - آنچه بطریق جبر در باره قضا گفتمی سر آنرا اکنون از من بشنو
- ۵ - مادر این عالم اختیاری داریم و نمیتوان چیز حسی را منکر
- ۶ - کسی بسنگ نمیگوید بیا وار يك كلوخ هیچکس وفاداری منو
- ۷ - کسی يك نفر آدم نمیگوید پرواز کن و بيك کور نمیگوید

بیامرانگناه کن ۸ - خداوند فرمود که بر کور حرجی نیست خدائی که گشایش بخش است بماجر ج و تکلیف شاق متوجه نمیکند ۹ - کسی بسنگ نمیکوید چرا دیر آمدی بالای چوب چرا بن بر خوردی ۱۰ - از کسیکه مجبور است از این قبیل مؤاخذه ها نمیکند و کسیرا که معذور است نیز نند ۱۱ - امر و نهی و عتاب و تمجید جز برای شخص مختار نیست ۱۲ - تودر ظلم و ستم اختیار داری مقصود من هم از نفس و شیطان همین مختار بودن در ظلم و بدی است ۱۳ - این اختیار در درون تو سکونت دارد و آلام است و تباؤسفی نبیند عوض ترنج دست نخواهد برید ۱۴ - اختیار و خواست در نفس موجود بود و همینکه روی یوسف دید پروبال گشود ۱۵ - سگی که خوابیده اختیارش کم شده ولی وقتی شکمبه دید دم میچنبد ۱۶ - اسب هم وقتی چو دپد خو خو میکند و گریه که گوشت دید مومو میکند ۱۷ - الفرض آن اختیار خفته بر اثر دیدن بجنش در میآید همچنانکه آتش بر اثر دم زدن افر و خته میشود ۱۸ - وقتی دیدی اختیارت چون يك شیطانی میچنبد این دیدن دلالت ای است که بیفام ممشوق میآورد ۱۹ - وقتی مطلوبی باین شخص عرضه کند اختیاریکه در خواب بود حرکت کرده و آماده کار میشود ۲۰ - و فرشته الهی رغم شیطان خیرها و نیکی ها عرضه میکند و در دل شور بر میاکیزد ۲۱ - تا اختیار نیکی و خیر تو بچنبد چرا که پیش از عرضه کردن این دو صفت و این دو اختیار در خوابند ۲۲ - پس فرشته و شیطان عرضه کنند خیر و شرند کهر های اختیار را تر یک میکنند ۲۳ - از الهامها که عرضه فرشته است و از وسوسه ها که عرضه شیطان است اختیار خیر و شر متعددی در وجود توبه جنش در میآید ۲۴ - در موقع تحلیل نماز که نماز گزار باسلام گفتن از نماز فارغ میشود بفرشتگان سلام میدوید ۲۵ - که ای فرشتگان از الهام و دعای خوب شما بود که اختیار

من برای این نماز بجنبش آمد (۱) ۲۶ - و همچنین بهداز گناه شیطان لعنت میکنی برای اینکه او باعث شده که تو گناه را اختیار کرده‌ای ۲۷ - این دوضد عرضه کننده (فرشته و شیطان) از نظر پنهانند و پرده غیب آنها را از نظر پوشانیده و از پشت پرده عرضه میکنند ۲۸ - وقتی پرده غیب برداشته شود توروی دلالت‌های خود را خواهی دید ۲۹ - و از سخنانشان آنها را تمیز میدهی و میفهمی که همین‌ها بوده‌اند که در پرده با تو سخن میگفتند ۳۰ - شیطان خواهد گفت ای که اسیر طبع و بسته تن هستی من کار بد را بتو عرضه می‌کردم ولی تو را مجبور نکردم که آن کار را بکنی (۲) ۳۱ - فرشته هم میگوید من بتو گفتم که این گناه اگر چه تو را شاد میکند ولی در انتها غم تو را زیاد خواهد کرد ۳۲ در فلان روز بتو نگفتم که راه بهشت این نیست و از آن طرف است؟ ۳۳ - ما دوست روح جان‌فزای تو هستیم و کسانی بودیم که بیدرتو آدم سجده کرده و خلوص بخرج دادیم ۳۴ - اکنون هم بتو خدمت کرده بطرف بزرگی و مخدومی دهوت میکنیم ۳۵ - و این گروه شیاطین دشمن پدرت بوده و از خطاب اسجد و ابا کرده و بآدم سجده نکردند ۳۶ - سخن او را قبول کردی و سخن ما را بدور انداختی و حق خدمت ما را نشناختی ۳۷ - حالا ما و آنها را بالعیان ببین و از لعن سخنان ما آرا بشناس ۳۸ - در شب تاریک اگر رازی از دوست بشنوی صبح اگر بحق بگوید میدانی همان است که

۱- السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين ۲- اشاره بآیه ۲۶ از سوره ابراهیم: «وقال الشيطان لما قضي الامر ان الله وعدهم و وعد الحق و وعدتكم فاخلفتكم و ما كان ابي عليكم من سلطان» یعنی وقتی کار گذشت و حکم عذاب گناهکار صادر شد شیطان میگوید که خداوند شما وعده حق و راست داد و من هم شما وعده دادم و برخلاف حقیقت گفتم ولی تسلطی بر شما نداشتم (و شما را مجبور نکردم)

شب با نو سخن گفته ۳۹ - اگر دو نفر شب خبری بتو داده باشند روز از لحن آنها هر دو را خواهی شناخت ، ۴۰ - صدای شیر و صدای سگ شب اگر بگوش برسد و صورتشان هلت تاریکی دیده نشود ۴۱ - روز اگر هر دو بهمداد آیند از صدا شناخته خواهند شد ۴۲ - مختصر کلام این است که شیطان و فرشته اختیار را تکمیل میکنند و ظاهر میسازند ۴۳ - اختیار در ما پنهان است و چون دو چیز مطلوب از بدو خوب بنظر رسید آشکار شده و بجنبش میافتند ۴۴ - استاد معلم کودک را تادیب نموده میزند و جز امید دهد زیرا که در کودک اختیار هست ولی آیا کسی سنگ را تادیب میکند ؟ ۴۵ - هیچ ممکن است که به سنگ بگوئی که فردا بیا و اگر نیامی من این بدی را جزا میدهم ؛ ۴۶ - هیچ عاقلی که او خرامیزند با سنگی راعتاب میکنند ، ۴۷ - در پیشگاه عقل جبر از قدر رسوانر و مفتضح تراست زیرا که چهری حس خود را انکار میکنند و با اینکه احساس میکنند که مختار است اختیار را منکر شده ؛ ۴۸ - ولی قدری منکر حس نیست چرا که قدری کار را بخود نسبت میدهد نه بخدا و میگوید کار مردم از خود آنها است و اراده و کار حق در آن دخالت ندارد البته کار خدا محسوس نیست پس قدری انکار حس نمیکنند ۴۹ - کسیکه منکر کار خداوند است البته کار را می بیند ولی دلالت آن کار را بکار کن انکار میکند ، ۵۰ - مثل اینکه او میگوید دود هست ولی آتش را نمی بیند که میگوید نیست و نور شمع را دیده و جود شمع را منکر میشود ۵۱ - ولی جبری آتش را بالعیان می بیند و با وجود آن منکر آن میگردد ۵۲ - دانش میسوزد و میگوید آتش نیست جامه خود را میدوزد و میگوید نخ نیست ؛ ۵۳ - پس دهوی جبر یک سفسطه ای بیش نبوده هذیان و تخیل معض است و چنین کسی از کافر بدتر است ۵۴ - کافر میدوید جهان هست و پروردگار نیست یا پروردگاری قائل است که قابل سؤال و جواب نیست (پرورش عالم را به طبیعت یاد هر نسبت میدهد) ۵۵ - ولی این میگوید که اصلا جهان نیست یا

همه خیال و وهم است و سوسنطائی است و گپیج شده است ۵۶-۵۷ هالم که امر و نهی میکنند همین امر و نهی اقرار است باینکه اختیار هست و گرنه امر و نهی بدون اختیار معنی ندارد ۵۷-۵۸- ولی جبری میگوید امر و نهی نیست و چون انسان مختار نیست تمام این امر و نهی ها خطا است ۵۸- حسن را حیوان هم قبول دارد و میفهمد ولی درك کردن دلائل و دلالت دلائل محتاج بدقت است ۵۹- چون بودن اختیار حسی است پس تکلیف کار بر شخص مختار شایسته است

در بیان آنکه درك وجدانی چون اختیار و اضطراب و خشم و اضطراب و سیری و ناهار بجای حس است که زرد از سرخ بدان فرق کنند و خرد از بزرگ و تلخ از شیرین و مشك از سرگین و درشت از نرم بحس مس و سرد از گرم و سوزان از شیر گرم و تر از خشک و مس دیوار از مس درخت معلوم کند پس منکر وجدان منکر حس باشد و زیاده که وجدان از حس ظاهر تر است زیرا که حس را توان بستن و منع کردن از احساس و بستن راه و مدخل وجدان است ممکن نخواهد بود و العاقل یکتبیه الاشاره

۱- درك وجدانی مثل درك حسی است و هر دو مثل هم هستند

۲- اینکه امر و نهی و بکن و مکن را وجدان می پذیرد و آنرا بی مورد

نمی داند ۳- اینکه میگوید فردا چنین و چنان بکنم و وجدانش شاهد است

که درست فکر میکند این دلیل اختیار است ۴- و همینطور از کار خود

گاهی پشیمان میشوی این پشیمانی از اختیار ناشی شده و گرنه از

کاریکه تحت اختیار تو نیست پشیمانی معنی ندارد ۵- قرآن پر است

از امر و نهی و وعده و وعید کجاء دیده شده که کسی بسنگ امر و نهی کند؛

۶- هیچ عاقل دانائی ممکن است بکلوخ و سنگ خشم کند و غضب نماید ۷- و

بگوید من گفتم چنین و چنان کنید و شماها جزها چرا نکردید ۸- عقل

کی ممکن است حکمی متوجه چوب و سنگ کند مرد جنگی بصورت یا

مجموعه کی این سخن را میگوید ۹- که ای غلام دست و پا بسته بیزه بدست

بگیر و بمیدان جنگ بیا ۱۰- خالق که آسمانها و ستارگان را با این نظم و ترتیب آفریده چگونه ممکن است امر و نهی جاهلانه بکند ؟

۱۱- تو با عقیده جبر خواستی حق را منزه از عجز ندانی ولی در عوض او را جاهل و سفیه و گبیج خواندی ۱۲- عقیده قدری مستلزم عجز حق نیست و اگر هم باشد جاهل بودن از عاجز بودن بدتر است ۱۳- تر که من از روی لطف بهم آن میگوید بدر منزل من بدون سگ و بدون پوستین بیا ۱۴- و با ادب از فلان طرف داخل شو تا سگ من مزاحم تو نشود ۱۵- تو بعکس رفتار میکنی و بدر منزل او میروی البته از زخم سگ او صدمه خواهی دید ۱۶- تو مثل بند گان بدر منزل او برو تا سگش نسبت بتو غضبناک نشده بلکه مهربان باشد ۱۷- اگر سگ یار و باهی همراه ببری از کنار هر چادری سگی حمله میکنند ۱۸- در غیر خدا یعنی مردم اختیار نداشته باشند تو چگونه بر کسیکه مجرم است خشمگین میشوی ؟ ۱۹- و چرا برای دشمن دندان هم بدعائی و تقصیر را از او میدانی ۲۰- اگر از سقف خانه چوبی بشکند و بر تو افتاده مجروحت بکند ۲۱- هیچ ممکن است نسبت بچوب خشمگین شوی و کینه او را بدل بگیری ؟ ۲۲- و بگویی چرا زد دست مرا شکست معلوم میشود که دشمن جان من است ۲۳- کودک اگر کاری بکند چگونه او را میزنی ؟ یا اگر بزرگ کاری بکند چه سان او را تیر نه میکنی ؟ ۲۴- اگر کسی مالت را زد دیدم بگویی بگیر و دست و پای او را بسته اسیرش کن ۲۵- اگر کسی بناموس تو طمع کند هزار گونه خشم نسبت باو از تو سر میزند ۲۶- ولی اگر سیل بیاید و درخت تو را برده هیچ نسبت باو کینه پیدا میکنی ؟ ۲۷- اگر باد کلاه ترا بردگی نسبت به باد خشمناک میشوی ؟ ۲۸- خشمیکه در تو پیدا میشود اختیار طرف را بیان میکند تا مثل چبری هنر نیآوری که من اختیار نداشتم ۲۹- اگر شتر بان شتری را بزند شتر قصد جان او را میکند ۳۰- و نسبت بچوب او هیچ حمله نمیکند پس شتر هم از مختار بودن انسان

بوئی برده است ۳۱- همچنین اگر سنگی بیک سنگ بزنی چون يك پهلو ان دو تو بر تو حمله میکند ۳۲- اگر هم سنگ را بگیرد از خشمی است که بر تو دارد چون تو دوری و بتو دسترس ندارد ۳۳- اکنون که عقل حیوان اختیار را میداند تو که انسانی شرم کن و نگو که من مجبورم ۳۴- این مطلب کاملاً روشن است ولی در ماه صیام دیده شده که اشخاصی بطمع سحر خوردن چشم خود را میبندند که نور صبح را نبینند ۳۵- چون تمام میل او این است که نان بخورد و بتاریکی میکند و میگوید روزیست ۳۶- حرص که روز را بنهان میکند اگر پشت بیره آن نمود تعجبی ندارد .

حکایت هم در بیان تقریر اختیار خلق و بیان آنکه تقدیر و قضا سلب کنندۀ اختیار است

۱- دزدی به اسپان گفت کاریکه من کردم حکم خدا بود ۲- پاسبان هم گفت عزیزم من هم آنچه میکنم حکم حق است ۳- اگر کسی از دکانی تریبی بردارد و بگوید این حکم خداوند است ۴- دوسه مشنی باید بسرش زده بگویی حکم حق است که آنچه برداشته ای بجای خود بگذار ۵- وقتی برای يك پره تره این عذر تو از ديك بقال قبول نمیشود ۶- تو چگونگی باین عذر اعتماد کرده گردمار و از دهامیگردی؟؟ ۷- ای مار گزیده نادان تو باین عذر خون و مال وزن و بچه خود را بپاد داده ای ۸- پس هر کس سبیل تو را بکند و متعذر شده بگوید مضطر بودم ۹- اگر کلامه (حکم حق است) برای معذور بودن تو کافی است پس بمن هم تعلیم کن و فتوی بده ۱۰- زیرامن هم صد آرزو و شهوت دارم ولی از ترس و هيبت جزا دستم بسته شده ۱۱- پس گرم کن این عذر را بمن هم تعلیم کن و گره از دست و پای من بگشا ۱۲- تو يك کسب و پیشه ای برای خود اختیار کرده ای و باهمن هم مل در واقع میگوئی اختیار دارم و خیال و اندیشه دارم ۱۳- اگر اختیار نداری چرا میمان این همه پیشه ها این پیشه را اختیار کرده ای ۱۴- وقتی ثوبت نفس و هوامیرسد بقدر بیست نفر اختیار

در تو پیدا میشود ۱۵- اگر يك حبه یکی از یاران از تو ببرد جنگ را اختیار
میکنی ۱۶- ولی وقتی نوبت شکر نعمت میرسد از سنگ کمتر شده اختیار
نداری؟! ۱۷- یقین بدان که جهنم تو هم همین عذرا آورده و خواهد گفت که
من در این سوزاندن معذورم ۱۸- وقتی کسی با این دلیل که میآوری تو را معذور
نمیدارد بدانکه این عذرا از جلا دهم خلاصت نخواهد کرد ۱۹- این عالم با
همین داوری منظم شده و آن عالم را هم همینطور قیاس کن

حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار خاق و صحت امر و نهی
و بیان آنکه عذرا جبری در هیچ ملتی و در هیچ دینی مقبول نیست
و موجب خلاص نیست از سزای آن کار که کرده است چنانکه خلاص
نیافت ابلیس جبری بآنکه گفت که بما اغویتمنی و القلیل یدل علی الکثیر
۱- کسی برای دزدیدن میوه بالای درخت رفته مشغول تکاندن میوه شد ۲-
در این بین صاحب باغ رسیده گفت : از خدا شرم نمیکنی که میوه مردم را
میدزدی؟ ۳- دزد گفت از باغ خدا بنده خدا اگر خرمایمیکه خداداده است
بخورد؟ تو چرا او امانه علامت میکنی؟ و بر خوان خداوندی بغل میورزی؟!
۵- صاحب باغ غلام خود گفت آن ریسمان را بیا ورتامن جواب این مرد را بدهم
۶- همینکه ریسما حاضر شد دزد را گرفته محکم بدرخت بست و با چوب مشغول
زدن او گردید ۷- دزد گفت آخر از خدا شرم کن من بیگناه اداری میکشی
۸- صاحب باغ گفت بنده خدا با چوب خدا به پشت بنده دیگر خدامیز نند ۹-
چوب از آن حق است و پشت و پهلو هم از آن او است من هم غلام و بنده فرمان
او هستم ۱۰- گفت ای که کجی را راست میکنی من از جبر توبه کردم و اقرار
میکنم که اختیار صحیح است ۱۱- (اکنون مولوی میفرماید) اختیار خدای

تعالی اختیار تورا بوجود آورده و اختیار او نسبت با اختیار تو چون سوار است و گردی که از حرکت او بوجود آمده سوار را پیوشاند البته اختیار او ذاتی و اختیار تو عارضی است ۱۲۰- اختیار او اختیار ما را درست میکند و امر را بهمان اختیار که با داده صادر میکند ۱۳- حکومت کردن بنوع اجبار از دست هر مخلوقی بر میآید ۱۴- مثلاً هر مخلوقی میتواند صید را با جبار و بدون اینجه صید مختار باشد بسمت خود بکشد یا گوش زید را گرفته بهر طرف که بخواهد برود ۱۵- ولی خدایتعالی بدون هیچ آلت و اسبابی اختیار هر کس را کند و اقرار داده بهر طرف که بخواهد میکشد ۱۶- زید را فقط اختیار خود او بزنجیرش میکشد و بدون اینکه دام یا وسیله دیگری در کار باشد او را صید میکند ۱۷- درود گر بر چوب حکومت میکند و هر چه بخواهد از آن میسازد و نقاش بهر خوبی که بخواهد صورت میسازد ۱۸- آهنگر با آهن حکومت دارد بنا هم با آلت و مصالح هر بنا که بخواهد میسازد ۱۹- اینها تعجبی ندارد آنکه نایاب است این است که اختیار های متعدد با اختیار سر تسلیم فرود آورده و بنده وار سجده کنند ۲۰- تو که بر جمادات حکومت میکنی و اقتداری که بر آنها داری البته جماد بودن را از آنها نفی نمیکند ۲۱- همچنین قدرت و تسلط او بر اختیار مخلوق مختار بودن را از آنها صلب نمیکند ۲۲- اختیار و خواست آنها بوجه کامل موجود است بطوریکه هیچ نمیتوان نسبت مجبور بودن با نهادن در آنها که میخواهند و میسندند و میکنند ۲۳- اگر بگوئی که کفر من خواست او است بدان که در این میان خواست تو هم هست ۲۴- زیرا اگر خواست تو نباشد کفر تو هم نیست کفر بدون خواست ناقض است ۲۵- امر کردن بیک نفر هاجز قبیح و مذموم است و خشم کردن بر او قبیح تر بخصوص از پروردگار رحیم ۲۶- گاو اگر بوغ نکند او را میزنند ولی آیا اگر نبرد او را زجر میدهند؟ ۲۷- گاو که در بی ادبی و بی تربیتی معزور نباشد صاحب گاو چگونه معذور خواهد بود ۲۸- سر براسه

در دندار ددستمال نبندد تو که مختار هستی نگو مجبورم که بر سبالت تو بگذرند
 ۲۹- کوشش کن که از جام حق وجودت تبدیل شده و وجود نوی شوی آن
 وقت است که بیخود و بی اختیار خواهی شد ۳۰- آنوقت تمام اختیار در دست
 می خدائی است و تو چون يك نفر مست بکلی معذور خواهی بود ۳۱- هر چه
 بگوئی گفته می و هر چه بروی رفته وی است ۳۲- مستی که از جام حق شراب
 نوشیده کی جز عدل و صواب از او سر میزند ۳۳- چنانکه سحره پس از
 ایمان آوردن بموسی ۴ بفرعون گفتند هر چه می خواهی بکن مست از بریدن
 دست و پا پرواندارد (۱) ۳۴- دست و پای ماهمان شراب خدای واحد است این
 دست ظاهری سایه ای بیش نبوده و محل اعتنائیست .

در معنی ماشاء الله کان یعنی خواست خواست اوست و رضا رضای
 او و از چشم و رد دیگران تنگدل مباشید کان اگر چه لفظ ماضی است
 لیکن در فعل خدا ماضی و مستقبل نباشد که لیس عند ربنا صباح و لایساء
 ۱- اینکه فرموده اند هر چه خدا بخواهد خواهد شدنه برای این است که
 بنده در کار تنبیل و کاهل شود ۲- بلکه برای این است که تو را با خلاص و
 جدیت تعریض کرده و بگویند در بندگی و خدمت آماده تر و چالا کتر
 باش ۳- اگر بتو گفته بودند که آنچه تو بخواهی همان طور خواهد شد ۴-
 در آنوقت اگر تنبیل و کاهل میشدی بیمورد نبود چرا که هر چه تو بخواهی
 و بجویی شدنی بود دیگر جدیت تو مورد نداشت ۵- وقتی میگویند آنچه
 خدا بخواهد شدنی است و برای همیشه حکم حکم او است ۶- چرا با جدیت
 تمام جزو سپاه او چون بندگان او را پرستش نمیکنی ۷- اگر بگویند آن

(۱) اشاره بآیه ۴۹ و ۵۰ سوره شورا «لا تقمن اید بکم و ارجلکم من خلاف
 و لا صلبنکم اجمین قالوا لا خبرنا الی ربنا منقلبون» یعنی (فرعون بساحران)
 گفت دست و پای شما را چپ و راست میرم و همه شمارا بدار میآویزم ساحران
 گفتند عقوبت تو برای ما ضرری ندارد که ما بسوی پروردگار خود باز میگردیم.

چه فلان وزیر بخواهد امروز حکم حکم اوست ۸- آیا تو صد مرده ببرد
 او میگرددی تا از احسان و نیکی او بهره مند شوی؟ ۹- با از وزیر و قهر او می
 گریزی البته گریختن از او شیوه کسی نیست که یاری و کمک او را طالب
 است ۱۰- و این درست به عکس مقصود است که در این مورد در خدمت بوزیر
 کاهلی کنی و دلیل بر این است که فهم و ادراک تو واژگونه گذشته و کول
 خورده ای ۱۱- اساساً وقتی بگویند امر امر فلان آقا است معنیش این است که
 کمتر باغیر او بنشین ۱۲- و همواره گرد او بگرد چرا که حکم حکم او
 است دشمن خود را میکشد و جان دوست خود را از مرگ رهایی مینماید
 ۱۳- و هر چه که او بخواهد همان بتو خواهد رسید پس بیخود جای دیگر
 نرو و خدمت او را بر گزین ۱۴- و معنی حکم حکم اوست این نیست
 که چون او حاکم است گرد او مگرد تا بیچاره و سیه روزگار و زر دروی
 شوی ۱۵- تاویل این کلام که فرموده اند ماشاء الله کان آنچه خدا بخواهد
 شدنی است و وقتی حق و صبیح است که تو را گرم کار و برای خدمت چالاک
 نموده و امیدوارت سازد ۱۶- اگر دیدی که تو راست و کاهل نمود بد آنکه
 آن تاویل نیست بلکه معنی آنرا تبدیل نموده و عوضی گرفته ای ۱۷- این
 کلام برای گرم کردن و امیدوار نمودن آمده که از ناامیدان دستگیری
 کند ۱۸- تو در هر مورد معنی قرآن را از قرآن پرس از کسی پرس که
 هو او هوس را آتش زده ۱۹- و پیش قرآن خود را قربانی و خاضع نموده
 و عین روح قرآن شده است ۲۰- البته روغنی که کاملاً فدای گل گردید
 خواه گل بو کنی و خواه روغن بو کنی هر دو یکی است و آن روغن خود
 روح گل است.

در بیان معنی جف القلم و کتب ان لا یتوی الطاعة و المعصية لا یتوی
 الامانة و السرقة جف القلم ان لا یتوی الشکر و الکفر ان جف القلم

ان الله لا يضيع اجر المحسنين (۱)

۱- تاویل جف القلم برای این است که بکار خوب و مهم انسان را تعریض و ترغیب کند ۲- پس قلم تقدیر اینطور نوشته است که اثر و جزای هر کار متناسب با همان کار است ۳- اگر کج بروی قلم نوشته است که کجی برای تو پیش خواهد آمد ۴- اگر دزدی کنی قلم نوشته است که دستت از میان خواهد رفت و اگر باده خوردی حکم مستی تو را قلم تقدیر صادر کرده است ۵- اگر ظلم کنی مدبر و اگر عدالت پیشه کنی مقبل و نوره آن بتو میرسد و این هر دو را قلم تقدیر نوشته و تغییر پذیر نیست ۶- تو روامیداری؟ و آیاروا هست که معنی جف القلم این باشد که چون قلم تقدیر الهی از اول حکمی را نوشته است دیگر خدا بتعالی دستش بسته و از کار معزول شده ۷- و میگوید کار از دست من بیرون رفته دیگر نزد من زاری ممکن و تغییر آنرا نخواه؟ آیاممکن است اینطور باشد؟ نه هرگز ۸- بلکه معنی جف القلم این است که عدل و ستم نزد من یکسان نیستند ۹- خپرو و شر نزدیک من با هم فرق دارند و بد و بدتر هم با هم فرق دارند ۱۰- اگر ادب تو ذره ای بیشتر از رفیقت باشد فضل خداوندی او را در نظر گرفته ۱۱- بقدر همان ذره تو را فزونی خواهد داد و ذره چون یک کوهی کاملاً معلوم و منظر و نظر است ۱۲- پادشاهی سه در پیشگاه او مبانه امین و ظالم فرقی نباشد ۱۳- و کسبیکه از ترس مردود شدن در درگاه او تنش میلرزد با آنکه بکار او طعنه میزنند ۱۴- در نزد او فرقی نداشته و هر دو پیش او یکی باشند خاک

(۱) - حدیث نبوی است یعنی خشک شد قلم (و تغییر پذیر نیست) و نوشت که طاعت و معصیت امانت و دزدی با هم مساوی نیستند و خشک شد قلم با اینکه شکر نعمت و کفران نعمت با هم مساوی نیستند و خشک شد قلم با اینکه خدای تعالی جز نیکو کاران را ضایع نخواهد گذاشت (معنی خشک شد قلم این است که آنچه قلم تقدیر نوشته دیگر تغییر در آن راه ندارد.)

بر سرش که شاه نیست ۱۵- این را بدان که اگر بقدر ذره ای بکوشش و مجاهده تو افزوده شود در ترازوی خداوندی وزن آن معلوم خواهد شد ۱۶- پیش این پادشاهان ظاهری اگر جان بکنی آنها از بیوفائی و وفاداری و حيله و راستی تو بیخبرند ۱۷- گفته يك سخن چینی که از تو بد بگوید خدمت چند ساله تو را بر باد خواهد داد ۱۸- ولی پیش پادشاهی که سمیع و بصیر است سخن سخن چینان اثری ندارد ۱۹- همه سخن چینان از او مابوس شده پیش مامیآیند و مارا پنداده ۲۰- میکوبند چرا اینقدر وفاداری میکنی و جدیت مینمایی جف القلم آنچه باید قلم تقدیر نوشته و کار تو بیفایده است!! ۲۱- معنی جف القلم کی این است که سخن چینان میکوبند؛ که جفاها با وفا هایکسان باشند!! ۲۲- بلکه برای و ناقلم تقدیر و فانوشته و برای جفا جفا نوشته است ۲۳- البته عفو و بخشش هم در کار هست ولی کسیکه عفو کرده اند کجا آن جاه و جلال و امیدواری کسیکه از تقوی و صغید است پیدا خواهد شد؟ ۲۴- دزد را اگر ببخشند جان بدر برده است ولی کی ممکن است دزد خزانه دار پادشاه شود ۲۵- ای که در دین خداوندی امین هستی یا که هر تاج و پرچی از امانت حاصل شده ۲۶- اگر پسر سلطان او خیانت کند یقین بدان که سرش از بدن جدا خواهد شد ۲۷- اگر غلام هندوئی و فای پشه کند دولتش تاابد باقی است ۲۸- غلام که سهل است مگنی که در در خانه وفادار است صد گونه رضایت از او در دل صاحبخانه هست ۲۹- مگن را که زیادش وفاداری بیوزه اش بوسه زنند اگر شیرری باشد چقدر نیروزی باو خواهند بخشید؟ ۳۰- دزد مگر اینکه خدمتها بکند تا صدقش بیخ جفا را بر کننده و او را مشمول عنایت قرار دهد ۳۱- مثل آن دزد راهزن که فضیل نام داشت و از آیه قرآن پند گرفته و پاک باز شده و واسبه بطرف توبه تاخت (۱) ۳۲- و همچنین مثل ساحران که فرعون را با صبر و وقای خود

روسیاه نمودند ۳۳. دست و پای خود را برای قصاص دادند و صابرو با و نسا ماندند این کار کمی ممکن است با صد سال عبادت انجام یابد ۳۴. تو که پنجاه سال عبادت کرده ای کمی چنین صدقی پیدا کرده ای؟

حکایت آن درویش که در هری غلامان عمید خراسانی را آراسته دید و بر اسبان تازی و قباهای زربفت و کلاه های مفرق و غیر آن پرسید که اینها کدام امیرانند و چه شاهانند گفتند او را که اینها امیران نیستند اینها غلامان عمید خراسانند روی با آسمان کرد که اینخدا غلام پروردن از عمید خراسان بیاه و ز آنجامستوفی را عمید گویند

۱- شخص گستاخی در هری غلامان يك نفر از اعیان را دید ۲- که جامه اطلس پوشیده و کمر بند زرین به کمر بسته و با این جلال راه میر و ندر و بسوی آسمان نموده گفت ۳- خداوند ا چرا از این آقا بنده داشتن را یاد نمیگیری؟ ۴- خداوند ا بنده پروری را از این رئیس و اختیار دار شهر مایاد بگیر ۵- این مرد گستاخ محتاج و برهنه و بینوا بود در هوای سرد زمستان بدنش می لرزید ۶- او که از خودش بیزار بود گستاخانه مزاحی کرد و انبساطی پیدا کرد و بخود بالیده جرئت پیدا کرده این سخنان را گفت ۷- و بهزاران موهبت حق اعتماد داشت که اهل معرفت ندیم حق هستند ۸- ولی تو بدان که اگر بدی ندیم شاه گستاخی میکند تو این کار را ممکن چرا که تو ست ندیمی شاه و رانداری ۹- خدا ب تعالی کمر داده که به از کمر بند است اگر کسی تاج داده خدا ب تعالی سر داده است که به از تاج است ۱۰- تار و زی شاه آن شخص بزرگ را بگناهی متهم نموده و در بند نمود ۱۱- و غلامان او را شکنجه میکرد که جای دفائن و خزائن او را بنمایانند ۱۲- و آنها را

قرآن میخواند و این آیه بگوش فضیل رسید *الم یان اللذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذرک الله* فضیل بعض شنیدن این آیه متناثر شده و توبه کرد بالاخره یکی از زهاد معروف گردید معنی آیه این است آیا وقت آن نرسیده است که مؤمنین برای یاد خدا دلشان خاشع شده و بترسند (سوره حدید آیه ۱۵)

تهدید میگرد که اگر معمل ذخائر آقای خود را ابراز نکنند دست و زبان آنها را خواهد برید ۱۳- مدت یکماه تمام آنها را با فشار زیاد شکنجه و عذاب نمود ۱۴- و گوشت بدنشان را زیر شکنجه پاره پاره کرد ولی حتی یکی از این غلامان هم کلمه‌ای از راز آقای خود بروز نداد ۱۵- آنوقت شبی در خواب هانفی بآن مرد کینه‌ناخ گفت تو هم بنده بودن از اینها یاد بگرد ۱۶- اینکه پیراهن یوسفان را میدری اگر گرگ تو را بدرد از نتیجه عمل خود بدان ۱۷- آنچه هر روز میبافی همان را میپوشی و از آنچه هر سال میکاری همان را خواهی خورد ۱۸- این غم و غصه‌ها نتیجه کار تو است و معنی جف القلم هم همین است ۱۹- که فرموده اند سنت ماتمیر و تبدیل ندارد (۱) برای هر نیکی جزای نیک (۲) و برای هر بدی جزای بد (۳) مقرر شده است ۲۰- تا سلیمان زنده است کار کن که تا تو دیو هستی تیغ او بر تو کارگزار است ۲۱- ولی وقتی فرشته شدی از تیغ این و از سلیمان در امان و از خوف رسته‌ای ۲۲- کسیکه فرشته شد ترسی از سلیمان نخواهد داشت چرا که او دشمن دیو بوده و فرشته از او در امان است ۲۳- حکم سلیمان بر دیو است نه فرشته چنانچه در هیچ و زحمت در عالم خاک است نه در فوق افلاک ۲۴- این جبر را هر که بستی میان تھی است آری رها کن تا بدانی که سر سر جبر چیست ۲۵- این جبر مردمان کاهل و تنبل را رها کن تا از آن جبر که چون جان عزیز است باخبر گردی ۲۶- اینکه گمان کرده‌ای که خوب روزی بایی معشوقی را رها کرده عاشقی پیشه کن (زیرا چون زیبایستی باید متوجه کسی باشی که زیبا است) ۲۷- ای کسیکه در باطن و در معنی از شب خاموش تری تا چند برای سخنان و گفته‌های خود مشتری میجویی؟! ۲۸- آنها برای تو سر میچنانند و سخنان را بدون اینکه از آن متأثر شوند بظاهر تصدیق میکنند آخر روز شمار تو در سودای آنها سپری

شد دیگر بس است ۲۹- شاید تو بمن بگویی که بکثرت مردان من حسد مورز
 آخر مگر کسی بهیچ حسد میرسد ۳۰- تعلیم مردمان بستم مثل اینست که نقشهای
 خوب را بر کلاوخ نقاشی کنی ۳۱- تو بخودت عشق و نظر تعلیم کن که او
 مثل نقش بر سنگ ثابت و پایدار خواهد ماند ۳۲- همان نقش که برای همیشه
 بانو بوده و شاگرد وفاداری است ولی غیرا وقتی فانی شد از کجا پیدا
 خواهی کرد ۳۳- مادامی که تو بغیر تعلیم جبر یا سنت میکنی خود را بدخو نموده
 و از دانش تهی میسازی ۳۴- ولی وقتی دلت بآن عالم جاودانی و باقی متصل
 شد آنوقت بگور و موهظه کن از خالی شدن نترس ۳۵- در قرآن که به حضرت
 رسول ص فرموده اند قل یعنی ای پیغمبر راستین بگور و نترس که این دریا
 است و تمام شدنی نیست ۳۶- انصتوا که در قرآن فرموده اند مة قصود این است
 آیه ای که خوانده میشود خاموش باش و وقت را تلف نکن که باغ وجود تو
 خشک است و آب رحمت لازم دارد (۱) ۳۷- این سخن پایان ندارد آن را
 رها کرده و آخرین باش ۳۸- غیر تم می آید که مردم پیش تو ایستاده سخنان
 تو را بشنوند و چون عاشق نیستند بسخنان تو بغفندند ۳۹- آنوقت عاشقان
 تو در پشت پرده کرم ایستاده دم بدم نهره میکشند و تو را می طلبند ۴۰-
 عاشق آن عاشقان غیب باش و کمتر عاشقان پنج روزه برای خود بتراش
 ۴۱- که نور اسالها باخده و فریب خود غور دندت و یک حبه از آنها فائده
 ندیدی ۴۲- تو که هر چه از مردم کام جستی مرادت بر آورده نشد تا چند
 در راه مردم سخنانی کرده و هتیمه بر پامی کنی؟ ۴۳- آنها در موقع صحت
 و سلامتی رفیق و حر بغفند ولی در وقت درد و غم جز حق کیست که با تو الفت
 بگیرد ۴۴- یقین بدان که در موقع درد و غم جز حق فریادرسی نخواهی داشت

۱- اشاره بآیه ۲۰۳ از سوره اعراف: «و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا»

لطکم ترجمون یعنی وقتی قرآن خوانده میشود بدقت گوش دهید و خاموش باشید
 شاید بشمارحم کنند

۴۵- پس همان درد و مرض را بغضطر داشته باش و مثل ایاز از پوستین عبرت بگیر ۴۶- پوستین آن حالت درد نواست که ایاز آنرا بدست گرفته

باز جواب گفتن کافر جبری مؤمن سنی را که با سلام و بترک اعتقاد جبرش دعوت میکرد و در از شدن مناظره از طرفین که ماده اشکال و جواب را نبرد الاعشق حقیقی که او را پروای آن نماند «ذلك

فضل الله یؤتیہ من یشاء»

۱- باز کافر جبری شروع بجواب گفتن نموده و بقدری سخن گفت که بیچاره مرد مسلمان از سخنان او عاجز شد ۲- ولی من اگر آن سؤال و جوابها را شرح دهم از گفتگویی که شروع کرده ام باز میمانم ۳- از آن بهتر گفتنیها داریم که فهم تو از آنها بهتر است استفاده میکنند ۴- از این بحث خصوصت آمیزاند کمی گفتیم و از همین بیان کم چگونگی کل آن نیز معلوم میگردد ۵- میان جبری و قدری تا قیامت این بحثهاست ۶- البته اگر از جواب خصم خود عاجز میشدند مذهبشان خیلی پیش از این از میان میرفت ۷- و اگر در جواب در میماندند البته از آن راه هلاکت میرمیدند و راه دیگر اختیار میکردند ۸- چون قضای تعلق گرفته بود که آن روش رواج یافته و بماند دلالی برای آنها درست کرده است ۹- تا از اشکالات خصم ملزم نشود و از آنچه خصم میگوید معجوب باشد ۱۰- و بدین وسیله هفتاد و دو ملت تا قیامت در جهان بمانند ۱۱- برای اینکه این جهان جهان ظلمت است و برای پوشیدن اصل مقصود این تاریکی لازم است و البته برای سایه زمین لازم است ۱۲- و قیمتی بودن مغزن و عزیز بودنش اقتضا دارد که قلمهای زیادی بر مدخل او زده باشند ۱۳- این هفتاد و دو ملت تا قیامت باقی میماند و بدعت گذار از گفتگو باز نمیماند ۱۴- عزت و بزرگی و اهمیت مقصد است که راه سخت و بر پیچ و خم بوده و عقباتی داشته و پراز راه زن باشد ۱۵- دزدی اعراب و بادیه دور و دراز از عزت کمه است ۱۶-

ولی از طرفی در طریقه‌های ناپسند هم عقیده و مانع و راهزن هست ۱۷- و همین کارها باعث خصوصیت و کینه میانه پیروان طریقه‌ها گردیده و مقلد در میان راه صواب و خطا حیران شده است ۱۸- در هر دو طریقه ضدهم اهل هر طریق صدق طریقه خود را می بینند و هر فرقه در راه خود با خوشی و رضایت پیش میروند ۱۹- اگر جوابی هم باشکالات طرف نداشته باشد سخن میگوید که راه ستیزه را تأقیامت میبندد ۲۰- میگوید ما جواب شمارا نمیتوانیم بگویم ولی بزرگان ما جواب این اشکال را میدهند ۲۱- بالاخره پوزه بند و سوسه فقط عشق است و بس و گرنه راه و سوسا را تا کنون کسی نبسته ۲۲- عاشق شو و شاهد زیبائی پیدا کن و جو بجو مرغابی صید کن و آزاد باش ۲۳- کی میتوانی از آن آب دور شوی که آبرویت را میبرد کی اورا توانی فهمید که او فهمت را میبخورد ۲۴- در عشق بر قیمت با جلالت غیر از این معقولها که موارد بحث فلاسفه و متکلمین است معقولها خواهی یافت ۲۵- غیر از این عقل تو که با آن تدبیر نموده اسبابا هم میباید کنی در دستگاه حق عقلماهست ۲۶- تا با این عقل از راق را نهیه کنی و با عقل دیگر مراتب عشق را آرامگاه بستر خود سازی ۲۷- و چون عقل را در نزد عشق خداوند صد میبازی در عوض ده مقابل هفتصد مقابل بشو میدهند (۱) ۲۸- زندهای مصر را بیاد آر که عقل را باخته و برواق عشق یوسف وارد شدند ۲۹- و چون ساقی زندگی يك آن عمل را از آنها گرفت باقی عمر را از عقل سیر شدند ۳۰- جمال حضرت ذوالجلال اصل و ریشه حسن صد یوسف است ای کمتر از زن بیا و ندای آن جمال شو ۳۱- جان من فقط عشق است که بحث مجادله را قطع کرده و فقط او

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره بقره: «مثل الذین ینفقون فی سبیل الله کذلک حبة اذنت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبه والله یضاعف لمن یشاء» یعنی عدل گسانیکه اموال خود را در راه خدا خرج میکنند مانند یک دانه است که هفت خوشه برویاند و در هر خوشه صد دانه باشد و خداوند برای هر کس که بخواهد دو چندان کند .

است که بفریاد رسیده و از گفتگو خلاص می‌کند ۳۲- نطق و ناله‌افه در مقابل عشق حیران شده و زهره اینکه بعث کرده و قیل و قال کند نخواهد داشت ۳۳- او می‌ترسد که اگر بر گردد و جوابی بگوید گوهری از کامش بیرون افتد ۳۴- پس لب از خیر و شر می‌بندد که مبادا گوهرش از دهن بیرون افتد ۳۵- چنانچه یکی از اصحاب رسول حکایت کرده و میگوید که وقتی حضرت موعظه می‌کردند با آیات قرآن تلاوت می‌فرمودند ۳۶- از ما انتظار داشتند که با حضور قلب گوش داده و با کمال وقار و سکون مشغول استماع باشیم ۳۷- می‌فرمودند باید در این موقع حالت چنان باشد که مرغی بر سرت نشسته که از بریدن او ترسی (۱) ۳۸- و هیچ حرکت و جنبشی نکنی تا مرغ زیبایی تو پرواز نکند ۳۹- نباید دم بزنی یا سرفه کنی تا مبادا همای تو پر گرفته سایه از سرت کم کند ۴۰- اگر کسی سخن شیرین یا تلخی بگوید آن شدت بر لب نهی که خاموش باش ۴۱- حیرت همان مرغ است که تو را خاموش می‌سازد و سر پوش بر تو نهاده جوش و خروش در دینت را بیشتر می‌کند .

پرسیدن پادشاه قاصداً ایاز را که چندین غم و شادی با چارق و پوستین که جماد است چرا است تا ایاز را در سخن آورد

۱- سلطان محمود با یاز گفت تو بیک چارق مثل بت پرستی که بابت معاشرت کند عشق می‌ورزی؟! ۲- مثل مجنون که لیلی پرست شده بود برای چه چارق را دین و کیش خود قرار داده‌ای؟! ۳- باد و چیز کهنه که چارق و پوستین پاراست مهر و زبیده و آنها را در یک حجره مخدومس بدیوار آویخته‌ای؟! ۴- تا چند باین کهنه‌ها سخنان تو گفته و راز کهنه به جماد می‌گوئی؟! ۵- و چون شعرای عرب منزله‌ها و تپه‌ها را مخاطب نموده سخن عشق

۱- مضمون حدیث نبوی که فرمود کانهم علی رؤوسهم الطیر یعنی چنان مشغول حق بودند که گفنی مرغ بر سرشان نشسته طيور هر موقع احساس حر کنی در فرار گاه کنند فوراً می‌پروند

میگویی؟! ۶- مگر چارق تو منظر لگام و زبردانشمند بوده؛ و طوری رفتار میکنی که پوستین تو گویی پیراهن یوسف است؟ ۷- تو مثل ترسایستی که در مقابل کشیش بگناهان یکساله خود اعتراف نماید ۸- تا او گناهانش را عفو کند و آن عفو را از خداوند بداند ۹- کشیش از جرم و آمرزیدن آن بی خبر بوده و قدرت عفو کردن ندارد ولی عشق و عقیده جادوی غریبی است؟! ۱۰- دوستی در وهم و خیال انسان صد یوسف میآزد و از هاروت و ماروت ساحر تراست ۱۱- آری دوستی بیاد و صورتی در وهم ایجاد میکند و جاذبه همان صورت تو را و اداری بکفتگو میکند؟! ۱۲- و هزاران راز بیش صورت خیالی میگوئی همانطور که رفیقی پیش رفیق خود میگوید ۱۳- در آنجا و آنجا صورتی هست و نه هیچکلی با این وصف صدالت بر بکم و صد بلای از آن زائیده شده (۱) ۱۴- چون مادر دل از دست داده ای پیش کور بچه تازه مرده خود ۱۵- بطور جدی رازها میگوید و آن جماد پیش او زنده مینماید ۱۶- مادر بیچاره آن خاک را زنده تصور میکند و آن خاک و خاشاک را صاحب چشم و گوش مبیند ۱۷- وقتی شور محبت بچه اش در دل خروشان است هر ذره از آن خاک کور گوش و هوش دارد ۱۸- و جدا گمان میکند سخنان او را میشوند خوب نگاه کن بین این عشق را که چقدر ساحر است ۱۹- بر این خاک کور تازه بطوری باشک چشم چهره خود را میباید ۲۰- که در وقت زندگی اینطور بچهره فرزند جوان خود نگذاشته ۲۱- چند روزی که از ایام عزا میگردد آن عشق و آن شور و آن سوز و انداز کم میشود ۲۲- تا بجائی میرسد که بر سر همان کور خوابش میگیرد و از همان جماد جدودیت و خمودگی پیدا میکند ۲۳- چرا که عشق افسون

۱- شاید اشاره بکسانی باشد که بدون راهبر خود میخواهند سلوک کنند و چیزهایی مبینند و میشوند که تصور میکنند واقعبت دارد و من عند الله است در صورتیکه تغیلات و اوهام خود آنهاست که مصورشده

خود را ربود و رفت و آن آتش رفت رخا کستر بجایش باقی ماند ۲۴- آری
 عشق بر مرده یابیدار نیست بآن زنده جان بخش عاشق شو ۲۵- آنچه را که
 جوان در آینه بیند بپیر آنرا در خشت خام دیده است ۲۶- پیر کیست
 پیر همانا عشق تو است نه موی سفید همان پیر عشق است که صدهزاران نا
 امید را دستگیری کرده امیدوار میسازد ۲۷- عشق در ایام فراق صورتها
 میسازد تا در موقع وصل سازنده صورت سر برداشته بگوید ۲۸- که اصل
 اصل هوش و مستی منم و عکسی از حسن ما بود که در صورت جلوه گری میکرد
 ۲۹- اکنون پرده هارا برداشته و حسن خود را بی پرده جلوه گری ساختم ۳۰-
 چه که مدتی از دیدن عکس و تصویر من بخته شده بالاخره قوه دیدار ذات
 مجرد مرا پیدا کردی ۳۱- چون جذبه از طرف من بسوی او روان است
 او این کشتش را در میانه نمی بیند و نمیداند منم که او را بطرف خود جلب
 میکنم ۳۲- از پس پرده جرم و خطا از لطف آیات مغفرت و رحمت میخواند
 ۳۳- آری اگر از سنگی چشمه ای جاری شود دیگر سنگ در چشمه پنهان و
 گم شده ۳۴- و کسی بعد از آن باو سنگ نخواهد گفت چرا که از آن
 گوهر جاری شده است ۳۵- این صورتهارا چون کاسه های بدان که هر چه
 حق در آن کاسه ها بریزد قدر و قیمت آنها همان است و بهمان نام خوانده
 میشوند و با آن بخشش خداوندی است که قدر و مرتبه آنها بالا میرود

حکایات تسلی کردن خویشان مجنون را از عشق لیلی

۱- کسانی که از عشق بیخبر بودند بمجنون گفتند حسن لیلی اینقدرها که
 گمان کرده ای نیست ۲- در شهر بهتر از او صد هزاران دلرباهست که
 جمالشان چون ماه مبدر خشد ۳- مجنون گفت صورت چون کوزه و حسن
 چون می است خداست که بمن از نگاه در چشمان زیبای او می میدهد ۴- بشه از
 کوزه خود سر که داده تا عشق او مجنون بتان ننکند ۵- دست حق از بک کوزه
 بیکی غسل و بدیگری زهر میدهد ۶- کوزه را میبینی ولی آن شراب لوارا را

چشم نالایق نخواهد دهد ۷- ذوق جان قاصرات الطرف است و جز بحر یف
خویش خود را نشان نمیدهد (۱) ۸- او همیشه قاصرات الطرف بوده و چشمش
از نگاه کردن بغیر بسته شده و این حجاب ظرفها همان خیمه‌هایی است که
در قرآن ذکر شده که حجاب حوران بهشتی است (۲) ۹- دریا خیمه‌ای است
که در آن برای مرغابی حیات و برای کلاغان مرگ است ۱۰- زهر برای
مار قوت و نعمت است و برای دیگران زهر او درد و مرگ است ۱۱- صورت
هر نعمت و هر محنت برای یکی بهشت و برای دیگری جهنم است ۱۲- پس
تمام اشیاء و اجسام را می‌بیند ولی قوتی که در او هست نمی‌بیند ۱۳- هر
جسمی مثل کاسه و کوزه‌ای است که در او هم قوت هست و هم چیزی که دله
میسوزاند ۱۴- کاسه پیدا است ولی طعام لذیذ در او پنهان است آنکه از او
میچشم‌میداند که چه میخورد ۱۵- صورت یوسف جام زیبایی بود که پدرش
یعقوب از آن صد گونه می‌طرب مینوشید ۱۶- ولی در همان جام برای برادران
یوسف آب زهر بود که در آنها زهر کینه زیاد میکرد ۱۷- باز از او برای
زلیخا شکر بود و او آفیون دیگری از هشق میکشید ۱۸- غیر از آنچه برای
یعقوب بود غذای دیگری برای زلیخا در یوسف بود ۱۹- کوزه بکی است
ولی انواع شربت‌ها از آن بیرون می‌آید تا در اینک که می‌متعلق بشیب است
شکی باقی نماند ۲۰- آری باده از غیب است و کوزه از این عالم و کوزه پیدا
است و باده در او پنهان است ۲۱- برای نامهرمان سخت نهان است ولی برای
محرمان کاملاً هویدا و آشکار است ۲۲- بارالها چشمهای مامست شده و

- ۱- اشاره بآیه ۵۶ سوره رحمن « فیهن قاصرات الطرف لم یطمثهن انس
قبلهم ولا جان » زنانی هستند که چشمشان از دیدن غیر شوی خود کوتاه است
و پیش از شوهران دست کسی از جن و انس بآنها نرسیده است
- ۲- اشاره به آیه ۷۲ سوره رحمن « حور مقصورات فی الضیام » یعنی حورائی
که پرده نشین خیمه‌ها هستند .

چشم بندی شده ایم و اوضاع را عوضی می بینیم خداوند گناهان ما را هفتاد و گن
 که بارهای مامری سنگین است ۲۳- ای کسیکه از چشم نهانی تو می که سر
 ناسر عالم را گرفته و از نور خاورها بالاتر رفته ای ۲۴- تو پنهانی و رازهای
 نهانی ما را آشکار میکنی تو فجر روشنی هستی که نهرهای ما را بجزیران
 انداخته ای ۲۵- ای کسیکه ذات تو پنهان و بخششهای تو آشکار است تو
 چون آب هستی و ما چون آسیاب ۲۶- تو چون باد هستی و ما چون غبار باد ناپیدا و
 غبار آشکار است ۲۷- تو چون بهار و ما چون باغ هستیم که بر اثر وجود تو
 سبز و خرم هستیم آری بهار نهان است و عطای او آشکار ۲۸- تو چون جانی
 و ما مثل دست و پا که هر کت دست و پا از جان سر چشمه گرفته است ۲۹- تو چون
 عقل و ما چون زبان هستیم زبان نطق و بیان خود در آمد بیون عقل است ۳۰- تو مثال
 شادی و ما چون خنده ایم که نتیجه همان شادی مبارک است ۳۱- جنبش ما
 و حرکات مادر هر نفس گواه وجود حضرت ذوالجلال است ۳۲- آری گردش
 سنگ آسیاب گواه وجود نهر آب است ۳۳- ای آنکه برتر و بالاتر از سر
 گفته ها و قال و قیل من هستی خاک بر سر من و مثال زدند نهایی من ۳۴- ولی چه
 کنم بنده از تصور روح بخش تو خودداری نتواند و هر دم میگوید که جان
 من فرش زیر پای تو باد ۳۵- مثل آن چو بان که میگفت ای خدا بیای پیش این
 چو بان که دوست تو است ۳۶- ناشیخ پیراهنت را بجویم و چارفت را دوخته
 دامن ترا ببوسم ۳۷- در عشق خدای خود همه سنگی نداشت ولی از تسبیح و تنزیه
 خداوند قاصر بود ۳۸- عشق او در آسمانها خراگه زده و چون سکه در گاه
 گردیده بود ۳۹- چون دریای عشق الهی بجوش آمد موجش بردل او زد
 و بر گوش تو توقف شنیدی ولی او در دل و جان جای داد

حکایت جوچی که چادر پوشیده و در وعظ میان زنان فشته و حرکتی
 کرد که زنی او را بشناخت که مر داست و نهره کشید
 ۱- و اعظ خوش بیانی بر بالای منبر مشغول و عظم بود در پای منبرش جمعی

زن و مرد جمع شده بودند. ۲- جو جی نامی که کارش مسخره بود لباس زنانه پوشیده در پای منبر میزان، زنها نشست ۳- یکی از مردم پای منبر از واعظ پرسید آیاموی زهار برای نماز خوب نیست؟ ۴- واعظ جواب داد که اگر موی زهار بلند شود برای نماز کراهت شدید دارد. ۵- باید آنرا با نوره یا تبخ سترد تا نماز کامل و بی نقص باشد. ۶- سائل گفت حد این درازی تا چه اندازه است که باید آنرا سترد تا نماز کاملتر گردد؟ ۷- واعظ جواب داد وقتی به بلندی طول یکدانه چو رسید ستردنش لازم است ۸- زنی پیش جو جی نشسته و بو عظ و واعظ گوش میداد ۹- جو جی رو با او نموده گفت خواهر جان بین موی زهار من بآن اندازه رسیده است؟ ۹- برای خاطر تو اب دست بیار و بین با اندازه کراهت رسیده است یا نه؟ ۱۰- زن دست بزیر شلووار مرد برد و آلت رجولیتش بدستش خورد ۱۱- زن در حال نمره ای کشید و واعظ گفت گفته من بردنش زد ۱۲- شمایی مردم صدق را از این زن زیاد بگیرند که این گفته بدش زده و او را متاثر نمود ۱۳- زن گفت نه بردلم نزد بلکه بردستم زد و ای اگر بردلم میزد؟ ۱- (نطق ناطق الهی اگر بردل زنده است که غوغاها بیجا میکنند چنانکه اندکی بردل آن ساحران زود دست و عصا در نظر آنها یکی شده ۲- چرا که وقتی فرعون دست و پای آنها را برید اینقدر رنج نبردند که از یک پیری عصای او گرفته شود؟ ۱۶- آنوقت بود که ساحران نمره زده گفتند دست و پای ما را ببر که با کی نیست اهمیتتی ندارد (۱) چرا که جان ما دیگر از جان کنند رها شده است ۱۷- چون ما دانسته ایم که این تن نیستیم بلکه از ماورای تن بخدا زنده هستیم ۱۸- خوشا بکسی که ذات خود را شناخته و قصری در امان سرمدی ساخته است ۱۹- کو دک برای مویز و گردو

۱- سهره در مقابل تهدید فرعون که گفت دست و پای شما را میبرم در قرآن میفرماید «قالوا الاضیرنا انالی ربنا منقلبون» یعنی گفتند با کی نیست چرا که نزد پروردگار خود میرویم

گرچه میکنند ولی در پیش عاقل جوز و مویز چیز کوچکی است ۲۰- پیش دل این تن مثل جوز و مویز است طفل کی ممکن است بدانش مردان برسد ۲۱- هر کس که محبوب بوده و حق بین نباشد کودکی بیش نیست مرد آن است که از شک و تردید بیرون رفته و بییقین رسیده باشد ۲۲- اگر مردی بریش و خایه بود هر بزی ریش و خایه دارد ۲۳- پیشوای بدهمانا کسی است که بزهار امیراند و باران خود را نزد قصاب میبرد ۲۴- ریش را شانه زده ای که من راه برم بلی راهبری ولی در درغم میبری ۲۵- راه پیدا کن ریش را رهانوده و این ما و منی و تشویش را ترک کن ۲۶- ریش خود را مایه خنده ساخته ای دیگر کم ناز کن که ریشت بیرون آمده ۲۷- آری راه برگزین تا برای هاشقان بوی گل باشی و به گلستان راهنمایی کنی ۲۸- بوی گل چیست؛ بوی گل عبارت از دم روح بخش عقل و خرد است که مقدمه الهییش راه ملک ابدیت است.

فرمودن شاه دیگر باره ایاز را که شرح چارق و پوستین آشکارا بگوتاً خواهد تا هانت از آن اشارت پند گیرند که الدین نصیحة ۱- سلطان محمود گفت ای ایاز اینمه نیاز در پیش چارق برای چیست؛ سر این کار را بگو ۲- تا غلامان هم قطار تو سنقرو بکیارق راز پوستین و چارق تور را بفهمند ۳- ای ایاز غلامی از نور روشن شد و نور تواز بستنی اوج گرفته با سمانه رفت ۴- بندگی را تو ز ندگی بخشیدی بطوریکه حسرت آزادگان گردید ۵- مؤمن آن است که در جزر و مد پرستش کافر از ایمان او حسرت برد

حکایت کافری که گفتندش در عهد ابایزید که مسلمان شو و جواب گفتن او ایشان را

۱- در زمان ابایزید گبری بود که مسلمان خوشبختی باو گفت بیای مسلمان شو ۲- چه میشود که تو مسلمان شوی و صد گونه نجات و سروری بیایی ۳- گفت

اگر اسلام و ایمان این است که شیخ معظم عالم بایرید دارد ۴- من طاقت و تحمل آنرا ندارم و از گوشه‌های جان بالا تراست ۵- اگر چه من در ایمان و دین یقینی ندارم ولی بایمان او ایمان دارم ۶- ایمان دارم که او از همه بالا تر بوده و بسی لطیف و با فروغ و با حشمت است ۷- من بایمان او ایمان دارم اگر چه مهر بر دهان من زده شده و شهادت نمی‌گویم ۸- و اگر ایمان ایمان شماست من هیچ مبل و مرغی باین ایمان ندارم ۹- کسی که صددر صد مایل بایمان باشد و قنی شمارا دید هقیده اش سست میشود ۱۰- چرا که نامی می بیند که معنی آن در کار نیست و مثل این است که به بیابان بی آب و علفی بگویند اینجا جای راحت و نجات از گمراهی است ۱۱- او وقتی بایمان شما نگاه میکند اشتیاقی که بایمان داشت تمام شده و دل سرد می‌گردد .

حکایت آن مؤذن زشت آواز که در کافرستان بانگ زرد از برای نماز

و مرد کافر او را هدیه‌ها داد

۱- این حکایت را گوش ده از صورت آن صرف نظر کن و معنی را در نظر بگیر ۲- مؤذنی بود که آواز بدی داشت و در تمام شبها حلق خود را میدربید و اذان میگفت ۳- خواب را ب مردم حرام کرده بود و همه از آواز او ببرد سر مبتلا شده بودند ۴- بچه‌ها از صدای او ترسیده از خواب بیدار میشدند و زن و مرد از آوازش در عذاب بودند ۵- مردم جمع شده و میان خود مالی گرد آوردند که رفع تصدیع و زحمت از خود بکنند ۶- او را خواسته و زر و سیمش دادند و گفتند ما ۷- اذان تولدت بردیم و شب و روز نسبت بهمانیکی کردی ۸- از تو بهر يك از مادیاتی رسید ولی مدتی هم بیخواب شدیم ۹- برای اینکه چندمی راحت بخواییم زبان کوتاه کرده و در عوض همت و دعا کن ۱۰- قافله‌ای بکه میرفت مؤذن زر و سیم را گرفته همراه قافله اعازم که به شد ۱۱- شبی اهل قافله در کافرستان منزل کردند ۱۲- و آن مؤذن که عاشق آواز

خود بود در میان کافرستان آواز برداشت ۱۳- بارها با او گفتند که میان کفار اذان نماز مکه و ممکن است جنگی بر باشد ۱۴- او لجبازی کرده بدون پروا مشغول اذان گردید ۱۵- همگی از این که فتنه ای برپا شود میترسیدند در این بین کافری نزد آنها آمد که جامه ای همراه داشت ۱۶- و مقداری شمع و حلوا بدست گرفته با آن جامه لطیف به نوان هدیه آورده و چون شخص آشنائی ۱۷- پرسید که آن مؤذن کجاست که صدای بانگش باعث راحت و برکت است؟ ۱۸- این چه راحت و برکتی بود که از آن آواز زشت به کنشت روی آورد؟ ۱۹- من دختری دارم که بسی زیبا و لطیف و بزرگ منش است و مدتها بود که آرزوی مسلمانی داشت ۲۰- هر چه پندش می دادند و نصیحتش میکردند این سودا از سرش بیرون نمیرفت ۲۱- مهر ایمان و اسلام در دل او سبز شده و من چون خود در آتش مجرم میسوختم ۲۲ و دم بدم در عذاب و شکنجه و درد و غم بودم ۲۳- و هیچ چاره ای برای این درد پیدانکردم تا این مؤذن اذان گفت ۲۴ دخترم گفت این بانگ مکروه و زشت از کجا است که گوش مرا زحمت میدهد ۲۵- من هیچوقت در این دیو کنشت چنین صدای زشتی نشنیده ام ۲۶- خواهرش گفت که این صدای اذان مسلمانان است وقت نماز را اعلام میکنند ۲۷- او باور نکرد و از دیگری پرسید او هم همین جواب را داد ۲۸- وقتی یقین کرد که این صدای اذان مسلمانان است رنگ رویش زرد شده و از مسلمانان دلسرد گردید ۲۹- و من از تشویش خاطر رسته و دیشب براح خوابیدم ۳۰- از آواز او من به راحت رسیدم این است که برای او هدیه آوردم ام اکنون آن مرد کجاست؟ ۳۱- و چون مؤذن را دید گفت این هدیه را از من بپذیر چون بدادم نرسیده و از من دستگیری کردی ۳۲- از این احسانیکه بمن کردی تا ابد عهد و عید تو هستم ۳۳- اگر ثروت فراوانی داشتم دهان تو را پر از زر میگردم ۳۴- اکنون ای کسانیکه بمن میگوئید مسلمان شو ایمان شما همگی تزویر

و ربا است و مثل بانگ اذان آن مردن را هزن دین است ۳۵ ولی بایمان و
 صدق بایزید حسرت میبرم ۳۶- مثل آن زن که جماع خر را دید گفت به به
 از جماع این خر ۳۷ اگر جماع این است که خر می کند شوهران ما بفرج
 ما میرینند ۳۸- آری بایزید داد ایمان را داد و بر این شاه یگانه آفرین باد
 ۳۹- قطره ایمانش اگر وارد دریائی شود دریا در قطره غرق خواهد شد
 ۴۰- چون ذره آتش که به بیشه ای افتد تمام بیشه از آن ذره فانی خواهد شد
 ۴۱- یاهو چو خیالی که در دل شاه افتد و مایل بجنگ شود با سپاه خود خصم
 را تباہ میسازد ۴۲- ستاره ای در محمد (ص) درخشید و از همان ستاره کفر
 هر کبر و یهود فانی گردید ۴۳- کسیکه ایمان آورد امان یافت و فرباقی
 مردم هم در پیش خودشان متزلزل گردید و یقینشان بدل بشک و گمان
 شد ۴۴- آن کفر معض اولی در هیچکس باقی نماند یا مسلمان شدند یا
 بشک و بیم افتاده و در عقیده خود متزلزل گردیدند ۴۵ اینها که من میگویم
 مثل این است که بنخواهند با حیل و تدبیر آب را بجای روغن استعمال کنند
 این مثل ۴۶- همی ز نم همشان یک ذره نور نیست ۴۷ ذره گفته نه خطا بود ذره
 جز قسمت و چکی از یک چیز مادی نیست ذره با آن نور بخش بسیط تناسبی
 ندارد ۴۷- اینکه ذره میگویم بدان که مراد من بر تو مغنی است چرا که
 تو اکنون در بانیستی و کف در با هستی و فهم آنرا توانی ۴۸- اگر آفتاب
 در رخشان ایمان شیخ از مشرق جانش بر برزند ۴۹- تمام پستی ها تا هفتمین
 طبقه زمین پر از نور شده و تمام عوالم بالا بهشت سبز و خرم خواهد شد
 ۵۰- شیخ یک جانی دارد که از نور است و تنی دارد که از خاک حقیر است
 ۵۱- عجباً بگو که او کدام یک از اینهاست که من متعجب شده و در شکم
 ۵۲- اگر او خاک است پس این چیست که هفت آسمان از نور او پر شده ؟
 ۵۳- و اگر آن نور است این بدن چیست عجباً از این دو کدام یک است ؟
 حکایت آن زن که گفت شوهر را که گوشت را سر به خورد شوهر

گر به رابتر از او بر کشید گر به نیم من بر آمد گفت ای زن گوشت نیم من بود و افزون از این گوشت است گر به کو و او اگر این گر به است گوشت کو؟

- ۱- کدخدائی بود زنی داشت طنناز و در عین حال دزد و حيله گر ۲- هر چه مرد بخانه می آورد زن آنرا تلف میکرد مرد از کار او مضطر و بیچاره شده بود ۳- روزی مهمان داشت و با زحمتی گوشت تهیه کرده و بخانه آورد ۴- زن گوشت را با شراب خورده و وقتی مرد آمد يك جواب غیر منطقی باو داده- مرد دفت مهمان آمده باید برای او غذا درست کرد گوشت کجاست؟ ۶- زن گفت گوشت را گر به خورده و باره باید گوشت بخری ۷- مرد غلام خود را صدا زده گفت ترا زور ایبار تا من این گر به را وزن کنم ۸- وقتی گر به را کشید نیم من بود پس از آن رو بزن نموده گفت ای حيله گر ۹- گوشت نیم من و اندی بالاتر بود گر به هم نیم من است ۱۰- اینک من کشیدم اگر گر به است پس گوشت کو و اگر گوشت است پس گر به کجاست؟ ۱۱- اکنون میگو نیم باینزید اگر این زن است آن روح نود بغش چیست؟ و اگر آن روح است پس این صورت کبست؟ ۱۲- جای حیرت است و این کار نه کار من و نه کار تو است ۱۳- هر دو اینها او است ولی وجود او را میتوان به حاصل مزرعه تشبیه کرد که دانه اصل است و کاه فرع او است ۱۴- حکمت خداوندی این دو ضد را بی یکدیگر وصل کرده چنانکه گردان با گردن درد کان قصابی روی هم است ۱۵- روح بدون قالب کار نتواند کرد و قالب بیجان نیز بی کاره و جمادات ۱۶- قالب پیدا و جان پنهان است و از این دو کار های جهان درست شده است ۱۷- خاک را اگر بسر کسی بزنی سر نمی شکنند و همینطور آب را اگر به پهلوی کسی بزنی نخواهد شکست ۱۸- اگر بخواهی سر را بشکنی آب و خاک را بهم مخلوط کرده کلوخ درست میکنی ۱۹- وقتی سر را شکستی و کارت تمام شد اینها از هم جدا شده آب

باصل خود میپویو ندو خاک بختك اتصال مییابد . ۲- خدا ایتعالی از روی حکمت تن و جان را باهم جفت کرد و در نتیجه جانی نیاز و در جای دیگر اجاج و عناد حاصل شد ۲۱- پس از این ازدواج يك جفت گیری و از دو اجهای دیگری هست که نه گوش شنیده و نه چشمی دیده است ۲۲- اگر گوش می شنید دیگر گوش باقی نمی ماند و کی می توانست دیگر سخن را ضبط کند ۲۳- اگر برف و یخ خورشید را بینند از برف و یخ بودن نا امید خواهند شد ۲۴- و از تف خورشید آب شده دیگر چین و شکنی در آن باقی نمی ماند و چنان لطیف می گردد که با وزش نسیم چون ذره امواج کوچک زبیا بر سطح نمودار می گردد ۲۵- و پس از آن در مان جان هر درختی گردیده و درختان از قد و مش خوش و خرم خواهند شد ۲۶- آن یخ نر سودهای که در خود منجمد و محبوس بود از تماس با درختان امتناع ورزیده ۲۷- جسم او نه با چیزی الفت می پذیرد و نه چیزی با او الفت می گیرد و قسه تش نقطه بخیل بودن نفس او است (۱) ۲۸- یخ با این وصف بهبوده و ضایع نیست بلکه جگرها از او تازه می شود ولی تا آب نشود يك سبزه و درخت و گل نیست ۲۹- ای ایاز ستاره توبسی بلند است و هر برجی از برجهای آسمان در خور عبور از آن ستاره نیست ۳۰- همت بلندت کی هر وفار امیند و خلوص تو کی هر صفار ابر میگزیند

حکایت آن امیر که غلام را الفت می بیار غلام رفت و سبوی می آورد و در راه زاهدی بود که امر معروف میگرد سنگی زد و سبوی او را بشکست امیر بشنید قصدش و شمال زاهد کرد این قضیه در عهد عیسی علیه السلام بود که هنوز می حرام نشده بود لیکن زاهد منع لذت و تنعم میگرد

۱- در زمانهای پیش امیری بود خوش گذران و شرابخوار و بهر بیچاره و مخموری کمک مینمود ۲- این شخص به مردم مهربان و مسکینان را نوازش

(۱) اشاره به حدیث نبوی است که «المؤمن بألف و یؤلف به و المنافق لا یألف و لا یؤلف به» یعنی مؤمن هم با مردم الفت میگیرد و هم دیگران با او الفت میگیرند ولی منافق نه با کسی الفت میگیرد و نه ممکن است با او الفت بگیرند.

میگردستخاوتنند و هادل و گرامی بود ۳- شاه مردان بود امیر مؤمنان راز
 دان و دور بین و دارای رسم و راه بود ۴- آن زمان دور حضرت عیسی بود
 و مردم همگی بانمک و دلدار و کم آزار بودند ۵- شبی امیری مثل خودش
 خوش مشرب بر او وارد شد ۶- برای گرمی مجلس باده لازم بود در آن
 زمان باده حلال بود ۷- چون شرابشان کم بود بغلام خود گفت برو سیورا
 براز شراب نهوده بیاور ۸- ولی شراب را از فلان راهب بگیر که شراب مخصوصی
 دارد تا جان ما چند ساعتی از قیل و قال خاص و عام فارغ شود ۹- جرعه ای از آن
 می راهب کار هزاران جرعه و اثر یک خم را می کنند ۱۰- در آن می یک مایه
 پنهانی هست همچنانکه در عبا (خرقه) سلطنت مخصوصی هست ۱۱- تو به
 پارگی و کهنگی دلچنگاه نکن که زر را از بیرون سیاه میکنند تا بیگانه
 بود آن پی نبرد ۱۲- برای چشم بد مردود شده که آن لعل را از بیرون بدود
 آلوده اند ۱۳- گنج و گوهر کسی میان خانه هاست بلکه همیشه میان ویرانه ها
 پنهان است ۱۴- آدم نیز گنجی بود که در ویرانه خاک مدفون شده بود که
 خاکش چشم شیطان را بست ۱۵- او بغداد نیره با نظر تحقیق می نگریست و
 جان آدم از درون میگفت که خاک من سدی است در جلو دیده تو تا حقیقت
 مرا بینی ۱۶- غلام دو عدد سیو گرفته بود با کمال عجله رفت تا بدیر رهبانان رسید
 ۱۷- سیم داد و باده چون زر خرید آری سنگ داد و گوهر خرید ۱۸- باده ای
 که کبایت آن بر سر پادشاهان حلول میکند بر سر ساقی تاج زر مینهد ۱۹-
 شور و غوغاها پیا کرده بندگان و خسروان را بهم می آمیزد ۲۰- استخوانها
 رفته و یکسره جان شده نخت و تخته بند آقا و بنده همه یکسان میگردند ۲۱-
 آری آنها وقت هشیاری چون آب روغن از هم جدا بوده و مخلوط نمیشوند
 ولی وقت مستی چون جان در تن هستند که بهم آمیخته اند ۲۲- و چون آتش
 هر سه شده که میان اعضاء آن فرق نتوان داد آنجا جدائی نیست تا یکی غرق
 در دیگری شود ۲۳- غلام چنین باده ای بسوی قصر امیر میرد ۲۴- زاهد خشک
 مغز غده دیده بلا کشیده ای با او مصاف شد ۲۵- زاهد تن خود در آتش دل

گداخته و خانه را از غیر خدا برداشته ۲۶- محنتهای بی امان گوشمالش داده و هزاران داغ بر سر داغش نهاده ۲۷- و هر ساعت در اجتهاد و کوشش خود در سوسه بوده و روز و شب به بجاهده و کوشش چسبیده ۲۸- در تمام سال و ماه بخاک و خون آمیخته و صبر و حلم او نیم شب از او فرار کرده ۲۹- زاهد غلامی را دید که با عجله می‌رود ۳۰- گفت در سو و چیست که می‌بری؟ اعلام جواب داد شراب است گفت برای کی است؟ ۳۱- گفت این برای فلان است زاهد گفت آیا شایسته است که شخص طالب عملش این باشد؟! ۳۲- طالب خدا و عیش و نوش!!! باده شیطان و تیز هوشی!!! آیا چنین چیزی ممکن است ۳۳- هوش تو بدون می بقدری بزرگ است که باید چندین هوش بهوش تو بیوند کنند ۳۴- ای که چون مرغی اسیر دام مستی شده‌ای هوش تو با این وصف هنگام سحر و مستی چه خواهد بود!!

در بیان حکایات ضیاء بلخ و شیخ الاسلام تاج بلخ و لطیفه گفتن ضیاء

۱- ضیاء بلخ آدم خوش قریحه‌ای بود و برادرش شیخ الاسلام تاج بود ۲- تاج شیخ الاسلام بلخ مثل جو جهای کوتاه قد بود ۳- اگر چه او فاضل و دارای معلومات عدیده بود ولی برادرش ضیاء در شوخی و تمسک گفتن بر او برتری داشت ۴- همانطور که شیخ الاسلام کوتاه قد بود ضیاء بلند قد بود و شیخ الاسلام خیلی متکبر و خود پسند بود ۵- و از برادری ضیاء عارش می‌آمد ولی ضیاء هم واعظ و راهنمای خوبی بود ۶- روزی ضیاء به مجلس رسمی برادرش وارد شد در حالیکه بزرگان و اعیان و قضات درجه اول همه در مجلس حاضر بودند ۷- شیخ الاسلام در موقع نشستن ضیاء با کبر تمام فقط بباله گفت: و نیم خیزی کرد ۸- ضیاء چون تکبر او را دید خواست خجالتش کند ۹- گفت آری خیلی قدمت رشید است اندکی هم از قدس بیروت بدزد ۱۰- حال تو هم خیلی عقل و هوش داری شرابهم بخور ۱۱- رویت خیلی زیبا است خال هم بگذار خنده آور است که حبشی خال نیلی بچهره اش بگذار ۱۲- تو کی روشنی در وجودت راه یافته تمامی بنوشی

و ظلمت جو شوی ۱۳. آن روز روشن است که سایه میجویند تو در شب نبره
 و ابر سایه میجویی؛ ۱۴. اگر شراب برای قوت عوام حلال باشد برای طالبان
 دوست حرام است ۱۵. باده عاشقان خون دل و چشم آنها همیشه متوجه راه و
 منزل است ۱۶. ای پیشاهنگ خرد با صد تیر گمی در چنین راه و بیابان مغوف
 بر خطر ۱۷. بچشم بی شاهنگان خاک باشیده کاروان را گمراه نموده به لاکت
 میرسانی ۱۸. در حقیقت نان جو برای نفس حرام است نان سبوس در جلوش
 بگذارد ۱۹. این دشمن راه خدا است او را بعالت خواری نگهدار برای دزد
 منبر نگذار بلکه بالای دارش بفرست ۲۰. دزد را شایسته دست بریدن بدان
 و اگر نتوانی برید اقلادستش را ببند ۲۱. اگر دستش را نبندی تو را میبندد
 و اگر بایشرا نشکنی بای تو شکسته خواهد شد ۲۲. تو بدشمن می و نیشکر
 میدهی برای چه؟ باو بگوزهر بنوش و خاک بدور ۲۳. زاهد از هیرتی که داشت
 سنگ زده و سبورا بشکست و غلام سبوی شکسته را بر زمین انداخته و
 فرار کرد.

در بیان خبر یافتن امیر و خشم آلوده رفتن بر سر زاهد

۱. غلام نزد امیر رفت و تمام آنچه واقع شده بود به مرض رسانید ۲. امیر بشنیدن
 این خبر آتشی شده با خشم تمام برخاسته گفت خانه این زاهد کجا است ۳.
 تا با این گرز سبوی دانش آن مادر فلان را بگویم ۴. او چه میدانم راهم روف
 چیست او طالب معرفت و شهرت است ۵. که با سالوس میخواهد خود را
 میان جامعه جا کند و بیک تدبیری خود نمائی نماید ۶. او هنری جز
 سالوسی در میان مردم ندارد ۷. او اگر دیوانه و فتنه جو است
 علاج دیوانه فلان گاو است ۸. تا شیطان از سرش بیرون رود
 البته بدون صدمه خوردن از چارپادار خرچگونه به پل خود راه میرود؟
 ۹. امیر چنانی بدست گرفته بیرون آمد و نیمه مست در نیمه شب سراغ زاهد
 رفت ۱۰. از شدت خشم خواست زاهد را بکشد ولی زاهد زیر توده بشم

پنهان شد ۱۱- مرد زاهد فحشهای امیر را زیر بشم بسمان بافهامی شنید و در دل میگفت ۱۲- زشتی مرد را در رو برو گفتن فقط کار آینه است که روی خود را سخت کرده ۱۳- يك روی آهنبینی مثل آینه لازم است تا بگویدت که زشتی خود را بین .

حکایات مات سردن دلقک سیدشاه ترهدرا

۱- شاه با مـخـره خود شطرنج بازی کرد و مات شد و خشمش بجوش آمد ۲- مـخـره دلفت کش و شاه بکمی بکمی مهرهای شطرنج را بر مـخـره میگوشت ۳- و میگفت بگیر این شاهت دلقک ضربتهای او را تحمل نموده گفت شاه! امان بده ۴- شاه فرمود که دست دیگر هم شاه مات شد و وقت کش گفتن رسید ۶- مـخـره از جان خود خسته بگوشه اطاق رفت و خود را زیرش طاقه و نم پنهان نمود ۷- زیر بالشها نمدها خوابید تا از خشم شاه ایمن شود ۸- شاه گفت این چه بازی است؟ برای چه اینطور کردی جواب داد: ایشاه کش کش کش ۹- با چون تو شخص خشمگین کی میتوان جز در زیر لجام حرف حق گفت ۱۰- اینکه تومانی و من از خشم شاه مات هستم من از زیر رختهای تو کش کش میگویم.

باز رجوع بحکایات امیر و زاهد و اجتماع خاق

۱- از هابیه و فحش و ناسزای امیر که متصل لگد برد در میزد ۲- مردم از اطراف جمع شدند و میگفتند ای امیر عفو کن ۳- مـخـر این زاهد خشک است و عقلش از عقل بچه ها کمتر است ۴- از طرفی زهد و ریاضت و از طرفی پیری او را ضعیف و ضعیفتر کرده و از زهد خود هم گشایشی ندیده ۵- رنج دیده ولی گنجی از یار ندیده کار کرده ولی مزدی بدست نیاورده ۶- با کارش حقیقت نداشته با هنوز وقت مزد آن از عالم تقدیر نرسیده ۷- با سعی او چون سعی جهود باطل بوده یا جز او مزد او بسته بوقت معینی بوده ۸- همین در دو سه بیت برای او بس

است که در این وادی پر خون بیگس است ۹- با چشم پر از درد باروی ترش و لب
 آویخته در کنجی نشسته است ۱۰- نه چشم بز شکمی هست که غمغخوار او باشد
 و نه عقلی دارد که بدار وئی بی برد ۱۱- باو هم و گمان خود کوشش میکنند
 و تابع گمان است که شاید خوب شود ۱۲- راهش بیدار دوست از آن جهت
 دور است که از عشق پوست مغزی برایش باقی نمانده و همه را بی ظاهر و
 پوست رفته از باطن و مغز دور مانده است ۱۳- ساعتی با خدا عناب میکنند که
 از این کار نصیب من فقط پنج است ۱۴- و ساعت دیگر با بخت خود جدال میکنند
 که همه پرواز کردند و من بال شکسته ام ۱۵- آری هر کس که در رنگ
 و بو صورت معجوس است اگر چه در حال زهد باشد در سختی و تنگنا است ۱۶-
 تا از این سر منزل نسلین بیرون نیاید کی آشنا شده و خوشی دیده و سینه اش
 گشایش مییابد؟ ۱۷- برای زاهدان بیش از گشایش افسوس و غمی که در
 خلوت دچار آن میشوند هیچ چیز جز تیغ و کارد شایسته نیست ۱۸- که
 از تنگدلی شکم خود را برای استخلاص از غم و بیهواری بدرند .

در بیان بی طاقتی سالکان پیش از گشاد و قصد کردن مصطفی علیه السلام
 افکندن خود را از کوه حرا از وحشت حجاب و نبودن جبرئیل
 علیه السلام خود را بوی و منع کردن و بشارت دادن

۱- حضرت محمد مصطفی (ص) را گاهی محنت هجران و ادار میکرد
 که خود را از کوه حرا بیزرانندازد ۲- در این وقت جبرئیل رسیده باو میگفت
 دولتها از امر خداوندی در انتظار شما است این کار را مکن ۳- حضرت تسلی
 مییافت و باز نانیگرد هجران شدت میکرد ۴- حضرت خود را برای سرنگون
 شدن از کوه آماده میکرد ۵- باز هم جبرئیل پیدا شده عرض میکرد دای پادشاه
 بی مانند این کار را نکن ۶- این حال همینطور دوام داشت تا حجابها برداشته
 شده و گوهر مقصود از گریبان آن بزرگوار سر بر آورد ۷- محنتهایی
 که با شخص در دنیا روی میکنند خود دشوار را میکشند این محنت روحی که

محبوب بودن از حق باشد ریشه محنتهاست چگونگی آنرا میتوان تحمل نمود
۸- هر يك خود را صرف کار بایشه یا مقصودی میکنند و فدائی آن چیز
میشوند ۹- خوشا آنکه تن خود را در راهی فدا کرده است که ارزش فدا
شدن دارد ۱۰- بلی مرد حق در جانی ندامت میشود که در آنجا کشته شدنش صد
زندگی در بردارد ۱۱- در این وادی عاشق و معشوق و عشق او دائمی و ابدی
بوده و در دو جهان کامیاب و بهره مند است ۱۲- هر کس فدائی بیشه یا فدائی
است که عمر خود را در راه آن صرف و خود را در آن راه فدا کرده و میکشد
۱۳- خود را میکشد و در زیاد و کمی و کمال و نقص این جهان که در آن نه
طالب باقی میماند نه مطلوب و همه فانی شده از میان میروند ۱۴- ای عزیزان من
باهل هوی ترحم کنید که کار آنها این است که از هلاکتی بیرون آمده
بهلاکت دیگر میافتند ۱۵- تا خدا ایتعالی هم جرم تو را عفو کرده
لغزشهای ترا با مغفرت خود جبران نماید ۱۶- تو بسی سبوها از روی
غفلت شکسته و امیدواری که عفو کنند ۱۷- عفو کن تا در مقابل
او عفو شامل حالت شود چرا که تقدیر در جزا دادن موشکاف است و
کوچکترین عمل را جزا میدهد

جواب گفتن امیر هر آن شیعه را و قبول ناکردن شفاعت بجهت

گستاخی که کرده است و سپورا شکسته

۱- امیر گفت این زاهد کیست که با سنگ سبوی ما را بشکند؟ ۲-

من کسی هستم که اگر شیر زربکوبم گذر کند با صد گونه احتیاط باحال
ترس و لرز عبور میکند ۳- شرتی را که از خون خودش پر بهانه بود بر
زمین ریخت و اکنون چون زنان از من گریخت ۴- ولی اگر چون مرغ
پر در آورده با آسمان پرواز کند از دست من جان بدر نخواهد برد ۵- پر او
را با تیر مهر خود خواهم شکست و پروبالش را خواهم کند ۶- من ضربتی
با خواهم زد که عبرت دیگران گردد ۷- با همه سالوس و با ما هم سالوس

من سزای او را خواهم داد ۸- امیر خشم خونخوارش سرکشی کرده و از دهانش آتش میدرخشید.

دست و پای امیر بوسیدن و دو مپار لابه گردن شیعان و همسایگان زاهد ۱- شفاعت کنندگان دست و پای امیر را بوسیده ۲- گلشنهای امیر کشتن این زاهد برای نوشایسته نیست اگر شراب ریخته تویی باده خوش هستی ۳- سرمایه باده از لطف تو است و لطافت آب بلطف تو حسرت میبرد ۴- ای که پدر بر پدر صاحب کرم بوده ای پادشاهی کن و زاهد را عفو کن ۵- هر میخواره ای بنده این قد بلند و رخساره زیبای تو است و همه مستان بر تو حسد میبرند ۶- تو هیچ محتاج می گنگون نیستی می گنگون را ترک کن که تو خود گنگون هستی ۷- ای که روی گنگونت چون آفتاب نیروز و همه گنگونه ها گدای رخ دلگون تو هستند ۸- باده که در خلوت خم هیچ و شد از اشتیاق روی تو در جوش و خروش است ۹- تو که در باده هستی قطره آبت بچه کار آید تو که سر تا پا وجود محضی عدم را بهر چه میجوئی؟ ۱۰- ای ماه تابان گرد و غوغا چرا بیا کرده ای ای که خورشید در مقابل رویت زرد و است ۱۱- تو خود خوش و خوب بلکه کان هر خوشی هستی تو چرا باید از باده منت بکشی و از او خوشی بجوای ۱۲- تو تاج کرمانا بر سر و طوق اعطیناک در برداری ۱۳- انسان جوهر است و چرخ عرض او فرض از خلقت تو هستی باقی دیگر همه فرع و سایه اند ۱۴- ای که عقل و تدبیر و هوش غلام فرمان بردار تواند چرا اینطور خود را از ان میفروشی؟! ۱۵- خدمت تو بر تمام عالم وجود فرض و واجب است چگونه یک جوهری از عرض اظهار هیچ میکند؟! ۱۶- تو دریای علمی هستی که در قطره ای پنهان شده در این تن که از دوزخ تجاوز نمیکنند علمی پنهان گردیده ۱۷- می چیست باجماع و سماع کدام است؟ تا تو از آنها نشاط یابی ۱۸- آفتاب کی از ذره و ام میخواهد؟ ستاره زهره کی از خمره جام میطلبد؟ ۱۹- حیف که جان بی چند و چونی

محبوس چند و چونی شده و آفتابی در عقده‌ای محبوس گشته است.

باز جواب و دفع گفتن امیر مرشقیان را

۱- امیر گفت «من حریف می‌ربانی هستم و بنوق این خوشی که از می‌ظاهری پیدا شود قانع نیستم ۲- از غم ترس و امید رسته و چون شاخهٔ بید به طرف متمایل می‌شوم ۳- من آرزو مندم که چون یاسمن هر دم به چپ و راست متمایل شوم ۴- و چون شاخهٔ بیدی که بر اثر باد همیر قصد هر دم بطرفی حمله کنم ۵- کسیکه باشادی می‌الفت گرفته این خوشی را کی می‌پسندد ۶- انبیا از این جهت از خوشی دنیا بیرون رفتند که با خوشی حق سرشته بودند ۷- جان آنها خوشی ربانی را دیده و این خوشیها در نظرشان بازی مینمود ۸- کسیکه بابت زنده‌ای بار شد کی با مرده هم آغوش می‌گردد

تفسیر این آیه: «که وان الدار الآخرة لهی الحيوان لو كانوا يعلمون» (۱) که در دیوار و عرصهٔ آن عالم و آب و گوزه و میوه درخت همه زنده اند و سخنگو و سخن‌شنو و جهت آن فرموده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم «الدنيا جيفة وطالبها كلاب» (۱) و اگر آخرت را حیات نبودی آخرت هم چون دنیا جیفه بودی جیفه را نه از برای بوی زشت بل برای مردگیش جیفه خوانند

۱- چون جهان دیگر که آخرت نام دارد در ذره اش زنده و نکته‌دان و سخنگو است ۲- در این جهان مرده انبیا آرام ندارند چرا که اینجهان بمنزلهٔ علفی است که شایستهٔ حیوانات است ۳- کسیکه گلشن منزلگاه او است کی در گلخن مشغول باد خوردن می‌شود ۴- جای روح پاک در عوالم بالا است آن کرم است که دوسرگین منزل می‌کند ۵- شایستهٔ مغمور

۱- سورة عنكبوت آیه ۶۴ «وما هذه الحيوة الدنيا الا لهو و لعب وان الدار الآخرة لهی الحيوان لو كانوا يعلمون» یعنی این زندگانی دنیا جز بازیچه و بیهوده نیست و آن خانهٔ آخرت است که زندگانی حقیقی در آنجا است ۲- یعنی دنیا مردار گنده بوده است و طالبین آن سگانه‌اند.

خداوندی جام ظهور و بهره منکران آب شور منفور است ۶ کسبیکه دستش بعدل عمر نمیرسد حجاج خونخوار در پیش او عادل است ۸ بدخترها عروسک مرده میدهند چرا که از بازی زنند. گان بی اطلاعند ۸ کودکان چون زور بازوی مردانه ندارند شمشیر چوبین شایسته آنهاست ۹ کافران از انبیای بهمان صورتی قانعند که در دیده هانقش بسته ۱۰ ولی برای ما چون از انبیای يك دوره روشن و دورنمای خوبی در نظر است از این جهت در بند صورت و سایه نیستیم ۱۱ يك نقش او در این عالم و نقش دیگرش چون ماه در آسمان است ۱۲ دهن دنیا ایش با هم نشین خود نکته ها میگوید و دهان دیگرش با حق سخن میگوید و با خداوند مانوس است . ۱۳ دوش ظاهرش آسانه اینجا راضیست و گوش باطنش رازهای کن فیکون را جذب میکند ۱۴ چشم ظاهر زینتهای بشری را ضبط کرده چشم رازینش حیران مازاغ البصر است (۱) ۱۵ پای ظاهر در مبدئیه گاه تن و پای معنی بالای آسمانها در گردش است ۱۶ جز جزء او را همینطور بدان که ظاهرش محدود بزمان و مکان و باطنش مافوق زمان و مکان است ۱۷ این که در زمان است تا رسیدن اجل در اینجا است و آن یکی بازل و ابد قرین بوده اول و آخر ندارد ۱۸ يك نامش ولی الدولتین است و نام دیگرش امام القبلتین است ۱۹ برای او دیگر خلوت و چله نشستن لازم نیست و عزم مقصد را نداشته و به مقصد رسیده است ۲۰ آری خلوتخانه او قرص خورشید است شب دیگر حجاب او نخواهد بود و تاریکی برای او وجود ندارد ۲۱ پرهیز و علت از وجود او رخت بر بسته بهرانی برای او موجود نیست کفر و ایمان و کفران در عالم او معنی ندارد ۲۲-

۱- اشاره بآیه ۱۷ سوره نهم «ما زاغ البصر و ما طنی» که در قرآن شرح معراج

حضرت رسول ص راداده و میفرماید دیده آنحضرت بچپ و راست منمايل نشد و از آنچه مامور بدیدن آن بود منصرف نشده و درنگذشت.

چون حرف الف از اثر استقامت از همه پیش افتاده و از اوصاف خود چیزی
برایش باقی نمانده ۲۳- از رخت اوصاف خویش برهنه و فر دست و در پیشگاه
پار جان افزای خود جانش از اوصاف ماسوی الله برهنه شده است ۲۴- پیش
شاه بگ: نه برهنه رفته و شاه از اوصاف قدسی خود بر او جامه پوشانیده است
۲۵- و از اوصاف شاه جامه پوشیده و از چاه بایوان جاه پرواز کرده است ۲۶-
بلی وقتی درد آلوده صاف شد اینطور خواهد شد و از میان طشت شسته و
بیرون آمده بالای طشت قرار میگیرد ۲۷- اگر چه از شومی آمیزش
بالآخره خاک در درون طشت در زحمت رنج بوده ۲۸- و یار بد پرو بالشرابسته
بود ولی او در اصل پاک و صاف و برجسته بود ۲۹- بلی او در اصل برجسته بود
و چون خطاب اهل بطوارسید و خطاب شد که از بهشت بزمین هبوط کنید
چون هاروت سرنگونش کردند ۳۰- هاروت هم بی شبهه از فرشتهگان بود و
از يك عثمایی از مقام خود معلق گردید ۳۱- از آن جهت سرنگون شد که از سرو
مولای خود دور ماند (چرا که هاروت و ماروت نحن الصادقون گفته و صفت
صدق را از آن خود دانسته و نفهمیدند که صدق از آن خداوند است) و خود را سر
تصور کرده تنها قدم پیش نهاد ۳۲- آری آن سبب چون خود را پراز آب
دید خود را مستغنی تصور کرده از دریا خارج شد ۳۳- همپس که از دریا جدا
شد قطره آبی در و نش باقی نماند آنوقت بود که دریا بروی رحمت آورده
اورا تا نیاید زده و خود خواند ۳۴- چه مبارك ساهتی که رحمت بی علت و بی خدمتی
از آن دریا متوجه کسی شود ۳۵- که الله بسوی دریا برگرداگر چه
اهل دریا زرد روه قند ۳۶- تا آن صاحب لطف و بخشایش بیاید و رنگ
زردتو از آن گوهر سرخ گردد ۳۷- زردی برای رو بهترین رنگها است
چرا که علامت انتظار لقای او است ۳۸- ولی برای چهره درخشان که رنگ
سرخ بخود گرفته سرخ روی او است که جانش قانع است و انتظاری
ندارد ۳۹- این طمع لقا است که او را زرد و ذلیل نموده از همت و درد بیمار

نشده است. ۴- عقل جالینوس هم وقتی روی زردی بدون بیماری ببیند مات و حیران میماند ۴۱- تو وقتی بالوازه و طمع بردی مشمول فرمایش حضرت محمد مصطفی ص می شوی که میفرماید نفس او ذلیل شده است ۴۲- نوربسی سایه که وجود مصطفی علیه السلام است لطیف است و عالی او چون نوری است که از غربال عبور کند و یک سایه نورانی لطیفی تشکیل دهد ۴۳- آری عاشقان میخواهند که نشان برهنه باشد پیش کسانی که از علائق مادی برهنه اند جامه و بدن نرق نمیکند از هر دو برهنه میشوند و اثر هر دو را از میان میبرند ۴۴- روزه داران آن نان و خوان را دارند ولی خرمگس چه بر خدا بنشیند چه بدیگران فرقی بهالش نیست

دیگر باره خطاب شاه ایاز را که تاویل کار خود و مشکل منکران را بگو و طاعتانرا بجل کن که ایشان را در التباس رها کردن مروت نیست ۱- این سخن خارج از حد و اندازه گفتیم و است اکنون ای ایاز تو از احوال خود سخن بگو ۲- احوال تو از یک کفن نوی سرچشمه گرفته و تو باین احوال هادی راضی نخواهی شد ۳- همان از این احوال خوش خود را برای ما حکایت کن که خاک بر سر احوال پنج و شش بازیهای دنیا ۴- اگر حال باطن بگفتن نمیآید طاق و جفت ظاهر برایت حکایت کنم ۵- آری بگویم که تلخی مات شدن از لطف یار برای جان خوشتر از قند و نبات گردید ۶- اگر کردی از آن نبات بدریا رود تلخی دریا همه شیرین خواهد شد ۷- صد هزار از این قبیل حالها آمدند و باز بسوی غیب رفتند ۸- حال امروز شبیه بد پروزی نیست مثل آبجوی که می رود و نمایست و هر آن او غیر از آن قبلی است ۹- شادی هر روزی نوعی از شادی است و فکر هر روزی اثری دارد غیر افکار روزهای پیش

تمثیل تن آدمی به همان خانه و تمثیل اندیشه های مختلف به همانان و عارف صابر در آن اندیشه ها چون مرد مهمان دوست

۱- تن آدمی چون مهمان خانه می است که هر صبح مهمان تازه ای بر آن وارد میشود ۲- نه تنها هر صبح بلکه دم بدم از شادی و غم و افکار گوناگون مهمان تازه وارد آن میگردد ۳- هر چه از آن جهان غیب بدل تو وارد شد مهمان است پس او را بخوشی استقبال کن ۴- نگو که این مهمان که آمده بار دوش من خواهد شد نه بلکه باز بسوی عدم پرواز خواهد کرد

حکایت مهمان و کدخدای زن و بیان فضیلت مهماننداری

۱- کسی را مهمان بی موقعی رسید و صاحبخانه او را چون طوقی که بگردن بیاید زند عزیز و گرامی داشت ۲- سفره مرتبی برای او چیده و در آن شب سورمه صلی را مانداخت ۳- مرد آهسته زن خود گفت امشب دور ختن خواب بگستر ۴- رختخواب مارا جلو در بگستران و رختخواب مهمان را آنطرف ۵- زن گفت اطاعت میکنم و همین کار را خواهم کرد ۶- زن دور ختن خواب گسترده و خودش با شیز خانه رفت و در آنجا ماند ۷- مهمان و صاحب خانه تنها مانده و تفلات خشک و تر در میان نهاده بود در مصاحبت و گفتگو تا نیمه شب سر گذشتها بیکدیگر گفتند و افسانه ها ۸- حکایت کردند ۹- نصف شب مهمان را خواب گرفته داخل بستری شد که نزدیک در بود ۱۰- مرد خجالت کشید که بگوید این رختخواب از آن من است ۱۱- و رختخواب تو آن است که در آنطرف گسترده شده ۱۲- و آن قرار یکبار باز گذاشته بود بهم خورد و مهمان جلو در خوابید ۱۳- آن شب باران سختی در گرفت ابرها بطور عجیبی متراکم شده بودند ۱۴- زن آمد و بخيال اینکه شوهرش جلو در خوابیده و مهمان آن طرف است ۱۵- همان طور با بدن عربان زیر لعاف رفت و بار غبت تمام بوسه چندی از گونه مهمان بود ۱۶- و گفت ای مرد من از همانکه می ترسیدم بسم آمد ۱۷- این مهمان را گل و باران در اینجا ماندنی نمود و مثل صابون سلطانی در رخت تو باقی ماند ۱۸- از بار این باران و گل نخواهد رفت و تاوان جان تو خواهد شد ۱۹- مهمان زود از جا چسته گفت ای زن ولم کن

من کفش دارم و از گل با کی ندارم ۲۰- من رفتم شما سلامت باشید که الهی که در سفر یک دم روح شاد نباشد ۲۱- تا انسان بتواند زودتر بمقصد برسد زیرا که خوشی در سفر راهزن و باعث مصلحتی است ۲۲- چون مهمان خواست برود زن از گفتار سرد خود پشیمان شده ۲۳- گفت ای آقا اگر من مزاحی کردم او را جدی مپندار ۲۴- ولی لایه وزاری زن بی فایده بود مهمان رفت و آنهارا در حسرت گذاشت ۲۵- مرد و زن از غم این رسوائی جامه‌ها را پوشیدند صورت مهمان را دیدند که چون شمع روشن بود ۲۶- مهمان میرفت و از نور شمع او صبر او چون بهشت از ظلمت شب بر کنار بود ۲۷- مرد از خجالت این ماجرا خانه خود را مهمانخانه کرد ۲۸- و هر دم در درون این زن و مرد از یک راه پنهانی خیال مهمان این کلمات راه می گفت ۲۹- من از یاران خضر بودم و صد گنج و بخشش بشما میدادم ولی افسوس که روزی شما نبود

تمثیل فکر هر روزینه که در دل آید بمهمان او که از اول روز در خانه فرود آید و تحکم و بد خوئی کند و فضیلت مهماننداری و نواز

مهمان کشیدن

۱- هر دم فکری مثل مهمان عزیز می چون جان در سینه جا میکنند ۲- جان من فکر را بجای یک شخص بدان که بر تو وارد شده زیرا که شخص را داشتن فکر ذی قیمت نموده است ۳- فکر غمناک اگر چه شادی انسان را میبرد ولی دل تو را برای آمدن شادی مهیا میکنند ۴- او خانه دل از غیر میشوید و میروید تا شادی نواز ریشه خیر و خوبی در آید ۵- برگهای زرد را از شاخه دل فرو میریزد تا برگ سبز تازه بر روی بد ۶- سرو کهنه را از بیخ میکنند تا از ماورای آن سرو تازه سبز شود ۷- غم ریشه‌های پوسیده را میکنند تا ریشه خوب روپوشیده را آشکار کند ۸- غم هر چه را که از دل بکند یا ببرد حقا که در عوض بهتر از آن را میآورد ۹- خاصه برای کسیکه این مطلب را بطور یقین میدانند چرا که غم بنده اهل یقین است و بآنها خدمت میکند ۱۰- اگر

ابر و برق ترش روی نکند تپه‌های تابش نور خورشید درخت رز را خواهد سوخت ۱۱- سعد و نحس بتناوب در دل مهمان میشوند همانطور که ستارگان خانه‌خانه میروند و برج بروج آسمان را طی میکنند ۱۲- در آن موقعی که او در برج تو اقامت دارد همچون طالع او شیرین و چالاک باش ۱۳- تا چون او بامام متصل شد از تو نزد آن سلطان دل شکر گذاری کند ۱۴- ایوب نبی هفت سال با صبر و رضایت در بلا خوش بود و با مهمان خدا خوش روی مینه و ده ۱۵- برای اینکه وقتی بلا بر گردد در پیش حق از او شکر گذاری کند ۱۶- و بگوید که ایوب از محبتی که داشت با من که محبوب کش بوده و هر محبوبی را زحمت و زجر میدهم يك لحظه روی ترش نشان نداد ۱۷- بر ابروفا و از خجالت حکم خداوندی با بلا چون شیر و عسل بود ۱۸- فکر تازه بتازه به سینه در میآید تو خندان و شادان نزد او برو ۱۹- و این خوش روی تو معنیش این است که بارالهامرا از شر اندیشهای بد پناه داده و از اینکه باندیشه های خوب برسم محروم مفرما ۲۰- بارالها بمن الهام کن که آنچه از نعمتهای تو میبینم شکر کنم (۱) و مرا مبتلای افسوس نکن که نعمتی بگذرد و من شکر آنرا بجانیاورده باشم ۲۱- آن خیال رو ترش را چون شکر شیرین شمرده و پاس آنرا داشته باش ۲۲- ابر اگر چه بظاهر رو ترش است ولی گلشن ایجاد میکند و شورده را میکشد ۲۳- فکر هم انگیز را مثل ابر تصور کن و با ترش رو کم رو ترش کن ۲۴- گمان کن که گوهر در دست او هست کوشش کن که از تو راضی شود ۲۵- اگر هم گوهری نداشته و فقیر باشد تو مشق خوش رویی کرده ای و عادت شیرین خود را افزوده ای ۲۶- و همین عادت در جای دیگر بکار تو آمده و ناگاه

۱- اشاره بآیه سوره نمل که میفرماید: «وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک الّتی

انعمت علی و علی و الّدی یعنی بارالها بن الهام کن که به نعمتی که بن و پدر و مادرم انعام فرموده ای شکر گذاری کنم

روزی حاجتت برمیآید ۲۷ - آن فکرتی که از شادی تو جلو گیری میکند با مرو حکمت خداوند است ۲۸ - نو او را سهل نگیری و کوچک شمار فرض کن بک ستاره صاحب قرانی است ۲۹ - نگو فرغ است و او را اصل تصور کن تا همواره بمقتصد برسی ۳۰ - اگر او را فرغ گرفتی و مضر تصور کردی چشمت منتظر اصل میگردد ۳۱ - آنوقت انتظار طعم زهر دارد و از این روش همیشه در حال مرگ باشی بلکه انتظار شدیدتر از مرگ است ۳۲ - او را اصل بدان و در کنار خود بگیر تا اتمام از مرگ انتظار رهایی یابی

دیگر بار خطاب شاه با یازو نواختن او ایازرا

۱- ای ایاز پر نیاز که کیش و آئین تو راستی است صدق تو از دریا و کوه بیشتر است ۲- در موقع شهوت نه لغزش پیدا میکنی و نه شهوت عقل تو را چون گاه از جام میکند ۳- و نه وقت خشم و کینه صبرت از ثبات و قرار سست میگردد ۴- آری مرد بریش و ذکر نیست و گرنه کیر خر میر میران بود ۵- در قرآن ببین چه کسانی را خدا بزمالی رجال خوانده (۱) کی آنچه خدای تعالی در وصف رجال فرمود شامل این جسم میشود؟ ۶- روح حیوانی چه قدر قیمتی دارد؟ بازار قصابان گذر کن و ببین ۷- که صد هزاران سر بر روی شکم گذاشته اند و قیمتشان از گوشت و دنبه کمتر است ۸- آن روسپی است که از جولان و حرکت ذکر عقلش موش شده و شمش چون شیر میگردد.

وصیت کردن آن پدر دختر را که از این شوهر که تراست خود را نگاهدار تا حامله نشوی

۱- آقایی بود و دختر بسیار زیبایی داشت ۲- دختر بالغ شد و پدر او را بشوهر داد ولی شوهر کفو و همشان دختر نبود ۳- خر بزه وقتی رسید و

۱- اشاره بآیه ۳۷ سوره نور که درباره اصحاب صفه نازل شده: رجال لا

تلمیهم تجارتهم ولا بیع من ذکر الله یعنی مردانیکه نه تجارت آنهار از ذکر خدا باز میدارد و نه خرید و فروش

آبادار شد امر او را جدانکنی فاسد میشود ۴- او از ترس فساد بر حسب ضرورت دختر را بنا کفو داد ۵- ولی بدختر لفت خودت را نگاهدار که از این مرد آبتن نشوی ۶- بر حسب ضرورت من ترابا و عقد کردم ولی این غریب خوار و فادار نخواهد بود ۷- یک مرتبه فرار کرده میرود و طفلش انگل گردن تو خواهد شد ۸- دختر گفت پدر جان اطاعت میکنم که بند تو مفتنم و دلپذیر است ۹- هر دو روز سه روز یک مرتبه پدر بدختر خود یاد آوری کرده او را از آبتن شدن شدن بر حذر مینمود ۱۰- ولی ناگهان دختر حامله شد چرا که مرد وزن هر دو جوان بودند ۱۱- دختر آبتنی خود را از پدر پنهان میداشت تا شش هفت ماهه شد ۱۲- و شکمش بر آمده و آبتنی او پیدا شد پدر گفت این چیست؟ من بتو گفتم که از او دوری کن ۱۳- و صیبههای من هم را باد برد برای چه پند مرا نپذیرفتی؟ ۱۴- گفت بابا جان من چگونگی از او دوری کنم مرد وزن مثل آتش و پنبه است ۱۵- پنبه چگونه میتواند آتش نسوزد یا آتش کجا ممکن است خود را از سوزاندن پنبه حفظ کند ۱۶- گفت من کی گفتم که بطرف او نرو و گفتم که منی او را بخود نپذیر ۱۷- باید در موقع خوشی انزال منی خود را از او دور کرده و کنار بکشی ۱۸- گفت من چه می دانم که انزال او چه وقت است این از من مخفی است و دانستنش دور از دانش من است ۱۹- پدر گفت وقتی دیدی چشمش دگرگون شده سیاهیش ناپیدا گردید باید بدانی که وقت انزال او است ۲۰- گفت ناوقت منی چشم او دگرگون شود چشم من از شهوت کور شده

وصف ضعف دل و سستی آن صوفی سایه پروردند مجاهده ناکرده داغ عشق ناکشیده و بسجده و دستبوس عام و بحرمت نظر کردن و بانگشت نمودن ایشان که امروز در زمانه صوفی او است غره شدن و بوهم چون معلم کودکان را جور شدن و بانوهم که من مجاهد مرامد این راه پهلوان میدانند با غازیان بغز ارفته که بظاهر نیز هنر بنمایم جهاد را اگر چه در جهاد اکبر مستثنایم جهاد اصغر چه محل دارد

۱- صوفی ای در جنگ داخل لشکر گردید و ناگاه هاپهوی جنگ بلند شد ۲- صوفی در خیمه باینه و اشخاص ضعیف بانی ماند و سواران و پهلوانان به صوفی مقدم لشکر رفتند ۳- نخاله های خاک بجا ماند و السابقون السابقون جلورفتند (۱) ۴- جنگ آوران فاتح شده باغنام بسیار باز گشتند ۵- لشکریان از غنایم خود به صوفی ارمغان دادند ولی صوفی قبول نکرد و پس داد ۶- گفتند چرا خشمگینی و ارمغان ما را نمی پذیری؟ گفت برای اینکه من از جنگ بجا ماندم ۷- صوفی از مهر بانی آنها دلخوش نگردید برای اینکه میان جنگ آوران نبوده و شمشیر نزده است ۸- بار گفتند ما سیر آوردیم یکی از آنها را تو بگیر و بکش ۹- سر او را بر تانوم جنگی محسوب شوی صوفی از این سخن قدری دلخوش شد ۱۰- آب آگری و وضو صد گونه فضیلت و روشنی دارد ولی وقتی نباشد تیمم هم میتوان کرد ۱۱- صوفی اسب دست بسته را پشت خر گاه برد تا بکشد و جنگ کرده باشد ۱۲- مدتی گذشت و از صوفی خبری نشد سر بازان گفتند عجب است صوفی چه شد؟ ۱۳- کافر دست بسته کشتنش کاری ندارد پس این تاخیر برای چیست؟ ۱۴- کسی برای تفحص عقب او رفت دید که اسب کافر روی صوفی افتاده ۱۵- اسب مثل شیر نر روی صوفی افتاده ۱۶- باد دست بسته گلوی صوفی را میخامد ۱۷- بادندان گلوی او را فشار داده و صوفی در زیر او از هوش رفته بود ۱۸- کافر باد دست بسته مثل گربه بدون حربه گلوی او را میجوید ۱۹- اسب صوفی را نیم کشته نموده و از خون گلوی او ریش اسب پر خون شده بود ۲۰- مثل تو که از دست نفس که دست بسته است مثل آن صوفی زبون و پست شده ای ۲۱- ای که بیکه از یک پشته کیش و آئین عاجز هستی صد هزاران کوه های بلند و پیش داری ۲۲- از سر این پشته چگونه بمردی از راه های سخت این چنین کوه هایی بالا خواهی رفت؟ ۲۳- بالاخره مجاهدین کافر را با تیغ همان

ساعت کشتند ۲۴. و بر سر روی صوفی آب و گلاب زدند تا بهوش آمدند ۲۵. وقتی بهوش آمد بر سینه که تفصیل ما چرا چه بود ۲۶. و این چه حالتی است چه شد که اینطور بهوش شدی ۲۷. برای چه از یک اسیر نیمه جان دست بسته مطلوب و پست شدی؟ ۲۸. گفت خواستم سرش را ببرم چشمش را باز کرده و طوری بمن نگاه کرد که هوش از سرم پرید؛ ۲۹. همان کردش چشمش بقدریک لشکری در من هراس تو لید کرد بطوریکه وصف هول و هراس خود را نتوانم شرح داد ۳۰. مختصر بگویم از چشم او چنان ترسیدم که از خود رفتم و بر زمین افتادم

نصیحت مبارزان او را که با این دل و زهره که تو داری که به کلایسه شدن چشم کافر اسیر دست بسته یهوش شوی و دشمنه از دست بیفتد زینهار که ملازم مطبخ خاقانه باش و سوی پیکار مرو تار سوانشوی

۱- همگی گفتند با این دل و زهره که تو داری هرگز کرد پیکار و جنگ مگرد ۲. تو برو در خاقانه گرد مطبخ او اف کن ۳. میان سپاهیان رسوا نشوی ۳. تو که از دست اسیر دست بسته کشتی چرنت شکست و غرق شدی

۴. میان حمله شیران نر که سر هادر مقابل تیغ آنها چون گوی در میدان میفلطند

۵. و در پیش صدای طاق طاق کردن زدنهای طاق جامه کو بها صدای کوچکی است ۶. کی میتوانی با خون آشنا شوی در صورتیکه با جنگ مردان آشنا نیستی ۷. در میدان جنگ بسی تن بی سر آه دست و پا میزند و چه بسا سر بی تن که بخون غلطیده ۸. در زیر دست و پای اسبان صدها جوان که از میان رفته اند ۹. چنین هوشی که از یک موش از میان رفت در آن میدان چگونه شمشیر میکشد ۱۰. این کار کار چالاکی و چالش است نه غذای لذیذ خوردن تانو برای خوردن آستین بالا زنی ۱۱. اینجانه تیزه خوردن نیست کار تیغ و شمشیر است در اینجا حوضه پهلوان آهنین فریش لازم است ۱۲. از هر نازک طبعی جنگ بر نمیآید که از یک خیالی مثل

خیال بگریزد ۱۳- این کار کارتر کنازان است نه زنان برده نشین جای زن هاخانه است برو ملازم خانه باش

حکایت عیاضی رحمه الله تعالی که هفتاد بار بغرور رفته بود و غزاها کرده بامید شهید شدن و چون از جهاد اصغر بجهاد اکبر شتافت و خلوت گزید آواز طبل غازیان شنید نفس او را رنجه داشتی جهت

غزا کردن و او نفس را در این دعوت مهتم مینمود

۱- عیاضی رحمه الله علیه میکوبید نمود مرتبه داخل صفوف لشکر شده و جنگ کردم ۲- بدون زره جملوتیر و شمشیر رفتیم تا شاید يك زخم کاری بخورم ۳- البته جز شهیدی که شهادت او قبول شده باشد تیر به قتل و جای کاری ای مثل گلوی کسی نمیخورد ۴- اکنون در تن من جایی پیدا نمیشود که زخم نخورده بطوریکه تن من از این تیرهای فراوان مثل غربال سوراخ سوراخ است؟! ۵- ولی با این همه مقتل من تیر نخورده البته این از بخت است نه کار چابکی و زیرکی ۶- و چون شهادت نصیب جانم نشد بغلوت رفته چله نشین شدم ۷- بدن را بجهاد اکبر افکنده مشغول ریاضت گردیدم ۸- موقعیکه در خلوت مشغول ذکر بودم بانگ طبل مجاهدین و جنگ آوران بگوشم رسید که بجنگ میرفتند ۹- نفس من از باطن آوازم داد به طوریکه با گوش حس آوازاو را شنیدم ۱۰- که گفت برخیز هنگام جنگ است و خود را برای شهادت آماده کن ۱۱- گفتم ای نفس خبیث تو کجاوتی ایل بجنگ و جهاد کجا؟! ۱۲- من میدانم که این کار تو حمله و تزویر است زیرا که نفس و شهوت در آن از طاعت بیزار است راست بگو که چه فرضی داری ۱۳- اگر راست نگویی بتوجهی کرده از ریاضت فشارهای سخت بتوجهی خواهم داد ۱۴- نفس از درون بانگ برداشت و با کمال فصاحت بدون دهان گفت ۱۵- تو مراد را این خلوت هر روزی کمتر تبه میکشی ۱۶- و هیچکس از حالم خبردار نیست که مرا بیهواب و خوراک همی کشند

۱۷- ولی در جنگ يك زخم کشته میشود و مردم مردانگی و جانبازی مرا میبینند ۱۸- گفتم ای نفس هم منافق بوده و هم منافق میمیری آخر تو چه بلایمی هستی؟! ۱۹- تو يك خار خود رو و ریا کار هستی و در هر دو عالم وجود میپوده هستی ۲۰- نذر کردم تا این بدن زنده است از خلوت بیرون نیایم ۲۱- چرا که در خلوت هر چه که تن میکند برای خاطر دیگران نیست ۲۲- جنبش و آرام خلوت نشین جز برای حق نیست ۲۳- این جهاد اکبر است جنگ جهاد اصغر و هر دو کار رستم و حیدر است ۲۴- این کارها کار کسی نیست که از حرکت موشی هوشش پیرد ۲۵- چنین کسی باید چون زنان از جنگ و شه شیره و نیزه دور باشد ۲۶- آن يك صوفی و این هم يك صوفی حیف که این هر دو يك نام دارند و از سوزنی میمیرد و این شه شیر را میخورد ۲۷- آن نقش صوفی است و جان ندارد و صوفیان از این قبیل صوفیها بدنام شده اند ۲۸- بر در و دیوار جسم گلین خدای تعالی از غیرت صد گونه نقش و صورت صوفی تعبیه کرده ۲۹- تا از سحر آن نقشها بجنبش در آید و در این میان مصای موسی پنهان بماند ۳۰- صدق عصا آن نقشها را میخورد و چشم را چون پراز گرد و ریک است که آنرا نمی بیند

حکایت مجاهدی دیگر و جانبازی او در غزاه

۱- صوفی دیگری بیست مرتبه بصفوف جنگ رفت و جنگ کرد ۲- زخم خورد و فوراً زخم خود را بسته تا نیا حمله کرد ۳- برای اینکه تن با يك زخم نمیرد و بیست زخم بردارد ۴- در موقع حمله و عقب نشینی با مسلمانان متفقاً بدشمن حمله میکرد ولی در موقع عقب نشینی با آنها راهی نمیکرد بلکه باز مشغول جنگ بوده - حیفش میآید که با يك زخم باسانی بمیرد بلکه زخمهای دیگری طالب بود

حکایت آن مجاهد که از همیان سیم هر روز يك درم در خندق افکندی بشاریق از بهر ستیزه با نفس حرص ورز و سرزنش نفس

که چون اندازی یکبار انداز تا از این ماجرا خلاصی یابیم که «الیاس احدی الراحتین» و جواب او

۱ - یکی چهل درم پول داشت و هر شب يك درم از آن را بجوی آب میاندخت ۲- تا درد جان کندن برای نفس سخت تر باشد ۳- هر شب نفس او فریاد میکرد و بزحمت میافتاد و میگفت ۴- تو که مرا در غصه و بیچارگی کشتی چرا همه را یکبار با آب نمایاندازی؟ ۵- برای خدایم را یکبار با آب بریز که من مایوس شوم که مایوس شدن يك قسم از راحت است ۶- ولی او بهیل نفس عمل نمیکرد و همینطور با زحمت و رنج نفس راهمی کشت

رجوع بحکایت آن مجاهد در قتل

۱- بطوریکه گفته شد آن صوفی برای رضای حق در جنگ به نفس خود سخت گرفته بود ۲- وقت حمله با مسلمانان پیش رفت و در عقب نشینی با آنها برنگشت و با خصم مشغول جدال بود ۳- زخم دیگری خورد او را هم بست تا بیست مرتبه تیر و نیزه خورد و برنگشت ۴- پس از آن نیرومی برایش باقی نمانده و افتاد و از عشق خود مشمول دلی مقصد صدق، گردیده - صدق عبارت از جان دادن است همان بر یکدیگر سبقت بگیرد و پیش بروید و درباره چنین کسانی این آیه را از قرآن بخوانید که در سوره احزاب است و رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من منتظره یعنی مردانی هستند که بعهده خود با خدا در باره جهاد وفا کرده اند و بعضی از آنها که اجلشان رسیده بود کشته شدند و بعضی دیگر منتظر شهادتند ۶- مردن نفس همه کس مردن صورت و بیجان شدن بدن نیست و این بدن برای روح آلتی است ۷- ای بسا مرد خامی که بظاهر خویش ریخته شد ولی نفس زنده مانده و بجانب آخرت گریخت ۸- آلت شکست و راهزن زنده ماند نفس زنده ماند اگر چه مرگب او خویش ریخته شد ۹- اسب را کشته و راه نرفته خام و زشت و بیخبر از حق مانده است ۱۰- اگر هر کس که خویش ریخته

شهید باشد کافر کشته هم بوسعید بود ۱۱- از طرفی هم ای بسا از نفوس که در دنیا شهیدند و در حال زندگی بدن نفس آنها مرده است ولی مثل زنده راه میرود ۱۲- آن نفس را هن مرده و تن که تیغ او است در دست روح شریف جهاد کن است ۱۳- تیغ همان تیغ است اما مرد آن مرد نیست ولی آن صورت تو را بعیرت میاندازد ۱۴- نفس و قتی که مبدل شد این تیغ تن در دست صنع حضرت ذوالمنن است ۱۵- آن مرد اولی قوتش همگی در دست و این یکی مرد چابک نهی جان نیست چون پهلوان

حکایت خلیفه مصر و شاه موصل و فرستادن لشکر بطلب کنیزک و صفت کردن غمازان و نقش او بر کاغذ بستن

۱- سخن چینی بخلیفه مصر گفت که پادشاه موصل یک حوری در خانه خود دارد ۲- کنیزکی در کنار او هست که مانند او در عالم نیست ۳- حسن او به بیان نمی آید و نقش او این است که در این کاغذ نقاشی شده ۴- خلیفه چون آن نقش را دید بطوری حیران شد که جام از دستش افتاد ۵- و پهلوانی را با سپاهی به موصل فرستاد ۶- و گفت برو کنیزک را بخواه اگر نداد در بار و سلطنت او را بهم بزن ۷- را کرداد کاری با او نداشته باش و آن کنیزک ماه دورا بیاور که در کنار من باشد ۸- پهلوان با هزاران مرد جنگی با طبل و هلم بطرف موصل رفت ۹- سپاهیان که همراهش بودند چون ملخ اطراف شهر را احاطه کرده و قصد کشتن مردمان شهر کردند ۱۰- در هر طرف منجنیقهای بزرگ برای کوبیدن شهر بیا کردند ۱۱- تیرها از کمان و سنگها از منجنیق و تیغها از دست سپاهیان بکار افتاده چون برق میدرخشیدند ۱۲- یک هفته با همین احوال مشغول خونریزی بود تا برجها شکسته شد ۱۳- پادشاه موصل بفکر صلح افتاد و رسولی نزد او فرستاد ۱۴- پیغام داد که مقصود تو از کشتن مؤمنین چیست که در این جنگ مثل برک خزان میریزند ۱۵- اگر مقصد دگر فتی، ملک موصل است بدون

خونریزی به مقصود خواهی رسید ۱۶- من از شهر مریوم تو داخل شهر شوتا
 هون مظلومان را نریزی ۱۷- و اگر عرض سیم وزر و گوهر است این از
 اولی هم آسان تر است ۱۸- هر چه سیم وزر می خواهی من برای تو می فرستم
 ایثار کردن صاحب موصل آن کنیزك را بخلیفه تا خونریزی مسلمانان
 زیاد نشود

۱- چون رسول آمد و پیغام شاه را داد ۲- پهلوان گفت من نه ملك
 می خواهم و نه مال بلکه مقصود من يك صاحب جمال است ۳- آن كاغذ را كه
 تصویر كنیزك در آن بود داده گفت این را پیش شاه ببرید ۴- و بگوئید در
 این كاغذ این صورت را بین و صاحب آن را برای من بفرست كه اگر بفرستی
 خود و ملكت نجات یافته است ۵- من فقط طالب این كنیزك هستم و اورا بده
 و گرنه میبینی كه من غالب هستم و تو را مغلوب خواهم كرد ۶- فرستاده
 شاه بر گشته قضیه را بشاه خبر داد و تصویر كنیزك را هم تقدیم نمود ۷- چون
 شاه از قصد پهلوان اطلاع یافت گفت يك صورت از صورتنها كم باشد یگبر
 كنیزك را و ببر ۸- من در قرن ایمان بت پرست نیستم و بت شایسته آن بت-
 پرست است ۹- دختر را بفرستاده خود داد و او بدشگر گاه پهلوان برد و
 باو سپرد ۱۰- پهلوان چون روی دختر را دید در حال عاشق جمال او گردید
 ۱۱- عشق دریای بی پایانی است كه آسمان كفی از او بوده و چون زلیخا است
 كه در هوای یوسفی باشد ۱۲- آری گردش گردون از موج عشق است و
 اگر عشق نبود جهان افسرده و سرد و منجمد بود ۱۳- اگر عشق نبود كی ممكن
 بود جمادی در نبات معشود و كی نبات فدای صاحبان روح میشد و در حیوان
 معوم میگردد ۱۴- و روح كی فدای آن دمی میشد كه از آن دم مریم حامله شد
 ۱۵- اگر عشق نبود هر يك از اینها در جای خود چون بیخ افسرده میشد كی
 مبقوا ناستند همیشه پران و جو یا باشند ۱۶- بلی عاشقان آن جمال تمام ذراتشان
 چون نهالی هجله دارند كه بالاتر بروند ۱۷- شتاب این ذرات عالم همانا

تسبیح خداوند است (۱) که در قرآن ذکر شده و تن را برای جان تنقیه نموده و پاک میکنند ۱۸- پهلوان چاه را چون راه پنداشته و از شور، زار خوش آمد و دانه کاشته ۱۹- آن خواب آلوده آنرا چون خیالی دیده و با او جماع کرده و آبش ریخت ۲۰- وقتی از خواب بیدار شد ملتفت شد که این بازی در بیداری نبوده ۲۱- گفت بی بیچ آب خود را ریختم افسوس که عشوۀ آن عشوہ- گرم را گول زد ۲۲- او پهلوان تن بود ولی مردی واقعی نداشت این بود که تخم مردی را در زمین ریگزار کاشت ۲۳- مر کب عشتهش انگام دریده و چون کبوتر نر نرہ میزد که من باک ندارم ۲۴- در راه عشق چه باک از خلیفه دارم پیش من در عشق زنده بودن و هلاکتی یکی است ۲۵- جای آن بود که باو بگویند آخر اینطور گرم و سوزان تخم نکار با یک نفر کار دان مشورت کن ۲۶- ولی مشورت کو؟ عقل چیست؛ سیلاب حرص و شهوت ناخن خود را برای خرابی دراز کرده است ۲۷- در جلو و عقبش سدم محکم بسته شده آنکه مفتون رخ زیبا است کی پیش و پس کار خود را می بیند ۲۸- این سیل سیاه بقصد جان آمده تار و باه شیری را بچاه اندازد ۲۹- یک خیال معدومی را از چاه نشان داد تا شیرهای بابرجار بچاه اندازد ۳۰- هیچکس را بازنه اتنها نگذار که این دو مثل آتش و بنیه اند ۳۱- برای مقاومت در این کار کسی لازم است که آتشش با آب حق فرو نشسته باشد چون یوسف که معصوم بود و از کار بد نگاهش میداشتند ۳۲- بللی یوسفی لازم است که از زلیخای لطیف سر و قد چون شیر خود را عقب بکشد ۳۳- القصه پهلوان از موصل برگشت و بطرف مصر هیرفت تا در یک پیشه و چرا گاهی فرود آمد ۳۴- آتش عشتهش چنان شعله میکشید که زمین از آسمان شناخت ۳۵- در خیمه قصد کنیزک را نمود

۱- اشاره به آیه اول سوره حشر: «سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزيز الحكيم» یعنی آنچه در آسمانها و زمین است آنزیه کننده خداوند هستند که هر یز حکیم است

در این حال عقل کو و ترس از خلیفه که جاست؟ ۳۶- چون شهوت شعله بر انگیزد عقل را چون خار در شرار خود بوزاند ۳۷- در آن وقت صد خلیفه پیش چشم آتشین او که تر از مگس میگردد ۳۸- چون شلوار خود را کنده و میان پای زن نشست ۳۹- همینکه ذکر راست شده خود را میخواست بجای معلوم بگذارد یک مرتبه غلغله رستخیز از لشکریان برخواست و هاپه و می بیاشد ۴۰- او همینطور با پای بی شلوار شه شیر برداشته و بیرون آمد ۴۱- دید که شیراز سیاهی از نیستان بیرون آمده و بقلب لشکر زده ۴۲- اسپهarm کرده افسار هار ابریده طویل و خیمه ها را بهم زده غوغایی بر پا کرده اند ۴۳- شیر در هوا چون موج دریا خیز برداشته و به بیست ذره می حمله میگرد ۴۴- پهلوان مردانه بطرف شیر رفته و چون شیر مست باو حمله کرد ۴۵- با شه شیر سرشراشکافته و بسوی خیمه باز گشت ۴۶- وقتی پیش آن حوری آمد مردیش همچنان بر پا بود و نوحوش فرو نشسته بود ۴۷- با جان شیری رو برو جنگ کرده بود هنوز مردیش نخواستن بود ۴۸- آن کنیز که مه لقا از مردی او متعجب شد ۴۹- آن وقت با شهوت تمام با او جفت شد و آن دو جان در آن حال با هم یکی شدند ۵۰- از اتصال دو جان جان دیگری از غیب با آنها میرسد ۵۱- و آن جان از راه زائیدن آشکار میشود آنهم در صورتیکه در فرج زن راهزنی نباشد که مانع رشد مولود باشد ۵۲- هر کجا که دونفر به هم بایکین با هم جمع شوند قطعا نالی زائیده خواهد شد ۵۳- ولی آن صورتها در غیب زائیده میشود و چون بمالم دیگر بروی آنها را بچشم خواهی دید ۵۴- آنها نتیجه هائی است که از فرین شدن تو با اشخاص زائیده شده پس از هر فرینی شاد باش ۵۵- در انتظار آن وعده گناه باش و ملحق شدن ذریات را بانسان که خداوند خبر داده است بدان که صدق و راست است (۱) ۵۶- آن

۱- اشاره به آیه واقعه در سوره طه: والذین آمنوا و اتبعهم ذریتهم بایمان-
العقنا بهم ذریتهم و ما للثناهم من عملهم من شیء یعنی و آنها که ایمان آوردند

نتیجه‌ها از اعمال نیک و بد زائیده شده‌اند که مصور شده گویا یا کنگ میشوند و منتظر صاحب آن عمل میشوند که باو ملحق شوند ۵۷- و بانگ میزنند که ای خوش خصال ای کسیکه از ما غافل هستی زودتر بیا ۵۸- جان مرد و زن در غیب منتظر تو است مسامحه و سست کاریت برای چیست؟ زودتر قدم بردار.

پشیمان شدن آن سر لشکر از خیانتی که کرد و سوگند دادن او آن کبیرک را که به خلیفه بازنگوید از آنچه رفت

۱- پهلوان از لذت شهوت خود که چون صبح کاذب بود را مرا گم کرد و چون مگس بدیگ دوغ افتاد ۲- چند روزی هم در این حال بود پس از آن از جرم بزرگ خود پشیمان گردید ۳- کبیرک ماهر و را سوگند داد که این ماجرا را بغلیفه خبر ندهد ۴- بالاخره پهلوان کبیرک را نزد خلیفه برد ۵- خلیفه هم چون او را دید از جمال او مست شده و طشت او هم از بام افتاد ۶- دبد از آنچه شنیده بود صدچندان زیباتر است البته شنیدن کی بود مانند دیدن ۷- وصف صورت برای چشم هوش است ولی خود صورت مخصوص چشم است که باید ببینند تا از آن لذت ببرد.

پرسیدن شخصی از بزرگی فرق میان حق و باطل را

۱- مردی از دانائی پرسید که حق کدام و باطل کدام است ۱-۲- دانا اشاره بگوش خود نموده گفت این باطل است و آنچه حق است چشم است که می بیند و یقین میکنند ۳- ولی باطل بودن گوش نسبت به چشم است و اغلب سخنها به نسبت است ۴- مثلاً اگر خفاش از آفتاب معجوب است او را بکلی معجوب نباید شمرد زیرا از خیال آفتاب معجوب نیست ۵- این ترسی که از آفتاب دارد از خیال آفتاب است و همان خیال آفتاب است که او را بتاریکی میبرد ۶-

و ذریاتشان هم در ایام از آنها تبعیت کردند ذریه آنها را هم بآنها ملحق خواهیم کرد و از ثواب عملشان چیزی کم نمیکنیم.

همین خیال نور اورا میترساند و بظلمت متصل میکند ۷- خیال و تصور دشمن است که تور ابر فریق و دوست متصل کرده است ۸- این بود که بحضور موسی فرمودند که بکوه نگاه کن و تجلی بکوه زد زیر آنکه باخیال سرو کار داشت تاب حقیقت را که تو دیده ای ندارد ۹- در واقع ما این عمل با آنها گفتند مغرور مشو که قابل دیدن حقیقت است تو از این راه باخیال حقیقت رسیده ای ۱۰- کسی از خیال جنگ نمیترسد مثل لشجاعة قبل الحرب (۱) همین است ۱۱- در خیال حیز برای جنگ کردن چون رستم دستاز صد میدان داری و کر وفر میکند ۱۲- نقش رستم که در حمام کشیده باشند هر خامی فکر حمله میکند ۱۳- ولی اگر این خیال وجود خارجی پیدا کرده در مقابل چشم واقع شود رستم هم بحال اضطراب میافتد ۱۴- کوشش کن که آنچه بگوشت میخورد اورا بتوانی ببینی و چیزی که بطور باطل مینماید حق بشود ۱۵- آنوقت است که گوش تو طبع چشم پیدا میکند و گوش تو مبدل بگوهری میگردد ۱۶- بلکه تمام تن مثل آینه شده و همگی چشم و گوهر سینه میگردد ۱۷- گوش باشنیدن خیال انگیزی می کند و آن خیال نور ابوصال آن جمال دلالت میکند ۱۸- کوشش کن تا خیال افزون شده و آن دلاله بر مجنون گردد (و به مشوق رساند) ۱۹- آن خلیفه احدی هم چندی احمقانه با آن کنیزك خوش بود ۲۰- فرض کن که ملک شرق و غرب را مالک باشی چون باقی نمی ماند فرض کن که زدو ناپدید شد ۲۱- ای که دلت خفته است ملکی که بنظرت جاودانی می آید خوابی بیشتر بدان (۲) ۲۲- آن

۱- یعنی بیش از وقوع جنگ شجاعتی نیست (اگر ترسی) ۲- برق

و خواب که اینجا ذکر شده اشاره بشمر مندوب بحضور امیر علیه السلام است که دنیا را تشبیه کرده میفرماید: «او کونوم قدر آه نام او کبرق لاح من افق الامل» یعنی دنیا با مثل خوابی است که شخص خوابیده می بیند یا مثل برقی است که از افق آرزو میدرخشد

وقت که اجل مثل جلاد گلویت را بگیرد آن باد و بروت ملکداری و سلطنت
را چه خواهی کرد

در بیان ضعف عقل منکران بهشت

۱- تو قبل از مرگ در همین عالم بدان که يك مأمنی هست و از منافق
که گفت چنین جامی نیست سخنش را نپذیر. ۲- تنها حاجت و دلیل او این است
که میگوید اگر آخرتی بود من میدیدم (۲) ۳- ملاحظه کن اگر کودکی
احوال عقل را نداند آیا عقل ممکن است از عقل دست بردارد؟ ۴- البته اگر
عقلی احوال عشق را درک نکند از عشق چیزی کم نخواهد شد. ۵- حسن
یوسف را چشم برادرانش ندید ولی کی از دل و چشم یعقوب ناپدید گردید؟
۶- چشم حضرت موسی همسار او چو دید ولی چشم غیبی آنرا از دها و آشوب
دید. ۷- هر چه مثال برای این مطلب بزنیم تمام نمیشود هر معرومی از آنچه
نمی بیند این خیال را میکند که نادیده او وجود ندارد. ۸- چون حقیقت در
نزد او فرج و گلو است و شهوت و خوراک را واقع تصور میکند پس اسرار
دوست را نژدار کمتر بگو. ۹- چون در نزد ما فرج و گلو خیالی بیش نیستند
از این جهت است که هر دم جمال جان جلوه گری میکنند. ۱۰- جمله دلکم
دینکم ولی دین، در قرآن برای همینها است که حقیقت را فرج و گلو
میبندارند. ۱۱- فرموده اند که ای احمد (صع) با انکاری که آنها دارند
با آنها سخن نگو و با این کفار کم از رازهای دین بگو.

آمدن خلیفه نزد آن کنیز جهت شهوترانی و جماع

۱- خلیفه بغیال جماع نزد آن کنیز رفت ۲- بیاد او ذکر را بلند
کرده بغیال همخوابگی افتاد ۳- وقتی میان پای زن نشست قضا آمد و راه
عیش را بر او بست ۴- در همانوقت که میخواست جماع کند خش خش موشی

۱- شاید اشاره باین آیه است: «قالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نوت ونعیا وما
یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلك من علم ان هم الا بصر صون»

بگوشش رسید و فوراً مردش خوابید و شوهرش رمید!! ه- او گمان کرد که این صدا از ما راست که روی حصیر راه میرود.

خنده کردن آن کنیزك از ضعف شهوت خلیفه و قوت شهوت آن پهلوان و فهم کردن خلیفه حال او را و پرسیدن

- ۱- زن و قتی سستی اورا دید از تعجب خنده اش گرفته و بوقفا خندید ۲-
- مردی آن پهلوان یادش آمد که با وجود کشتن شیر هنوز مردش نخوابیده بود ۳- خنده بر او غلبه کرد و هر چه کوشش کرد از خنده خود جلو گیری نتوانست ۴- مثل بنگی ها متصل میخندید خنده بترس از امیر غالب گردید ۵- هر چه فکر میکرد خنده زیادتر شده مثل سیلی که بندش خراب شده باشد خنده بر راه افتاد ۶- گریه و خنده و غم و شادی دل هر يك معدن و منشأ مستقلى دارند ۷- هر يك مخزنى دارند که کلید آن در کف خداوند فتاح است ۸- بالاخره کنیزك از خنده دست نکشید تا خلیفه دلش تیره شده و بخشم آمد ۹- فوراً شیر از غلاف کشیده گفت راز خنده خود را بگو ۱۰- من از خنده تو ظنن شدم راست بگو که نمیتوانی مرا گول بزنی ۱۱- و اگر بخلاف راستی سخن بگوئی و بخواهی مرا فریب دهی یا بهانه و سخنان چرب و شیرینی برایم بگوئی ۱۲- من میفهمم که دروغ است چون يك روشنى در دلم هست که راست و دروغ را تمیز میدهم باید هر چه هست بگوئی ۱۳- در دل پادشاهان ماهی هست خیلی بزرگى اگر چه گاه گاه از غفلت زهر ابر میرود ۱۴- در موقع گردش چراغی در دل دارند که در موقع خشم و حرص آن چراغ زیر طشت پنهان میشود ۱۵- آن فراست و روشنى را اکنون من دارم اگر آنچه باید بگوئی نگوئی ۱۶- با این شیر گردنت را میزنم و هیچ بهانه ای هم سود ندارد ۱۷- و اگر راست گفتی آزادت میکنم و بخدا که نمى- کشتهت بلکه شادت میکنم ۱۸- هفت قرآن جلو خود نهاده و قسم خورد که همین است که گفتم و آنچه میجویم عمل خواهم کرد

فأش كرسن آن كنبزك راز را با خلیفه از بیم زخم شه شیر و
 اگر خلیفه که راست گو سبب این خنده را و مگر نه بکشته
 ۱- زن وقتی ناچار شد قضیه را گفت و مردی آن پهلوان را شرح داد
 ۲- جزئیات و آن خلوتگاه میان راه را يك يك برای خلیفه شرح داد ۳- که
 چگونه شیر را کشت و در موقع برگشتن ذکر او همانطور بلند بود ۴- و
 گفت او چنان قوی بود که از شکار شیر هیچ تغییری در نهوش حاصل نشده-
 و نویان سستی که خش و خش موش ضعیفی را شنیده و از هوش رفتی ۶- من
 چون از تو این حال و از او آن حال را دیدم خنده ام گرفت و خندیدم ۷- خداوند
 رازها را آشکار میکند پس چون هر تخیلی میروید تو تخم بدمسکار ۸- این
 بهار نو که بعد از خزان میآید خود دلیل روز رستخیز است ۹- ابرو باد و
 باران و آفتاب و حرارت رازهای زمین را از خاک بیرون میکشند ۱۰- از بهاران
 رازها آشکار میشود و هر چه که این زمین خورده است رسوا میگردد ۱۱-
 آنچه خورده از لب و دهانش میدمد تا ضعیف و مندهب او آشکار شود ۱۲-
 راز ریشه هر درخت و آنچه که خورده است همگی در سرش عیان خواهد
 شد ۱۳- هر غمی که از آن افسرده هستی خمار شرابی است که خورده ای
 ۱۴- ولی کی میدانند که آن رنج خمار از کدام می بوجود آمده ۱۵- این خمار
 شکوفه آن دانه است ولی کسی آنرا میشناسد که دل او آگاه و عاقل است
 ۱۶- شکوفه و شاخه به دانه شبیه نیست چنانکه نطفه شبیه بتن انسان نیست ۱۷-
 هیولا با اثر شباهت ندارد البته دانه کی شبیه درخت است ۱۸- نطفه از زنان
 است ولی کی بنان میماند انسان از نطفه است ولی کی مثل اوست ۱۹- آدم
 از خاک است ولی شبیه خاک نیست و هیچ انگوری شبیه تانک نیست ۲۰- کی
 طاعت مثل بهشت برین است و کی دزدی شکل پای دار است ۲۱- هیچ اصل
 و ریشه ای مثل اثر خودش نیست پس تو اصل رنج و درد در راتوانی فهمید
 ۲۲- ولی البته این جزا بدون يك اصلی نیست و خداوند بدون گناه بکسی

رنج ن میدهد ۲۳- آنچه اصل است و کشنده همان چیز است اگر رنج باو
 نیماند. یقیناً از او حاصل شده ۲۴- پس بدان که رنج تو از يك لغزش سرچشمه
 گرفته و این ضربتی که میخورى نتیجه يك شهوتی است ۲۵- اگر این گناه را
 نمیدانی زاری کن و آمرزش از خداوند بخواه ۲۶- صد بار سجده کن و بگو
 خداوند! این غم بدون استحقاق بمن نرسیده ۲۷- ای کسیکه از ظلم و ستم
 منزله و پاک هستی کی ممکن است جان را بدون جرم درد و غم بدهی ۲۸- من
 آن جرم را بطور معین نمیدانم که کدام است ولی این گرفتگی خاطر البته
 علتش يك جرمی است ۲۹- چون تو سبب را پوشیده‌ای بار الها آن جرم را
 همواره پوشیده دار و عفو فرما ۳۰- این جزاها نا اظهار جرم من است از
 سیاستی که کرده و جزائی که داده‌ای دزدی من آشکار میشود ۳۱- بسوی
 توبه شاه برگردم تا ازهای نیاز معلوم گردد.

عزم کردن شاه چون واقف شد بر آن خیانت که پیوسته و عنو کند و
 او را بوی دهد و دانست که آن فتنه جزای قصد او بود و ظلم او بر
 صاحب موصل که «ومن اساء فعلیها» (۱) و ان ربك لبالمصاد» (۲) و
 ترسیدن که اگر انتقام کشد آن انتقام هم بر سر او آید چنانکه این ظالم و
 طمع بر سرش آمد

۱- شاه متوجه جرم و لغزش خود شده بخود آمد و استغفار کرد ۲-
 و با خود گفت آنچه درباره دیگران کردم جزای او بجان من رسید ۳- قصد
 جفت دیگری را کردم و او عیناً بر خود آمد ۴- من در خانه دیگری را
 زدم لا جرم او هم در خانه مرا زده- هر کس با عائله کسی فسق بجاء آورد بدان
 که قواد و دلاله عائله خود شده ۶- چرا که در جزای او مثل همان کاریکه
 کرده نسبت باو خواهد شد چرا که فرموده اند «و جزا سیئه سیئه مثلها» یعنی

۱- آیه در سوره فصلت است یعنی کسیکه بدی کند آن بدی را جمع بخود

او بر ضرر او است ۲- آیه در سوره فجر است یعنی محققاً پروردگار تو در

کینگاه است (و از او چیزی فوت نمیشود)

جزای بدی همانا بدی است مثل او ۷- و چون این بدی را که سبب بود کردی مثل او را بطرف خود کشیدی پس نواز پیش پیش دیوت شده ای ۸- من ار پادشاه موصل کنیز غصب کردم بزودی همانرا از من غصب کردند ۹- پهلوان امین و خادم من بود خیانتهای من بود که او را خیانتکار نمود ۱۰- اکنون وقت انتقام کشیدن نیست من خود بدست خود کار خا می کرده ام ۱۱- اگر از آن پهلوان و این کنیز انتقام بکشم آن تعدی هم بر خود من خواهد آمد ۱۲- چنانچه این ظلم ب سرم آمده اکنون که آزمو دم دیگر خوب است دوباره نیاز مایم ۱۳- در صا حب موصل کردنم را شکست دیگر با این یکی ظلم نخواهم کرد ۱۴- خداوند ما را از مکافات آگهی داد و فرمود اگر باز بگناه بر گردید ما هم بجزا بر میگردیم (۱) ۱۵- چون در این موقع زیاده روی سودی ندارد دغیر از صبر و مهر بانی چاره ای نیست ۱۶- بارالها ما بنفس خود ستم کردیم و اشتباه کردیم ای که رحمت بی انتها است بر ما رحم کن ۱۷- بار الهام بخشیدیم تو نیز گناهان نو و جرم کهنه مرا عفو فرما ۱۸- خلیفه گفت ای کنیزك هیچ نگو که من این سخن را از تو شنیده ام ۱۹- متوجه باش که مباد از این سخن که میان ما گذشت بکسی گفته شود ۲۰- من تو را بآن امیر خواهم داد و هیچ هم در این باب نگو ۲۱- تا او از من شرم ندهد نشود زیرا که او يك بدی کرده و در عوض صد هزار نیکی بمن کرده است ۲۲- من بارها او را امتحان کرده ام و بهتر از تو بدست او سپرده ام ۲۳- او کاملاً امین بوده و این هم قضائی بود که از کرده خود من سرچشمه گرفته

خواندن خلیفه پهلوان را و کنیزك را باو عقد کردن

۱- اشاره بآیه ۸ سوره بنی اسرائیل «عی ر بکم ان یرحمکم وان عدتم عدنا وجعلنا جهنم للكفارین حصیرا» یعنی شاید پروردگار شما پس از عفو بت بر شما رحم کند و اگر باز فساد بر گردید ما هم بقوت بر میگردیم و ما چه نم را برای کفران زندان قرار دادیم

۱- خلیفه ششم خود را کشته آن امیر راز د خود خواند ۲- و یک بهانه ای پیش خود تراشید که من از این کنیزك دلسر شده ام ۳- زیرا که مادر فرزندانم از رشک این کنیز صدشیمون و ناله دارد ۴- او بر من حقوقی دارد و در خور این قبیل جفاها نیست ۵- از غیرت و رشک دائم آخون میخورد و سخت از وجود این کنیزك تلخ کام شده ۶- اگر بخوام این کنیز را بکسی بدهم تو از همه اولیتر هستی ۷- چون تو برای آوردن او جانبازی کرده ای و دادن او بغیر تو روانیست ۸- خشم و حرص بیکسو نهاده و او را عقد کرده با میرداد ۹- اگر چه از نری خران سستی داشت ولی از مردی بیغمیران نصیب داشت .

در بیان «نحن قسمنا» (۱) که یکی را قوت و شهوت خران دهد و یکی را صفا و صودت فرشتگان «تخمهائی که شهوتی نبود - بر او جز قیامتی نبود» (۲) سر زهو اتفاقن از سرور نیست ترك هو ا قوت بیغمبری است (۳)

۱- ترك خشم و شهوت و حرص مردی واقعی و ترك بیغمبری است ۲- گو در رشک نری خر مباد که خدا کسیرا که خشم و شهوت و حرص را ترك کرد بزرگ و بزرگی بزرگان میخواند ۳- من اگر مرده ای باشم و حق بمن نظر داشته باشد بهتر از این است که زنده باشم و از او دور بوده و مردود باشم ۴- مغز مردی عبارت از غلبه بر خشم و شهوت و پوست آن این مردی است آن در بهشت و این در دوزخ است ۵- بهشت بمکروهات پیچیده شده و جهنم از هوا و هوس بدید آمده ۶- ای ایاز نره شیر دیو کش که مردی خر در تو کم و مردی هوش زیاد است ۷- آنچه را که چندین نفر از بزرگان و عقلا درك نکردند در پیش تو باز بچه کود کان بود و فوراً تمبیدی مردی یعنی همین ۸- ای آنکه لذت امر مرا دریافته و برای اجرای آن از وفا جان میدهی

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره زخرف : «نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا» یعنی ما معاششان را میان آنها در زندگی دنیا تقسیم کردیم .
 ۲ - این شعر از حدیقه حکیم سنائی است ۳۰ - از مخزن الاسرار نظامی است

۹- داستان درك لذت امر و چشیدن شیرینی آنرا اکنون از بیان معنوی بشنو
دادن سلطان محمود گوهر رادر بزم بدست وزیر که این بچند ارزد
و مبالغه کردن وزیر در قیمت و فرمودن شاه وزیر را که این را بشکن
و گشتن وزیر که این گوهر نفیس را چگونه بشکنم

۱- روزی سلطان محمود غزنوی داخل در بار خود شده تمام ارکان دولت
را در آنجا حاضر دید ۲- گوهر نفیسی بیرون آورده بدست وزیر داده
۳- گفت این گوهر چقدر ارزش دارد وزیر گفت بیش از صد خروار زر
میارزد ۴- شاه گفت گوهر را بشکن وزیر گفت چگونه بشکنم که حفاظت
مال و مخزن تو بمهد من است ۵- چگو نه رو ادا دارم که چنین گوهری بی قیمت
شده و ضایع گردد ۶- شاه گفت احسنت و خلعتی باو داده گوهر را از وی
گرفت ۷- و هر لباس و زینتی که پوشیده بود بوزیر بخشید ۸- مدتی اهل مجلس
را بگفتگوهای متفرقه مشغول نموده ۹- پس از آن گوهر را بدست حاجبی
داده گفت این گوهر اگر طالبی داشته باشد چقدر میارزد ۱۰- گفت این
بقدر نصف کشور ارزش دارد و خدا آنرا از هر گزندی حفظ کند ۱۱- شاه
گفت آنرا بشکن عرض کرد این گوهر حیفاست خیلی هم حیفاست ۱۲- حالا
قیمتش را رها میکنم ببینید چگونه نعمان دارد و میدرخشد بطوریکه
نور روز در بیش او چیزی نیست ۱۳- کی دست من برای شکستن او حرکت
میکند من چندونه باخزانه پادشاه دشمنی خواهم کرد ۱۴- شاه باو هم
خلعت داد و نهمین نمود و از عقل او تمجید کرد ۱۵- پس از یکساعت گوهر
را بدست میرداد که این را قیمت کن ۱۶- او هم همین جواب داد و همه امرا
هم همین جواب را داده و شاه بهر يك از آنها خلعت قیه تیی داد ۱۷- جامه هائیکه
بآنها میداد بهر يك بهتر از دومی بود تا باین طریق بکلی آنها را فریب داده بچاه
انداخت ۱۸- پنجاه شصت امیر بتقلید وزیر همین سخن را تکرار کردند
۱۹- اگر چه تقلیدستون این عالم است و آبادی عالم بوسیله تقلید باین درجه

رسیده ولی هر مقلدی در موقع امتحان رسوا میشود. ۲- شاه همگی را امتحان کرده و بپه ۹۰ مال و خلعت داد ۲۱- همچنین گوهر دست بدست گردید تا بدست اباز رسید ۲۲- در آخر گوهر را بدست اباز داده بار گفت ۲۳- يك بيك همگی این گوهر را دیدند توهم آنرا در روشنائی درست نگاه کن رسیدن آن گوهر آخر دور بدست اباز و کیاست اباز و مقلد ناشدن او ایشان را و فرور ناشدن او بمال و خلعت و جامگی افزون کردن و مدح عقل ایشان کردن که نشاید مقلد را مسلمان دانستن اگر مسلمان باشد و نادر باشد که مقلد ثبات کند بر آن اعتقاد و مقلد از امتحانها باسلامت

بیرون آید که ثبات بنیان ندارد

۱- ای ابازا کنون بگو که این گوهر با این تابشی که دارد چقدر میارزد ۲- اباز گفت بیشتر از آنچه که بتوانم بگویم شاه گفت اکنون زود آن را بشکن و خورد کن ۳- فوراً سنگی که در آستینش بود برداشته گوهر را خورد کرد و پیش او این کار خوب بود ۴- اتفاقاً دولت و بخت یارش شد و حکمت نادری بنظرش رسید که باید بشکند. یا از صفای خاطر در خواب دیده بود و آن دو سنگ را به بفلش نهاده بود ۶- و مثل یوسف در قهر چاه پایان کارش از طرف خداوند معلوم شده بود ۷- هر کس که فتح و ظفر با و رو کرده باشد پیش او مراد و نامرادی یکی است و در هر حال فتح با او است ۸- کسیکه وصل یار ضامن او باشد چگونگی و چرادیگر در کارزار از شکست خوردن میترسد ۹- وقتی یقین داشته باشد که حریف را مات خواهد کرد دیگر کشته شدن اسب و فیل پیش او آسانه است ۱۰- اگر آنکه در پی بردن اسب است اسب او را ببرد اسبش پشاهننگ او است که می رود تا صاحب اسب غلبه کند ۱۱- مرد کی با اسب خویشی دارد اینک اسب را میخواند برای جلو افتادن است ۱۲- برای صورت اینقدر ناله نکن و بدون اینکه زحمت صورت را تحمل شوی از اول معنی را بگیر ۱۳- زاهد غم آخر کار را دارد که در روز قیامت حالش

چگونه خواهد بود ۱۴- ولی عارنان چون اول را فهمیده اند از غم آخرت فارغند ۱۵- عارف هم غم خوف و رجا داشت ولی چون از سابقه خبر یافت همین دانایی خوف و رجا را خورد و تمام کرد ۱۶- او دید که اول زراعتش ماش بوده لذا میداند که تودهٔ پاك شده محصولش چه خواهد بود ۱۷- او هازف است و از خوف و بیم رسته و تبخ خداوندی هایشورا از میان برده است ۱۸- او از خدا بیم و امید داشت خوف فانی شد و رجا آشکار گردید ۱۹- خوف تمام شد و جملگی امید گردید و خود نور گشته تابع آفتاب شد

تشیع امیران ایاز را که چرا چنین گوهر را شکستی و جواب او

۱- چون ایاز گوهر را شکست از امیران بانگ فغان و اعتراض برخاست

۲- که این چه بی باکی بود؟ بخدا کسیکه چنین گوهر را بشکند کافر است

۳- آن جماعت از نادانی و کوری گوهر امرشاه را شکستند و گوهر سنگی را نشکستند ۴- ولی قیمت گوهر امرشاه نتیجهٔ مهر و محبت او

بچنین خاطر آگاهی که ایاز دارد چه سان پوشیده میماند ۵- ایاز گفت ای بزرگان نامور قیمت امر شاه بیشتر است یا قیمت گوهر ۶-

پیش شما امر سلطان بهتر است یا این گوهر بی مانند؟ ۷- ای کسانی که نظر تان بگوهر است نه بشاه قبلاً شما قول است نه جاده و راه ۸- من از شاه نظر خود را بر نمیگردانم و مثل مشرك بسنگ روی نهیآ ورم ۹- آنجانی که سنگ رنگین بیابان را بر گزیده امرشاه را پس بزند قیمت ندارد ۱۰-

بآن لهبت گلرنگ پشت پابزن و عقل خود را حیران کسی کن که رنگ را ایجاد کرده ۱۱- داخل جوی شده سبور را بسنگ بزن و هر چه رنگ و بو هست در آتش افکن ۱۲- اگر در راه دین جزء راه زنان نیستی چون زنان رنگ و بومپرست ۱۳- امرا و بزرگان سرخچلت فرود آورده و از این اشتباه عذر خواستند ۱۴- و از دل هر يك از آنها دو صد آه و افسوس چون دود بر آسمان میرفت .

قصه کردن شاه بقتل امیران و شفاعت کردن ایاز آنهارا که

الفصل اولی

۱- شاه بجلاد امر کرد که در بار ما را از لوٹ و جود این پست فطرتان پاک
 کن ۲- اینها که برای سنگی امر ما را میشکنند چه لایق در بار ما هستند
 ۳- فرمان ما پیش این مردمان فاسد برای یک سنگ رنگینی کاسد و خوار
 شد ۴- در اینوقت ایاز مهربان برخاست و بیش تخت آن سلطان بزرگ
 رفته ۵- سجده کرد پس از آن عرض کرد ای شاهنشاهی که چرخ از کار
 جلالت و بزرگی تو در شکفت است ۶- ای همایبکه همایان میمنت و
 مبارکی را از تو دارند و سخاوت هر سخنی از تو است ۷- ای کریمی که
 گرمهای جهان در پیش ایشار و بغشش تو محو و نماند میگردد ۸- ای لطیفی
 که چون گل سرخ تو را دید از خجالت پیرهن درید ۹- از بس غفوری تو
 شامل هر کس شده غفران چشمش سیر گشته و بر اثر عدل تو رو بهان
 بشیران چیره شده اند ۱۰- کسیکه با وجود امر تو بیباکی کرده و از آن
 تغلق نماید غیر از هفو و بغشش توجه امیددی دارد و بچه چیز پشت گرم
 است ۱۱- ای پادشاه با گذشت غفلت و گستاخی این امیران مجرم از زیادی
 هفو تو است ۱۲- و همیشه غفلت از گستاخی حاصل میشود و تعظیم است که
 رمدیده را زایل ساخته و غفلت را از میان مبرد ۱۳- غفلت و نسیان کسی
 که بدآموز شده از آتش تعظیم میسوزد ۱۴- چه که از تعظیم هیبت ظاهر
 شده و هیبتش انسانرا بیدار و هشمار میکند و سهو و نسیان از دلش بیرون
 میرود ۱۵- در موقع ناامنی و غارت مردم را خواب نمی برد از ترس اینکه
 مبادالباس و دارائیش را بر بایند ۱۶- وقتی خواب از بیم ر بودن مال از چشم
 میرمد دیگر سهو و نسیان در اینموقع چگونه تواند ماند ۱۷- آیه در بنا
 لا تؤاخذنا ان نسینا و الاخطانا ه میفرماید ای پرورد گارا اگر فراموش کردیم
 یا خطا کردیم بر ما مگیر (این آیه در سوره بقره) شاهد بر این است که

نسیان و فراموشی بوجهی خود گناهی است ۱۸- چرا که کاملاً اورا بزرگ
 نشمرده و تعظیم ننموده است و گرنه فراموشی بسراغ او نیا آمد و هیبت
 عظمت مانع از آمدن فراموشی بود ۱۹- اگر چه وقتی کسی چیزی را
 فراموش کرد ترك اواز روی اختیار نیست ولی در آن چیزی که سبب
 فراموشی شده مختار بوده است ۲۰- او در تعظیم سستی و سهل انگاری
 کرده و از این کار نسیان و سهو و خطا بوجود آمده ۲۱- چون مست که
 مرتکب جنایت شود و بگوید مست بودم و معذور ۲۲- با و جواب میدهند
 که تو در فراهم آوردن اسباب مستی کاملاً مختار بودی ۲۳- مستی بخودی
 خود دنیا مده تو او را دهوت کردی اختیار تو بیخود از دست نرفت تو او را از
 خود راندی ۲۴- اگر آن مستی مهم بود که بدون کوشش تو پیدا میشود
 بسراغ تو میآمد ساقی جان عهدت را محافظت کرده و ضامن مستی تو بود
 ۲۵- او هوادار و عنبر خواه تو میگردید من غلام آن لغزشی هستم که از مست
 الهی سرزند ۲۶- ای آنکه هر بهره و نصیبی از تو است صفوهای عالم ذره ای
 از انمکاس عفو تو است ۲۷- صفو ها همگی ثنای عفو تو را میگویند او کفو و
 هم شأنی ندارد ایها الناس پرهیزید ۲۸- بآن نهانان بخشیده و از خودی
 بودن دورشان نکن و به بیگانگان نشان مدها آنها ای کامران کام شیرین تو هستند
 ۲۹- بر آن کسیکه روی تو را دیده رحم کن او چه سان میتواند تلخی فراق
 تو را تحمل کند؟ ۳۰- تو از فراق سخن میگوئی هر چه میخواهی بکن ولی
 این کار را نکن ۳۱- صد هزار مرگ تلخ که از دست تو برسد مثل فراق و
 دوری از اسارت درشت تو نیست ۳۲- ای کسیکه دادرس مجرمان هستی
 تلخی هجران را از من دور دور فرما ۳۳- با مید وصال تو مردن بسی شیرین
 است و تلخی هجر تو بالاتر از آنش است ۳۴- کافران میان جهنم میگویند
 اگر بر من نظری میگرد غمی نداشته ۳۵- آری آن نظرها را شیرین
 میکنند و برای ساحران مصر خون بهای دست و پا است .

تفسیر گنتین ساحران فرعون را در وقت سیاست که لاضیر انالی را بنام تلپون
 ۱- آسمان نانهرة ساحران را شنید که میگفتند سیاست فرعون بحال ماضری
 ندارد گفتی که چرخ کوئی شد در پی آن چو گان ۲- آنها گفتند ضربت
 فرعون برای ما صدمه نیست زیرا که لطف حق بر قهردیگران غلبه دارد
 ۳- ای فرعون کور دل اگر از حال باطنی ما خبر داشتی میدیدی با بریدن
 دست و پا و کشتن ما مار از رنج دهائی میدهی ۴- اینطرف بیا و ببین که
 با صدای روح بخش ارغنون این آیه را میخوانند که دیالیت قومی یلعون یمل
 غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین، کاش خوبشاوندان من میدانستند که
 پروردگار من مرا بخشیده و از اشخاص گرامیم قرار داده است ۵- فضل
 حق بمایک فرعون دیگر داد که غیر از این فرهوائی بی عون و باور است ۶-
 اینکه بملک مصر و حوزة رود نیل مینازی سر بر آرو ملک زنده و با جلالت
 ما را ببین ۷- اگر این خرقه نجس را ترک کنی رود نیل را در نیل جان غرقه
 خواهی کرد ۸- هان ای فرعون از مصر دست بردار که میان مصر جان صد
 مصر هست ۹- توهه واره دم از انالرب زده و میگویی که منم پروردگار
 در صورتیکه از ماهیت کلمه من و کلمه رب غافل هستی ۱۰- رب کی ممکن
 است بر مر بوب خود بلرزد پروردگار چگونه از فقدان چیزی که در تحت
 تربیت او است میترسد کی کسیکه از انانیت و منیت خبر دارد بسته جسم و جان
 خواهد شد ۱۱- من گفتن مال ما است که از انانیت از همان انانیت پر بلا و
 رنج رسته ایم ۱۲- آن من گفتن که برای توشوم بود در حق ماعت و
 دولت بود ۱۳- اگر این منیت کینه ورتو نبود کی چنین اقبال خوشی نصیب
 ما میگردید ۱۴- بشکرانه اینکه از دارفانی خلاص میشویم در سر همین
 داری که برای قتل ما برپا کرده ای بتویند داده و نصیحت میکنیم ۱۵- دار
 قتل ما بر ارق رحمت حق است و دار ملک تو غرور و غفلت است ۱۶- این يك
 زنده گی است که در نفس مرگ پنهان شده و آن يك مرگی است که در پوست

حیات جای گرفته ۱۷- بلی دردنیانور نارونار نور مینه‌اید اگر اینطور نبود
 دنیادار القورور نمیشد ۱۸- هان عجله نکن و بابر دباری اول نیست وفانی شوو
 پس از آنکه غروب کردی از مشرق دولت نور خود را ظاهر کن ۱۹- آن
 منیت و انانیت دل از ازل دلتنگ گردیده و از این انانیت الهی دل از شوق
 بیخود شده و جان دنگ گردیده ۲۰- چون از انانیت راست من گردید آفرین
 بر آن منیت بی رنج ۲۱- از آنانیت بیرنج جان خوش گردیده و از رنج
 اینجهان بیرون آمد ۲۲- او از منیت گریزان شده و منیت چون او را بران
 دید از پی او دو ان گردید ۲۳- تا طالب اوئی او طالب تو نیست و چون مردی
 آنچه می‌طلبیدی طالب تو گردید ۲۴- تازنده هستی کی مرده شوی تو را
 خواهد شست و تا طالبی کی مطلوب تو بر آفت خواهد آمد ۲۵- در این
 مبحث اگر عقل راه بین بود فخر را از دار دین میشد ۲۶- ولی چون این
 مرحله مرحله ای است که تا کسی طعم آن را نچشد چیزی نخواهد فهمید عقل
 و تخیلات او حیرت و سرگردانی را بیشتر میکنند ۲۷- اینانیت و این منیت
 کی ممکن است با تفکر و تعقل کشف شود در صورتیکه کشف آن موکول
 بعد از فنا است ۲۸- این عقلمها از گم‌دستگی در دره هولناک حلول و اتحاد
 می‌افتند ۲۸- ای ایاز که از شدت قرب چون ستاره ای که در شمع آفتاب محو
 گردد فانی شده ای ۲۹- بلکه چون نطفه ای هستی که ببدن تبدیل شده و
 فنای تو از فتنه حلول و اتحاد نیست ۳۰- (اینک بقصه شفاعت ایاز برگشته
 میفرماید) ای کسیکه عفو در پیش تو است عفو فرما لطف تو بیشی گرفته
 و بیش از ما بوده است .

مجرم دانستن ایاز خود را در این شفاعت سگری و عذر این جرم
 خواستن و در آن عذر خواهی خود را مجرم دانستن و این شکستگی
 از عظمت شاه خیزد و از شناخت او که اعلمکم بالله اخشاکم من الله (۱)

«انما ینحی الله من عباده العلماء» (۱)

۱- اینکه توسل طاعتی و خلاصه امر کن معنی من کیستم که بگویم عفو کن ای کی که همه من ها دست بدامان تو زده اند ۲- با بودن ایت تو من کیستم که دعوی منیت کنم ۳- من رحم خشم آلوده خود را آورده ام تا علم حلم اندو دراره نمایم ۴- مستحق صد هزاران سیلی هستم که بآن سیلی ها زبونم سازی ۵- من کیستم ثابت و چیزی یاد آوری کنم یا شرط کرم را یاد تو بدهم ۶- آن چیست که معلوم تو نبوده و کدام چیز در عالم هست که در یاد تو نباشد؟ ۷- اینکه تو از جهل پاك بوده و علم تو از اینکه فراموشی آنرا پیو شاندمنزه است ۸- تو بیک هیچ کس را کسی فرض نمودی و چون خورشید نور انیش کردی ۹- چون تو مرا کس نمودی پس اگر عجز و لایا به هم کنم از کرم لایا به مرا گوش کن ۱۰- چون مرا از نقش خودم بیرون برده ای اگر شفاعت کنی خود را شفاعت کرده ای ۱۱- چون این خانه از رخت من تهی شده تر و خشک خانه از آن من نیست ۱۲- تو می که از من چون آب دعا جاری ساختی پس نیات بآن بخشید و مستجابش فرما ۱۳- آورنده دعا از اول تو بودی پس معل امید اجابت آن هم در آخر تو باش ۱۴- تا من لاف زدم که آن شاه جهان برای بنده ای مجرمان را عفو کرد ۱۵- من خود پسند بک سره تا پا درد بودم این شاه بود که مرا داروی هر درد مندی نمود ۱۶- من دوزخی پراز شور و شر بودم دست فضل او بود که مرا چشمه کوثری نمود ۱۷- هر کس را که دوزخ در قصاص بسوزانید من دوباره آنچه را که سوخته در جسد او میرویانم ۱۸- آری کار کوثر همین است که هر سوخته از اثر او دو مرتبه بروید و بهتر از اول گردد ۱۹- دو قطره او منادی کرم است که ندما میزند آن چه را که دوزخ بسوزانیده من آنرا دو مرتبه باز خواهم آورد ۲۰- دوزخ چون سرمای خزان و کوثر چون بهار گلستان است ۲۱- دوزخ چون مرگ و

فغاو کوئر نفیخ صور کبر یا است ۲۲- ای کسانیکه اجسام شما از ایزد دوزخ سوخته شده بدانید که اگر ام خداوندی شما را بسوی کوئر همیکشد ۲۳- ای خداوند حی قیوم لطف تو فرمود خلق را خلق کردم تا از من سود ببرند ۲۴- نه اینکه من از آنها سود ببرم و این جود و کرم تو است که هر ناقصی از آن کامل کرده ۲۵- این ناقصان تن پرست راعف و فرما که هفوازد در بیای عفو اولی است ۲۶- هفوا خلق چون جوی وسیل است که همگی بطرف آن در بیای هفور و اندند ۲۷- هفور هار شب از این دلهای قطعه قطعه چون کبوتر بسوی تو پرواز می کنند ۲۸- باز وقت سحر آنها را پران ساخته و تا شب در آن بدن هام محبوس می سازی ۲۹- بار دیگر وقت شب از عشق ایوان و بام تو پر میزنند ۳۰- تا از تن تار و صلت بریده بسوی تو آیند زیرا که خوشبختیشان از تو است ۳۱- در هوا پر میزنند و از سرنگون شدن ایمن هستند و ذکرشان اینست که وانا لله وانا الیه راجعون ، ما برای خدا هستیم و بسوی او بر میگرددیم ۳۲- از آن در بیای کرم بانگ میرسد که بیایید که پس از این رحمت دیگر درد و غمی باقی نخواهد ماند ۳۳- در جهان بسی غربت کشیدید اکنون قدر مرا دانسته اید بیایید و در زیر سایه درخت من باهای خود را بر راحتی دراز کرده و مست ناز شوید ۳۴- همان پاهائیکه برای دین رنج فراوان برده اند بدست حوران بهشتی نوازش شده و در کنار آنها الهی الابد راحت باشند ۳۵- حوریان باغچه های شیرین و با کمال مهر بگویند که این صوفیان از سفر باز آمدند ۳۶- آری صوفیان صافی که چون شمع خورشید مدتی بر خاک و کثافت افتاده بودند ۳۷- اکنون چون نور خورشید بدون اینکه از کثافات متاثر شوند پاک و پاکیزه باین قصر بلند بر کشتمند ۳۸- این گروه مجرمان هم بالاخره رفتند و سرشان بسنگ خورده ۳۹- بجرم و خطای خود واقف شدند اگر چه اینها هم مات کعبتین شاه بودند ۴۰- با آه و ناله اکنون رو بتو نموده و میگویند ای که لطف تو مجرمان را هم راه

میدهد ۴۱- عجله کن و این آلودگان بچرم و گناه را در فرات هفوف و چشمه
 محبت خود شستشوده ۴۲- تا از آن جرائم فوق العاده خود شسته شوند
 و در صف پاکان بنماز بایستند ۴۳- در آن صفها واقع شوند که اشخاص بیرون
 از شمار در نور داجن الصافون ۴ (۱) مستغرق شده اند ۴۴- چون سخن در وصف
 آن حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ۴۵- آری شرح آن حالت
 را نتوان داد مگر هیچ کاسه کلی در یارا پیوه و دهه یا شیر را بره شکار کرده
 است ۴۶- اگر در پرده هستی از حجاب بیرون آئی تا پادشاهی و سلطنت نمیب
 آور را ببینی ۴۷- ای پادشاه این امیران مست اگر چه جام نور را شکستند
 و امرتورا سهل شمردند ولی کسیکه از تو مست شده باشد عذری دارد
 ۴۸- البته هستی آنها باقیال و مال از باده نوبیت ۴۹- ولی آنهاست به تنگی
 تو هستند و چون بتو منسوبند از آن باده مست شده اند پس ای که هفوف از
 صفات مختصه تو است مست خود را عفو فرما ۵۰- لذت مخصوص بودن بتو
 در آن موقع که تو آنها را مخاطب قرار میدهی کاری میکند که از صدخم
 شراب بر نیاید ۵۱- چون مرا مست کرده ای دیگر حدم مزین شرع در حال
 مستی حد را جایز نشمرده است ۵۲- وقتی هشیار شدم حد بزنی که من هرگز
 هشیار نخواهم شد ۵۳- هر کس از جام تومی خورد تا بدهوش و حد خوردن
 خلاصی یافته است ۵۴- آنها در فنامتیشان ابدی است و کسیکه ذره‌های
 تو فانی شده‌رگز دیگر بیان نخواهد اید ۵۵- فضل تو بدل ما میگوبد برو
 ای که دردوغ عشق مادر بندی ۵۶- تو چون مگس در دوغ عشق ما افتاده ای
 تو مست نیستی و باده هستی ۵۷- ای مگس کر کسان از تو مست میشوند
 چرا که بردریایی عمل اسب میتازی ۵۸- ای شاه کوه‌ها چون ذره‌ها سر مست
 تواند نقطه و پرگار و خط و همه چیز و همه کار در دست تو است ۵۹- فتنه ای

۱ - اشاره بآیه ۱۶۵ - سوره صافات «وانا لجن الصافون» یعنی

ملائکه گویند که البته ما ایم صفردگان برای امر پروردگار

که همه از ترس او لرزانند اواز هیبت تو لرزان است و هر گوهر گران
قیمتی در پیش تو ارزان است ۶۰- ای جان جهان اگر خدا بنیاید دهان
میداد شرحی از تو همی گفتم ۶۱- اکنون يك زبان دارم که آن هم شکسته
و از تو خجل است و تو خود این را میدانی ای دانای رازها ۶۲- ولی با این وصف
مایوس نیستم چرا که از عدم شکسته تر نیستم که این همه طوایف مختلفه
از دهانه او بوجود آمده ۶۳- صد هزاران اسرار غیبی منتظرند که بالطف و
نیکی تو از عدم بیرون چهند ۶۴- ای آنکه من پهای گرامت مرده ام از خواست
تو است که سر من میچنبد و در کار هستم ۶۵- رغبت و خواست ما از
خواست تو است چست و چالاکی راهرو از جلد حق است ۶۶- خاک بدون
باد کی بالا تواند رفت و کشتی بدون دریا کی برآه خواهد افتاد ۶۷- پیش
آب زندگانی کسی نمرده و پیش آب نو آب حیوان دردی بیش نیست ۶۸-
آب حیوان قبله کسانی است که جان خود را دوست دارند چنانکه بوستان
از آب صبر و خرم است ۶۹- مرگ آشامانیکه بجان خود امانت نمی دهند
از عشق او زنده اند و دل از جان و آب زندگانی برکنده اند ۷۰- از آن دم
که آب عشق نور انوشیدیم بازار آب حیوان در پیش ما کساد گردید ۷۱- از
آب حیوان هر جانی تر و تازه میشود ولی آب حیوان توهنتی و توهنی که
آب حیوان را آب حیات بخش نموده ای ۷۲- هر دم مرا مرگی و حشری داده
و هر افس مرا کشته و زنده ام کردی نادستبرد آن کرم را دیدم و به نتیجه
رسیدم ۷۳- اکنون دیگر مردن برای من مثل خوابیدن شده چرا که به
مبعوث نمودن و زنده کردن خدای خود اعتماد کامل پیدا کردم ۷۴- اگر
هر دم هفت دریا سراب گردد گوش آنرا گرفته و در حالیکه تبدیل بآب
نموده ای بهال دریائی بر میگردانی ۷۵- عقل از اجل لرزان است ولی عشق
آنرا بشوخی میگیرد البته سنگ کی چون کلوخ از باران میترسد ۷۶-
این پنجمین دفتر از صحف منوی است که در برج های آسمان جان چون

ستاره گان نور بخش است ۷۷- سحر کبی نمیتواند از روی نشانی ستاره راه پیدا کند مگر آن کشتیبانی که ستاره شناس باشد ۷۸- قسمت دیگران از ستاره فقط مشاهده است و از نظرهای سعد و نحس و از قران و استقبالی اختران غفلت دارند ۷۹- از سر شب تا سحر با این ستاره گان دیوسوز آشنایی و افقت بگیر ۸۰- هر یکی از این ستاره گان در قلمه آسمان برای دفع دیو بدگمان نفع انداز است ۸۱- ستاره اگر چه بادیو چون عقرب رفتار میکنند ولی بامشتری خود نزدیکترین دوست است ۸۲- اگر قوس (۱) دیورا با تیر آتشین همیدوزد برای زراعت و میوه دلو (۲) بر آبی است که آنرا زار شد و نهو میدهد ۸۳- حوت (۳) اگر کشتی گمراهی را میشکند برای دوست چون نود (۴) کشت و زرع میکند ۸۴- شمس اگر مثل اسد شب را همیدرد و از میان میبرد ولی برای لعل از او خلعت و اطلس میرسد ۸۵- هر چیزی که از عدم بوجود آمد برای یکی زهر و برای دیگری شکر است ۸۶- دوست شو و از خوی ناخوش مبراشو تا از خم زهر هم حلوا بخوری و همه چیز برای تو مطبوع باشد ۸۷- از آن جهت هیچ زهری بفاروق ضرر نرساند که از تریاق فاروق بودنش قندی داشت

شکر خدارا که ترجمه دفتر پنجم مثنوی خاتمه یافت تهران ۱۳۲۸/۱۲/۲۰

موسی نثری

۱ - قوس بمعنی گمان و نام یکی از دوازده برج آسمان است ۲ - دلو نیز نام یکی از دوازده برج است ۳ - حوت بمعنی ماهی و یکی از دوازده برج آسمان است ۴ - ثور بمعنی گاو و نام یکی از برجها است